

الکیمیای الطیبین و الاعمال الصالحه

این دو پاک کتاب استایش دنیایش سرست که بخندید بهین گفتار مردان خدا بل
میدان سرار بر کردگان که بیاورند و آفریند و رفت و رفتی بنده بهر حقیقت موسوم به



سازنده حضرت شاه محمد باقر قزوینی بر در افتخار جناب شاه تراب علی ماکووری مؤلف و مترجم
با اشارت ناشی محمد علی محمدی

مطبعه محمدی و خلیفه و افغانی لکهنو طبعه
دعوت و طبعه

CHECKED-2002

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2434

۲۹۴۰
۲۲۳۳

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمدی که از نوع بشیر انبیا برگزید و اولیا را ستایع ایشان گردانید و پس از نعمت
رسولی که کمال محمودیت بدرجه خاتم النبیین رسید و در دنیا و عقبی نادی ستمندان
و شفیع عاصیان گردید و بگوید فقیرهای بنده درگاه بطلی تراب علی و در حضرت
قدوة العارفین و اکامیلین زبدة المحققین الموحّدين كالشیخ الاکبر بلقب الغیب
بصاحب السیر شاه محمد کاظم قلندری العلوی قدس الله سره الاکبر که این مختصر نسبت
به شایسته احوال بزرگان دین و کلام اولیای پیشین مستنبط از کتاب تذکرة الاولیا
و نفحات و شجاعت و غیره که اکثر از آن در ابتدا به حال حضرت قبله گاهی و کعبه گاهی
موصوف از تذکرة الاولیا برای تعلیم مریدان و تلقین طالبان برچیده بودند چنانچه
کتاب تا آخر قول منصور علاج بعینه و تمامه بهمانست و از قول ابوالحسن خراسانی
تا آخر کتاب استخراج کرده این خاکبای در دنیا نیست که بعد وفات حضرت و الله
معلوم اتفاق افتاد و بمقالات الصوفیه نام نهاد و امید از خوانندگان فایده یابندگان

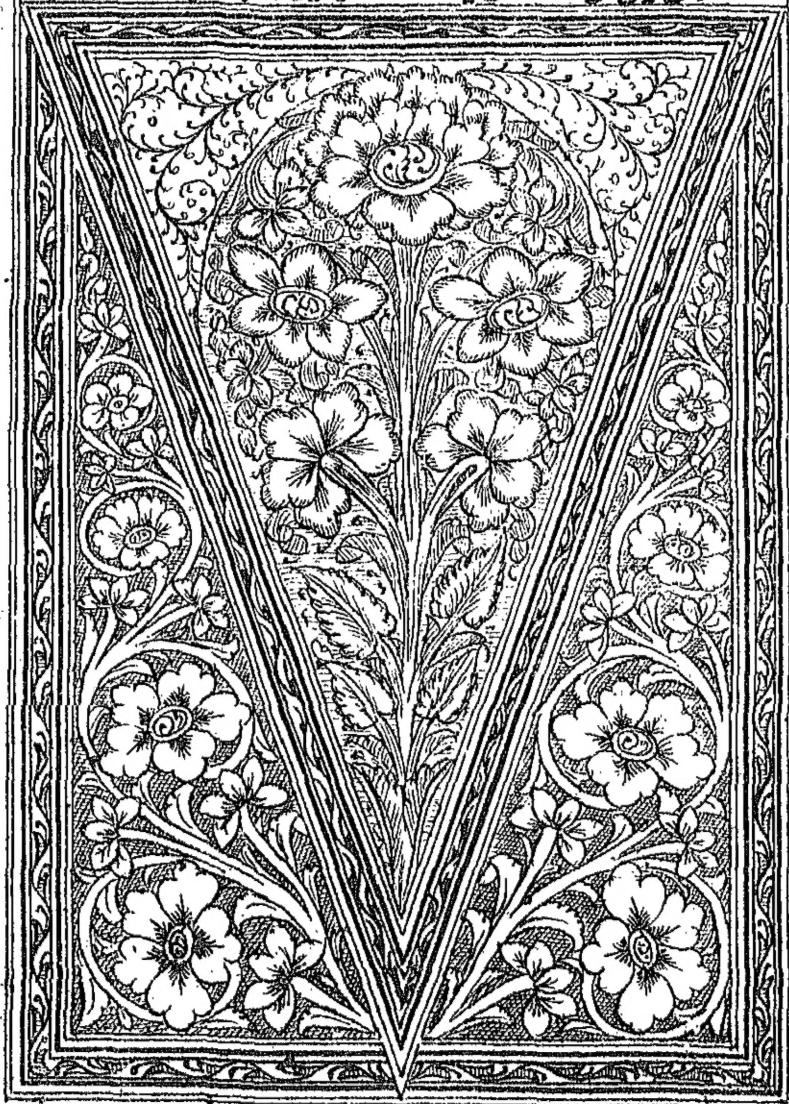
CHECKED 1006-07

اول جناب حضرت صاحب راقده ستره بقاعته یا در آنجا بود که بنام فقیر دست در جابر انداخت
تا فیض یاب و در آن ثواب شوند

حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه

اولین قری رحمة الله علیه حسن بصری رحمة الله علیه مالک دینار رحمة الله علیه
محمد و اسع رحمة الله علیه جلیب عجمی رحمة الله علیه ابو حاتم مکی رحمة الله علیه
عقبة بن الغلام رحمة الله علیه رابع بصری رحمة الله علیه فضیل بن عیاض رحمة الله علیه
ابراہیم ادم رحمة الله علیه بشر حافی رحمة الله علیه ذوالنون بصری رحمة الله علیه
بازید بطامی رحمة الله علیه سفیان ثوری رحمة الله علیه شقیق بلخی رحمة الله علیه
احمد حنبل رحمة الله علیه داود طائی رحمة الله علیه حارث ممبسی رحمة الله علیه
ابو سلمان دارانی رحمة الله علیه حاتم رحمة الله علیه عبد الله شری رحمة الله علیه
مغیر کرخ رحمة الله علیه سقطی رحمة الله علیه فتح موصلی رحمة الله علیه
احمد خوارزمی رحمة الله علیه احمد خضر وید رحمة الله علیه ابو تراب خثعمی رحمة الله علیه
یحیی معاوی زمی رحمة الله علیه شاه شجاع کرانی رحمة الله علیه یوسف ابن ابی حمزة رحمة الله علیه
ابو جعفر اوثری رحمة الله علیه حماد قصاب رحمة الله علیه منصور رحمة الله علیه احمد الطائی رحمة الله علیه
عبد الرحمن بن حنین رحمة الله علیه جلیب بغدادی رحمة الله علیه عمر بن عثمان مکی رحمة الله علیه
ابو سعید خزاز رحمة الله علیه ابو الحسن نوری رحمة الله علیه ابو عثمان بصری رحمة الله علیه
ابو محمد ویم رحمة الله علیه خواجہ ابن عطاء رحمة الله علیه عبد الله بن اسماعیل رحمة الله علیه
ابو یحیی بن داود رحمة الله علیه یوسف اسباط رحمة الله علیه ابو یوسف بصری رحمة الله علیه
شنون مکی رحمة الله علیه ابو محمد قرطبی رحمة الله علیه ابو عبد الله محمد بن الفضل رحمة الله علیه

ابو الحسن بن سنی حقه علیه محمد بن علی حکیم ترمذی حقه علیه خواجه ابو بکر وراق حقه علیه
 عبد الله بن سنان حقه علیه ابو علی سهل صفهانی حقه علیه ابو النیر شراج حقه علیه
 ابو الخیر اقطع حقه علیه ابو حمزه خراسانی حقه علیه احمد بن مسروق حقه علیه
 عبد الله بن روحی حقه علیه عبد الله بن مغزی حقه علیه ابو علی جرجانی حقه علیه
 ابو بکر کلبی حقه علیه عبد الله بن خفیف حقه علیه خواجه ابو محمد جریری حقه علیه منصور حلاج حقه علیه
 خواجه عبد الله بن مبارک حقه علیه امام شافعی حقه علیه محمد باک حقه علیه
 ابو الحسن خنج قانی حقه علیه ابو سعید ابو الخیر حقه علیه ابراهیم خراسانی حقه علیه
 ابراهیم شیبانی حقه علیه ابو بکر طبرستانی حقه علیه ابو حمزه بغدادی حقه علیه
 ابو عمر نجیب حقه علیه خواجه مشاود بنوری حقه علیه ابو الحسن الصباغ حقه علیه
 ابو بکر واسطی حقه علیه ابو بکر شبلی حقه علیه ابو علی سقفی حقه علیه
 ابو جعفر خالدی حقه علیه ابو علی رودباری حقه علیه ابو الحسن حصیری حقه علیه
 خواجه اسحق کارونی حقه علیه خواجه ابو عثمان سیاری حقه علیه ابو عثمان مغربی حقه علیه
 ابو القاسم نصیرودی حقه علیه ابو العباس بن وندی حقه علیه ابو نصر سراج حقه علیه
 ابو القاسم قصار حقه علیه ابو الفضل حسن حقه علیه ابو علی قاق حقه علیه
 ابو عبد الله المصری حقه علیه ابو محمد الراسی حقه علیه ابو القاسم مصری حقه علیه
 ابو الحسن شبر وانی حقه علیه ابو عبد الله مختار هروی حقه علیه ابو بکر بن عبد الله الطوسی شراج
 حقه علیه الاسلام محمد غزالی حقه علیه شیخ احمد غزالی ابو حنیفه الاسلام حقه علیه خواجه عبد النجاشی بن عبد الله بن حنیفه
 خواجه علی مرتضی قدس سره حقه علیه خواجه بابا والدین بن عبد الله حقه علیه خواجه محمد باقر ساقدار حقه علیه
 مولانا عارف یوکرانی حقه علیه خواجه علاء الدین عطار حقه علیه خواجه حسن عطار حقه علیه

[illegible]

و گفت مگر خدا در بنده پنهان تراست از رفتن مورچه بر سنگ سیاه در شب تاریک
و عشق صفات الهی است نه مذموم است نه محمود و ستر جانم ما را انگاه مسلم بشوق شد
که رقم دیوانگی بر ما کشیدند و گفت از صحبت پنج کس خذر کنیدی که از دروغ گوئی که
همیشه با وی در غرور باشی دوم حمق که آنوقت که دو توخواه زیان تو بود و نداند
سوم خیل که بهترین وقت از توبه و چهارم بدول که وقت حاجت ترا ضایع گرداند پنجم
فاسق که بیک لقمه بفروشد و بهترین از یک لقمه گرفته کمتر از لقمه حسبت گفت طبع گفت
حق تعالی را در دنیا بهشت است و دوزخ بهشت عاقبت است و دوزخ بلا و عاقبت است
که کار خود بخدا باز بگذارد و بگذارد آنکه کار خدا بر نفس خود گذارد و او سیر فی رحمة الله علیه
فرمود و عیال یک بیک یعنی بر تو باد که دل حاضر داری تا غیر در دنیا بد و گفت سله خیر است
هر که دوست دارد و دوزخ بد و از وی طیعام خوش خوردن دوم لباس نیک پوشیدن
سوم با تو نگران نشستن و گفت خضوع در نماز است که اگر تیر یا در پهلوش زنده او را
خبر نباشد خرم بن حیان از وی وصیت خواست فرمود و درگ رازیر یالین و ارجون
بخشی و پیش خیم و ارجون بر خیزی و دوزخ و می گناه سنگ بزرگی او نگر که در وی عاصی
میشوی و راه اهل صلاح پیش گیر و چون بر قوم سی ایشانرا پند و بی و صحبت از خلق
باز گیر و فاروق از وی وصیت خواست فرمود و خدا را می شناسی گفت می شناسم گفت
بخیر خدا دیگر را شناسی ترا به عمر گفت زیادت کن گفت خدا ترا سپر اند گفت و انگشت
اگر بخیر خدا کسی دیگر نداند ترا به حسن بصری رحمه الله علیه از وی پرسیدند که مسلمان
چسبیت و مسلمان کیست گفت مسلمانی در کتابها و مسلمانان در گور انشانت بگور
صحابه را کرد رضی الله عنهم سوال کردند که اصل من چیست گفت دروغ گفتند

آنکہ ویرج را تباہ کند چہیت گفت طبع گفتند کسی سیکوید کہ خلق را دعوت نکند
تا خود را اول پاک نکند گفت شیطان در آرزوی بیج نیست مگر این کہ نہ دل کند
تا در امر معروف و نہی منکر سبقت آید و قتی ابوسعید حیرت نصیحت کرد کہ سہ کار کن -
یکی قدم بر بساط سلاطین نہ اگر سبقت محض شفقت باشد بر خلق و دوم با بیج زن بخند
نشین اگر ہم البعہ عدویہ باشد و تو او را کتاب خدا آموزی سوم آنکہ گوش خود را
عاریت مدہ مرا میرا از اگر چہ در چہ مردان مردواری مالک دنیا گفت پرسیدم
کہ عقوبت عالم چہ باشد گفت مردن دل گفتم مردن دل چہ بود گفت موجب
اعرابی آمد و از صبر سوال کرد فرمود کہ صبر بر دو نوع است یکی بر بلا و دوم بر آنچه کہ
نہی کردہ است حق سبحانہ تعالیٰ چنانچہ حق صبر بود بیان کرد و عسلی گفت پرسیدم
از تو صابر تر و زاهد تر کس بود ای عزیز صبر من جملہ جزع است و زہد من ہمسہ
میل است گفت معنی این سخن بگو کہ اعتقاد من مشوسن کردی فرمود صبر بر بلا و زہد
ناطق بہت بر ترس من از آتش و وزح این عین جزع بود و زہد من در دنیا غریبت
بآخرت این عین نصیب طلب بہت صبر انگس قولیت کہ نصیب خود را زیان بردارد
تا صبر بشہم حق را بود نہ ایمنی از دوزخ و زہد من حق را نہ برای بہشت و این علما
اخلاص بود و گفت مرد را علمی باید نافع و عمل کامل و اخلاص باوی و قناعتی بشیخ
و صبری باوی و چون این ہر سکہ آمد از ان پس ندانم تا باوی چہ گفتند و گفتند گو
از آدمی آگاہ تر است کہ بانگش بہان او را از چہہ اکردن باز میدارد و آدمی را
سخن خدا از مردار خوردن باز ندارد و گفت ہاشمی بابدان مرد را بدگمان کند نہ
بہیکان گفت اگر کسی را خجہ خوردن خواند دوست دارم کہ بطلب دنیا خواند گفت

قمر انرا نامه حق پیدا استند لشب تامل میکرد و بر دزدان کار میکرد و دشمن
 درس میکنند و عرب و حروف را درست میکنند و گفت بخدا هر که زرو و دینار را غریز کرد
 غوار شد و گفت هر چه کسی را خواهی قسمه بود باید که اول فرمانبرداری باش و گفت نزد یک
 مایه اوان غنیز تر اند از فرزندان که برادران یار وین اند و فرزندان خصم وین هر چه
 بنده نفقه کند بر خود و بر برادر و پدر از حساب بود مگر طعامی که پیش پیمان نهند و گفت
 هر نمازیکه دل دران حاضر بود و بقوت نزدیک ترست یکی پرسید که چگونه گفت چگونه
 باشد حال کسی که در دریا باشد و گشتی گشته روز عید بر جماعتی گذشت که میخندیدند
 گفت عجب دارم از کسانیکه میخندند و از حقیقت حال خبر ندارند و روزی در گورستان
 گذشت یکی را دید که نان میخورد و گفت او منافق است هر که را پیش مردگان این شهوت
 بچند کوفی باختر و مرگ ایمان ندارد و مالک و دینار رحمة الله علیه قسمه و
 تا خلق را بشناختیم هیچ پاک ندارم از آنکه مرا حمد گویند یا ذم از آنکه ندیدم ستاننده الا
 مسرط و نکوسنده الا مسرط و دوستی اهل زمانه را چون پالوده اهل بازار یا قهرم رنگ
 نیکو و طعم ناخوش گفت بهر پیروزین سجاد یعنی دنیا که دلهای علما متخیر کرده است
 هر برادری و یاری که ترا فائده دینی نرساند صحبت او را پس پشت انداز و گفت هر
 حدیث گفتن با مردمان و دوست نزد و از خلوت و باخترای مناجات کردن علم
 وی اندک است و دلش نابینا و عمر وی ضایع گفت و دشترین اعمال خلاص است
 گفت در بعضی کتب است که حق تعالی فرمود هر عالمی که دنیا را دوست دارد و کسیرین
 کاریکه با وی ختم آن بود که جلالت ذکر خویش از دل او بیرون رفت و گفت هر که بر شهوت
 غالب آید و پوز طلب او فارغ بود و پیچ و صیبت خواست گفت رضای باشی در همه اوقات

دینا

مشر

بکار سازی که کار ترا آدمی ساز و تا بهی گفت اگر منادی گفت که بدترین شما کیست
 با چکس گوید نگارن روزی زنی گفت ای مرانی جواب داد که بسبت سال هست که
 با چکس مرا بنام خود خوانند الا تو نیک دانستی که من کیستم گویند سالها شده بود که
 ما کسانان خشک خوروی در روز بیدان افطار کردی وقتی آن روزی گوشت آمد
 بخیرید و کنار شد و سله بار بوسید و آنرا بدر و ایشان داد و گفت ای نفس بدترین
 بنورسد گفت ندانم که چینی است گویند که هر که چهار روز گوشت نخورد عقل او زایل شود
 من بسبت سال نخورده ام و عقل من هر روز زیاده است محمد و اسع رحمته الله علیه
 گفت خاک کیسه بادا و اگر سینه خیز و دوشب گرسنه سپید و بدان حال از خدا راضی
 روزی مالک دینار را گفت نگاهداشتن زبان بر خلق سخت تر است از نگاهداشتن
 دهنم و دینار یکروز جامه صوف پوشیده بود و بزرگی پرسید چرا صوف پوشیدی
 خاموش شد گفت چرا جواب ندی گفت اگر گویم از پدر خود شنیده شدم و اگر گویم
 از دور ویشی از خدا شنیده ام که هر که با شام یک پیسید چگونگی گفت چگونه باشد که
 عمر من میگذرد و گناه من می افزاید و در معرفت چنان بود که گفت ما را اینست
 الا که نیست البته گفتند خدا را می شناسی خاموش شد و می گفت پس گفت
 هر که در این شناخت مخفی اندک شد و تمیزش ایم گفت صادق نبود هرگز کیسه
 امید و با هم وی برابر نبود یعنی خوف و رجایش برابر بود تا موسیقی بود و حبیب محمدی
 رحمه الله علیه گفت ای هر که با الهه خوش نیست که سر خوش مباد و هر که چشم تو
 روشن نیست هر که چشم روشن مباد و هر که با الهه نیست با چکس انس مباد
 پرسیدند که در خدا چیست گفت در دلی که در و غبار نفاق نبود ابو حازم مکتی

رحمۃ اللہ علیہ گفت در دنیا بیچ چیز نیست کہ بدان نشا و نشوی کہ نہ در زیر آن
چیزی است کہ بدان نگاہین نشوی کہ نشا و می در دنیا نیا فریدہ است و اندک دنیا ترا
مشغول کند از بسیار آخرت گفت ہمہ در و چینہ یا فتنہ بچی مراست و دوشم بکیر است
آنکہ مراست اگر بگزیم بسوی من آید و آنکہ مرا نیست بچہ من من نہ رسید بچی گفت
مال تو چیست گفت رضای خداوند گفت تو در روزگاری افتادہ کہ قبول از فعل
رہنی شدہ و بعلم از عمل خورند پس میان بدترین مردمان ماندہ عتید این السلام
رحمۃ اللہ علیہ در سہفتہ یکبار خوروی گفتی از کہ اما کاتین شرم بیدارم کہ در سہفتہ زیادت
از یکبار بتوضنا باید شدہ گفت در ابتدا جہی همان من آیدہ بودند ماہی برای ایشان
پختہ بودم از دیوار سہ پایہ کلوخی باز کردم تا دوست بدان نشویند ہر وقت کہ اینجا
رسم از نداست چندین سہرہ قہیکہ کہ بیک پیراہن درہ و است سرد استادہ ام
اگر چہ چند بار کل خورم را بچہ بصری رحمۃ اللہ علیہ ہا پرسیدند کہ حضرت عزت را دوست
داری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داری گفت از دوستی حمان با عدوت
شیطان چہ کار لیکن رسول اعلیہ السلام بخواب دیدم گفت ای را بچہ را دوست داری
گفتم یا رسول اللہ کہ باشد کہ ترا دوست ندارد و اما محبت من چنان فرد گرفتہ است کہ
دوستی دشمنی غیر او در ظنم نماندہ گفتند بندہ کی اضی شود گفت انکاہ کہ از محبت بپا کر
بود چنانچہ از نعمت گفت استغفار بزبان کار دروغ زنان است اگر ما توبہ کنیم توبہ دیگر
محتاج بچہم فضیل عیاض رحمۃ اللہ علیہ گفت اگر تو انید جامی ساکن نشوید
کہ کسی شمارانہ بیند و سنت اعظم از کس قبول کنم کہ بگذرد و بہن سلام بکنند و چون
بیار شوم بیادوت من نیاید و گفت ہر کہ از تنہائی حوشتہ او دو تخیل انس کرد

از سلامت دور بود و هر که سخن از عمل خود گوید عیاشی را که بشود و مگر آنچه او را
 بکار آید و چون حق تعالی بنده را دوست دارد و اندوختن بسیار دهد چون دشمن دارد
 و نیاید وی قواخ کند و گفت هر چیز را از کوه است و از کوه عقل اند و طویل است و
 هر که از حق تعالی تبرسد زبان و کنگ بود و تغییر همه چیز از وی تبرسد و هر که ترسد
 از همه چیز تبرسد و خوف بقدر حکم بود و چنانکه عجب است که در پشت بگریزند عجب آنکه
 در دنیا بخندند و گفت چنانچه شما از مردار تنگ دارید اگر همه دنیا حلال بجایان
 دهند تنگ دارم و گفت هر که خود را قیمتی دانند از لذت قواضع نصیبی نیست هر
 بار از خود دوستی ظاهر کند زبان و در دل دشمنی دارد خدا او را لعنت کند و کور و کشت
 گرداند و گفت اصل بهر منی بود و است از حق تعالی بهر چه کند و گفت قنوت و رکعت
 است از برادران و توکل است که بغیر خدای امید و بیم ندارد و توکل آن بود که
 خدایا در هر چه کن منم ندار و شکایت نکنند و گفت هر که بر ستوری لعنت کند شود
 آتین از من و تو هر که در خدای عیب و جمل عاصی ترست لعنت بروی با و لعنت شود
 دل را فاسد میکند بسیار خوردن و بسیار خفتن و گفت شرم گرفت ابرس که پیوسته
 و در سکه روز یکبار پیش از نماز بر سر بند که اصل و بر صیبت گفت عقل و عقل حکم
 و اصل حکم صبر و گفت هر که ریاست حبست خواری حبست و تشنه جانی پسند که در حبست
 یا ترضا گفت رضا گفت روزی عبداللہ مبارک را دیدم که پیش من می آمد گفت از گرد
 می آئی که هستی سخن بر من نمائی و من بر تو نایم گفت برو و فرزند را که کنار گفتم گفت
 ای پدر مراد دوست داری گفت داری گفت خداوند دوست داری گفت داری گفت
 چند دل داری گفت یک گفت در یکدل دوستی و در چند دستم که سخن از کجاست

کلامی که در این کتاب است
 از کلامی که در این کتاب است
 از کلامی که در این کتاب است

کلامی که در این کتاب است
 از کلامی که در این کتاب است

کلامی که در این کتاب است
 از کلامی که در این کتاب است

کلامی که در این کتاب است
 از کلامی که در این کتاب است

گوید که را بنده ختم و سخن مشغول شدیم تا درون شمعید از وی وصیت خواست
 پیر از بجای پدر خود و جو آنان را بجای برادران و گوید که از اینجا فرزندان در دنیا
 بجای مادر خود و آن گفت زیادت کن گفت تبرس از خدا و جواب او را بهوشیار باش که
 در روز قیامت از یک یک مسلمان باز پرسد تا درون از گریه بیوش شد ابراهیم بن
 ادیم رحمه الله علیه فرمود هر که دل خود را در سینه موضع حاضر نماید نشان دهد که در
 بروی لبته اندیکه در وقت خواندن قرآن دویم در وقت نماز سوم در وقت ذکر
 و علامت عارف آنست که بیشتر خاطر او در فکر باشد و در عیبت و در سیرت هیچ چیز
 سخت تر مار از مفارقت کتاب نبود که فرمود که مطالعه کن گفت هر که بنواخت خلق
 فریفته شد حقیر تهت است بشیر حافی رحمه الله علیه گفت سخت ترین کار راست است
 بوقت تنگی سخاوت و در رخ و خلوت و سخن گفتن پیش کسیکه از تو بتری و گفت
 سلام باینار دنیا بکنید و گفت هرگاه که دست بطعام بشیند و از او بگیرد و گفت
 من ایستاده میماند لقمه کردن نمیتوانستم و گفت هر که عمل را پس خدا کند او را
 و شتی پسین آید از خلق و و انون مصری رحمه الله علیه فرمود حکمت و حکمت بعد که
 پیر از طعام است که از گریه و گفت دوستی کن با کسیکه تغییر تو متغیر نگردد و گفت
 علامت محبت خدا آنست که تابع جمیع خدا باشی و در اخلاص و در مال و
 امر و سخن و گفت صحبت مدار با خدا بنویز و گفت و با خلق خرمیا صحبت و بنفس
 خرمیا گفت و گفت حق تعالی را غریز کند و بنده را بغری غریز ترازا که بوی غایب جواری نفس
 و کسب کند و لعل ترازا که بوی کمال او را تا ذل نفس بنمید و گفت اگر با خلق از دنیا
 طمع مدار که با خدا انس بود و گفت زنها که به فرست مدعی نباشی که کتاب باشی

ص

ص

ص

ص

ص

ص

ص

ص

صفت عارفان از پرسیدند گفت عارف بنیده بود و عیلم و بی یقین و تحسیر
 و بی مشاهده و بکشف و بیجاب ایشان ایشان نباشند که و ش ایشان بگردانیدن
 حق بود و گفت علامت محبت آنست که ترک کند هر چه را از خدا شغل است تا او را
 شغل خدا پس و علامت دل بیمار چهار چیز است یکی از طاعت علامت نیاید و دوم از خدا
 ترسناک نبود و سوم آنکه در چیز با بعیت نکرد و چهارم آنکه نفس نکند از علم آنچه نشود
 و گفت توبه عوام از گناه بود و توبه خواص از غفلت و توبه و قسم است توبه بانیت
 و توبه اجابت توبه انابت آنکه از خوف عقوبت بود و توبه اجابت آنکه از شرم خدا بود
 و هر عضوی را توبه است توبه دل تبت کردن است ترک شهوات حرام و توبه چشم
 از محارم چشم بر هم نهادن و گوش از شنیدن باطل و زبان از گفتن فضول و دست
 بترک گرفتن بنمای و پا از رفتن بنمای و شکم و روده و بدن از خوردن حرام و فرج
 و روده و بدن از خوشش و گفت شرم بهیت بود در دل و نهشت آنچه بر تو رفت
 از ناکه و نهما و گفت دوستی در سخن آرد و شرم در خاموشی و گفت توکل ترک نبرد
 و بیرون آمدن از حبلیست و قوه خود و تقوی عبادت فکر بود و وضو شستن و بودن
 در تلخی قضا و ترک اختیار است پس قضا و سکه علامت اخلاص است یکی آنکه در دم
 پیش او یکسان بود و در دیت اعمال هم اموس کن و ثواب واجب ندارد و آخرت گفت
 یقین دعوت کند بگو تاهای مل و کوتاهی مل دعوت کند بزه و زهد بگفت بگفت بگفت
 در عواقب امور بار آرد و گفت که هر مدعی بدعوت خویش محبوب است از شو و حق
 و از سخن حق و آنرا که حق حاضر است بدعوی محتاج نیست که دعوی نشان محبوبان
 و هر که مراقبه کند خدای را و خطرات بزرگ کند خدای تعالی او را در حرکات پدید

تفسیر این حدیث

در آئین مصری

در آئین مصری

بند و مفوض کی بود گفت چون مایوس شود از نفس و فعل خویش و بنده خدا بود و در
 احوال گفتند از مردمان که با صابیت تر گفت آنکه بان خود را نگا دارد و پرسیدند
 علامت خوف چیست گفت آنکه امین گرداند و از همه خوفها گفتند غفلت کرد و دست آید
 گفت و قتی که از نفس و غفلت گیر و گفتند دنیا چیست گفت آنچه از عین باز دارد و گفتند غفلت
 چیست گفت آنکه بخدا راه ندارد کسی چیست خوف است گفت بیکس احاطه ندارد اگر چه کافر باشد
 دیگری چیست خوف است گفت همت خود پیش و پس فرست یعنی از گذشته و آینده یاد کن و
 نقد وقت را پس بچی گفت دلالت کن بر اجتناف گفت اگر خدا را می شناسی ترا خدا آکس بر آنا
 طلب کن که او را می شناسد و گفت اول درجه عارف توحید است بعد از تقاربه بعد از اعیان تعبده
 پرسیدند از عمل عارف گفت آنکه ناظر حق باشد و کل احوال گفتند صوفی چیست گفت مریست که
 خدا را بر همه چیز کند و گفت کمال معرفت گمان ببردن است نفس و گفت دور تر از خدا کسی است که
 ظاهر اشارت او بخدا پیش بر و گفتند اندوه که را پیش گفت بدترین و را بانی بدیست بطامی حق علیه
 از پرسیدند که در این راه چه تر گفت ولت و در و گفتند اگر نبود و گفت تانی توانا گفتند اگر
 نبود و گفت ششمی بنیاد گفتند اگر نبود و گفت گوش نشنو گفتند اگر نبود و گفت می آنا گفتند اگر نبود
 گفت مرگ مفاجات و فرمود که نهایت جماله و نیکان که توحید و نداییت میدان
 بایز است روزی در راه کاتب یافت بروی شیشه شیشه می فهم لا یفکون لغیر و بولوسه داد
 و گفت بیهوشی میماند که در حق بخونند و بگویند دار و که خطاب بزم شود و چشم دارد که
 جمال لایزال بنید و قه بان دارد که کلمه از معرفت او بگوید و عقل و دانش دارد که
 فزّه از معرفت او بداند این آینه در شان اوست و گفت دوازده سال هنگام نفس خود
 بودم و او را در کوره ریاضت می نهادم و با تشنگی چاهیده و پتانفتم و بر سر آن ندست

می نهادم و به یک ملاست میزد و نماز خود را بیکه ساختم و پنج سال بیکه خود را با طاعت
 طاعات و عبادات آن آینه را میزد و دوم پس بحیال نظر اعتبار کردم و در میان خود
 از غرور و اعتنا و طاعات زنا می دیدم چنانکه دیگر هر که در نماز را برپا شده
 و اسلام تازه آورده که در همه خلایق را در ده ستم دیدم چهار کعبه و کار ایشان کردم
 و از خانه همه باز گشتم و بنی جنت فلان به در حق بخت رسیدم و گفت چهل سال و در بیان
 دل بودم چون نگه کردم زنا مشرکی بر میان خود دیدم و شکرش آن بود و بخت حق
 کردی و سی سال خدا را می طلبیدم نگه کردم او طلب بود و من طلب و دست
 نفس را بدرگاه میزد و میگفتم چون در حق رسید او مرا می برد و بخندید و می گفت
 که روزی بیا و دیدم که شمع بر سر دو انگشت پای ایستاده بود و در حال و عجب و شتم
 گوش کردم و شب در کار بود و در گفتگوی او و ستم رفتم و سلام کردم و از او
 شبانه پرسیدم گفت نسبت مقام بر من خصم میکرد و گفتیم از این همه هیچ نخواستیم که
 همه حجاب است گفتیم خبر معرفت خودی از او بزد و گفت خاموشی می سپاس مرا
 بخود غیرت می آید که او را بدانم که او را بزد انداختیم بفرستادند از فتوح که ترا دوست
 بوده است در نصیبی کن پس بدو که اگر صفات آدم و قدس جبرئیل خلعت را بیاوریم
 و شوق موعلی و طهارت عیسی و محبت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بود و نهاده
 راضی بنهانی و درای آن طبعی که درای آن کار راست صاحب همه است بایش
 و هیچ سفر و هیار که بهر چه سفر و آبی بران محبوب شوی گفت همه قدرها را به او
 تا بدم دل براه او رفتم راه ندادند و سی سال بود تا میگفتم چنین کن چنان خواهد
 چون به معرفت رسیدم گفت ای تو مرا باش و هر چه خواهی آن کن و گفت قلی سال یاد

بایر بسطای روح
 ۱۶

چرا

و

او میگردد و چون خاموش شدیم نگرستم حجاب بن بهین ذکر بود و گفت بدرگاه عز
 شدم پنج زحمت نبود اهل دنیا بدینا محبوب و اهل آخرت به آخرت و مدعیان بدعو
 و ارباب طریقت بتصوف قومی باکل مشرب و کریه قومی بسماع و قسری آنرا که
 متصدیان را مانند دریا دیده حیرت گم شده بودند و در دریای عجز غرق و گفتند برید
 خلاوت طاعت دهند چون بدان خورم گرد و شادی او حجاب قسرب او شود و
 گفت کمترین درجه عار و آفت است که صفات حق در گو بود و گفت تو به از مصیبت
 یکی هست و از طاعت هزار نفعی محجب در طاعت بدتر از گناه هست و کمال درجه عار
 سوزش او بود و محبت و گفت یک ذره خلاوت در دلی باز هزار قصه در فروع و سبب
 و گفت یگانگی او بسیار مردان مرورا عاجز کند و بسبب عاجزان را ببردی رساند
 اگر تو انبیا سیر قافله فنا اول باز رویه تا بدین حدیث رسید و اگر انبیا صلح و با
 و بال است و گفت گناه چنان زیان ندارد که بچیزی کردن برادر مسلمان و گفت
 عبادت اهل معرفت پاس انفس است و عبادت شناسان حق گریختن از خلق است
 و خاموشی در معرفت او و فردا اهل شهادت زیارت روند چون باز گردند صورتها
 برایشان حشر کنند هر که صورتها اختیار کرد و در این زیارت راه نهند و گفت
 بنده را هیچ به ازین نباشد که هیچ باشد زهد دارد و نه علم و نه عمل چون بهیبه شد
 با هم شدند و گفت این قصه را اله باید نموده که از قلم هیچ نیاید و عارف چنان از فقر
 گوید که عبارت نماید و گفت و نیا چه قدر دارد که کسی گذشتن آن کاری ندارد و می
 که کسی او را شناسد و دوست ندارد و معرفت بهیبت قدر ندارد و کمترین چیزیکه حاجت
 واجب است آنست که از مال ملک تبرک کند و حق آنست که اگر بر وجهان از دوستی او ترک نماید

این
 پیشقدمان متفقدان
 ص

در
 شورش

نه
 هیچ

نماند

ک. م. ح.

پنج باشد و اگر از عرش تا شری صد هزار آدم باشد و صد هزار فرشته چون جبرئیل و
 میکائیل قدم از عدم در زاویه دل عارف نهاد و در جنب وجود معرفت حق ایشان را موجود
 نه پندار و وجود ندارد و آلاء مدعی بوده عارف گفت عارفان را پندار و علم با علم نشینند
 گوید من چنانچه عارفان گوید او چه کند و گفت حق بر دل و لیا می خیزد سطح است بعضی را
 که با معرفت حق نیست کشید بجا و این شغول کرد و گفت کاشکی خلق ایشانرا شناخت خود را
 که معرفت خود را ایشانرا در شناخت حق تمام بود و گفت جدید کن تا یکدم بدست آری که آدم
 در زمین و آسمان خبر حق بینی تا بدان من همه حق توستی و گفت هر که حق دوست دارد
 سه خصیصت و هدیه است چون سخاوت و یریا و شفقت چون شفقت آفتاب و توان وضع
 چون توان وضع زمین و هر که را برگزید فرعون بر و گمارد تا او را می رنجاند و گفت اینها گفته شود
 بشعرا و با نیک حرکت و آرزو و بیرون پرده است و درون پرده آرازم خروشی سکون است
 و گفت همه کارها را مجاهد باید کرد و نگاه فضل خدا دیدن بکار خود و هر که حق عارف است
 جاهل است و از بسیار است و عارف حق است و لفاق عارفان و فاضله از اخلاص می دان
 گفت اگر همه سید و لقی مادر راه تان افتد و سید بشوید و اگر همه دولت و اهل شرافت
 در عالم بشوید که کار خدا کنن میگوین بود هر که خود فرو کرد و عبادت خویش را صلص میزند
 و از صفای کثفت خود حسابی بر تواند گرفت و نفس خود را خست و نفس بپندارد هیچ
 حساب نیست و گفت هر که از ثواب خدا بفرستد و افتد خود را و عبادت نکند و است
 که ثواب هر نفسی از مجاهد و حاصل صل است و گفت علم غدر است و معرفت نکرد
 نشاید و حجاب پس که فکاهی یافت چیزی که نخواهی و گفت نفس صفتی است که خود
 جز بیاطل معرفت نیست که بشناسی که حرکات و سکنات خلق بخدا است و محبت است

نشد

بعبادت

نشانرا

که دنیا و آخرت را دوست نداری و با خود و اندک شماری و اندک حق بسیار داری
 و بدان که جزو درو و چیز بود یک خلق را دوست نداشتن و دوم حق را دوست نداشتن
 گفتند فریفته و سنت چیست گفت فریفته محبت مولی و سنت ترک دنیا و گفت نه با
 قیمتی نیست سن سکه روز را هر بودم اول روز و دنیا دوم و عقوبتی سوم و رنج
 غیر خدا است و گفت کمال رضای من از توها نیست که اگر بنده را جاوید بیدارین بند
 و مرا با فضل المسافین من رضای تر باشم از آن گفتند مردی بکمال میرسد گفت چون
 عیب خود را بشناسند و تهت از خلق بردار و پرسیدند راه حق چگونه است گفت تو از راه
 بگذر که حق رسیدی گفتند چه توان رسیدن حق گفت بگری و گشتی و گری گفتن این
 طالبان از سیاحت نمی آسایند گفت آنچه مقصود است بقیسم سه قسم است مسافر بقیسم را و مسافر
 طلبیدن محال بود یکی گفت چرا بشیب نماز نمیکنی گفت فراغت نیست من اگر دعا و
 بیگردم و گفت عارف آنست که در خواب جز خدا را ندیده و در بیداری حق را ندیده
 وقتی رسید که فانی گردد و در تحت اطلاع حق و باقی بود و بساط حق بی نفس پس
 او زنده است مرده و مرده است زنده گفتند سهل عبد الله در معرفت سخن بگوید
 گفت سهل بر کنار کوه در یافت و در گرداب افتاد و گفت آنکه در غیبه حق شود
 حال او چون بود گفت من حرف الله را شنیدم و گفتند مردی را کی رسد گفت اگر
 مسکین هرگز رسد و گفت هر که شکیر بود معرفت نیابد و نشان ناشکیر آنست که در چاه
 هزار عالم نفس نه بیند خبیث تر از نفس خود و گفت دیگران ریاضت خود دیدند و من
 غایت حق و گفت هیچ چیز بدتر از غضب ندیدم گفت اگر فردا گویند چرا نکردی
 دوست ترازان دارم که گویند چرا کردی یعنی هر چه نمودی و شکر است و شکر بدتر

نیز

از گناه مگر طاعتی بر من رود و من در میان نباتم گفتم در خواب دیدم که زیادت
 میجویم از حق پس از توحید حق را خواب دیدم گفتم چه میجویم آن میجویم که تو
 میجوای فرمود که من ترا میجویم تو مرا میبیدار شد گفتم پارس زیادت نمیجویم
 بعد از توحید گفت مثل من در ریاست که از عمن پرستید و نه اول را آخر من پیدا است
 یکی سوال کرد که عرش چیست گفتم گفتم کرسی و لوح و قلم گفتم گفتم خدا است
 بنده گانند ابراهیم و موسی و عیسی صلوٰه الله علیهم گفتم آنهمه گفتم خدا را بنده گانند
 جبرئیل میکائیل و اسرافیل و عزرائیل صلوٰه الله علیهم گفتم همه گفتم خلق و تنه
 که من چون ایشان کسی ام اگر صفت من در عالم غیب بیند همه ملاک شود سفیان ثوری
 رحمة الله علیه فرمود ملاست کردن مردمان از نادیدن قسم است و انهم از کافر است و مال جمع کردن
 کافر است و حسد کردن مردمان از نادیدن قسم است و انهم از کافر است و مال جمع کردن
 از حرام و شبهه از نادیدن شمار قیامت است و انهم از کافر است و آیین بودن از وعید حق
 و میباید داشتن بوجه حق از کافر است و گفت که پیر و بزرگوار نه از ان ریاست و یک
 از بهر خداست و آیین یک چیز را اگر یک قطره هم در سالی از چشم باید بسیار بود و گفت چون
 در و پس کرد و تو انگران گرد و بد آنکه مرانی است گفت نه پیر و بزرگوار نه از ان ریاست و یک
 غرور است بلکه دل در دنیا نایستن و اصل کوتاه کردن و گفت اگر ترا گویند نمیکردی
 این ترا خوش آید از آنکه گویند بد مردی بد آنکه هنوز مردی پرسیدند از یقین گفت
 آنست که هر چه بتورسد دانی که حق است گفت حسن خلق آدمی ششم خدا را بنده
 و گفت هرگز تو وضع نکردم کسی را پیش از آنکه یک حرف از حکمت دیدم و گفت که این
 روزگار است که خاموشی بهتر و غفلت یکی گفت غلبه بر من در کسب چگونگی گفت

کسر

از خدا بهتر است که آنچه ترسناک را ندیدم که بکسب محتاج بود و شقیق بنی رحمة الله علیه
گفت راه خدا در چهار چیز است یکی آن در دوزی دوم اخلاص در کار سوم عاوت
باشیطان چهارم ساختن بامرگ و گفت هر که در صیبت جزع کند چنانست که نیره
گرفته با خدا انگ میکند گفت عبادت و عجز است نه جزع و خین از خلق و یک خاوشی
احمد بنیل رحمة الله علیه فرمود که زهد سکه چیز است زهد عام و آن ترک است و آن ترک است
زهد خاص و آن ترک افزونی از حلال زهد عارفان آن ترک است و سوسنی است و او
طائی رحمة الله علیه یکی پسین او بود و درونی گریست گفت ندانی چنانکه بسیار گفتن
که است بسیار نگر نیستن نکرده است فریدی را گفت اگر سلاست خواهی سلا بر دنیا
بکن بود و اگر اگر است خواهی یکسکه یا خرت گوی تهر کنی از هر دو بگذر تا بخت برسی
یکبار فضیل پسین او رفت زیر سقف شکسته نشسته بود گفت برخیز که سقف شکسته است
فر و خواهد افتاد و گفت تا من درین صفت نشسته مانده ام که آنرا بکنم و من فضول
انظر که بکنم و فضول انکلام حارثی رحمة الله علیه گفت تفکر اسباب را
تا حکمت دیدن است در رضا آرام گرفتن است و تحت مجاری احکام و صبر نشانه تیر بلا نیست
و تسلیم ثابت بودن است در وقت نزول بلا و حیا باز بودن است از خود بهر که خدا
بدان ناراضی است و مراقبه علم و است در قسرت حق تعالی و خوف آنست که یکسکه
محضی که بگمان تو چنان بود که بدین ما خود خواهیم بود و وصاوت آنست که او را پاک نبود
اگرش از خلق هیچ مقدار نبود و گفت در همه کارها از استی غرض هر بنده که دشمن ظفر باید
و هرگاه که فتور عظیم واقع شود پس خود را هیچ آرام نگیر و بخت انپاه جو و درویشی را
گفت کن الله و الا لا اله الا الله یعنی خدا را پیش از الا خود و بهشت ابو سلمان را رانی

۴

→

→

→

→

و

رحمته الله علیه می گفت که شبیه در خلوت در نماز را حجت عظیم یافته گفت ضعیف
مردی که ترا هنوز خلوت در پیش هست تا در خلا و دیگر گونه و در ملا و دیگر گونه و در جهان
پیشتر نیست که بنده را از خدا باز دارد گفت مسلیم خورن هست از خدا و هر کسی که از او
خبر و خبر شود و فاسد شود و زکار نور و دل سیر شود و دست گفت اگر سنگی نزد خدا
خدا هم نیست نه کسی الا که دوست دارد و گفت بر تو باد بر جوع که جوع نفس را
و میل کند و دل را از حق و مسلم ساری بر تو نبرد و گفت خاک است که در همه عالم و یک
نظاره با خلاص هست و او و گفت را نمی بود آنست که از خدا نیست نخواهی و از
و در مرغ پناه طلبی و تو جمع آنست که در عمل غیبت هیچ عجب نباشد و گفت هرگز
تو جمع کند بنده و تا وقتی که نفس خود را نداند و هرگز نه کند تا شناسد که دنیا
پیشتر نیست و زها آنست که ترک کنی هر چه ترا از حق باز دارد و گفت حصص چهلین
نگاه داشت زبان هست و فقر عبادت اگر سنگی هست و سیر خطا دوستی و میا هست و
گفت فکر در دنیا جاب آخسته و در آخرت شکر حکمت و گفت عبادت کنی ششم را
بگوید و دل را بکشد و گفت اگر بنده دهند و خوری و اختلاف روز و شب نگر و گفت
هر که بیکان و سفر و حدیث نوشتن مشغول است او روی بینیا آورد و گفت مقدمات
عارف را که بر سینه خفته باشد بتری بیاید که کشاید اسپنداده را در نماز و گفت نه و بگری
چیزی که بدان قسیده جویند جدا آنست که بدانی که خدا بر دل تو شمس است که از دنیا
و آخرت چیده می نمخوانی الا او را گفت معرفت بخاموشی نزد یکاست و سینه سخن
گفتن و چیز دیگر در و شمرید و شکر است و نیست و سیرت در بلا حاتم مهم حمله الله علیه
فرمود هر که درین دنیا بیاورد او را نکه مرگ بیا پیشید موت الا بیضی آن اگر سنگی هست

و

است

و موت الاسود و آن احتمال است و موت الاحمر و آن مرقع و شستن است و گفت هر که
مقدار یک سبج از قرآن حکایت پارسایان در شبان روز بر خود عرض کند وین غرض است
نگاه نتواند داشت و گفت در آن وقت تمام نفس کنی چون غسل کنی یاد و ار که
خدا ناظر است و چون سخن گوئی یاد دار که خدا می شنود و چون خاموش شوی
یاد دار که خدا میداند که چگونه خاموشی و شہوت تله قسم است و خوردن و در گفتن
و در نگریستن در خوردن اعتماد بر خدا نگاها دار و در گفتن راستی و در نگریستن
عبادت و گفت در چهار موضع نفس را بازجوی و حاصل صالح بے ریاد و در گرفتن بطبع
و در دادن به نیت و در نگاہ داشتن بی تمل و گفت از هر کس احتمال باید کرد و مگر انفس
عبداللہ شستری رحمتہ اللہ علیہ فرمود توبہ جملہ را فرض است بہ نفس خواہ ص
خواہ عام مطیع یا عامی مطیع را از طاعت توبہ باید کرد و اولش چنان بود کہ روزی
در بستر دراز کرده بود و پشت بدیوار نهاد و گفت سلوئی کما شئت و پیش ازین
انہما نکرده گفت تا استخوان زنده بود و شاگرد را با ادب باید بود تا رنج نوشتند
استاد وفات کرده بود و استادش ف و التون مصری بود و گفت ابلیس را دیدم
گفتم بر تو چه سخت تر گفت اشارت و لہامی بندگان بخداوند جهان و تیر و زکے
ابلیس گفت در توحید سخن گوی فصلی گفت در توحید کہ عارفان وقت گفت بدین
گرفتی و گفت اگر شکم پر خمر شود بہ کہ از طعام حلال گفتند چرا گفت چون پر خمر شود عقل
بیار آمد و آتش شہوت بمیرد و از طعام نفی آرزو کند و شہوت قوی گردد و
گفت در شبان روزی یکبار خوردن خوردن صدیقان است و در بار خوردن ہونان
و تیر خوردن مستوران و سر پہ فہما سیر خوردن است و ہر کہ گری کند شیطان

گروانگردد و بفرمان خدای تعالی گفت: اخلاص تبرک کردن است از ماسوی اول گفت
 خبر مختص این گفت ریانشود و گفت هر که خدای را بهرستد با اختیار خلقش را باید بدین
 باضطرا و گفت تمام است بر وی که در و چیزی بود که خدا بدان رهنمی بود که در آن
 دل نوری راه یابد و هر چه که کتاب و سنت گواه آن نبود باطل بود و گفت
 هر که چهل روز عبادت کند باخلاص نهاده گردد و او را که است پدید آید و اگر است
 پدید نیاید خلل از وی افتاده باشد و زهد و گفت: اصول شش خیر است تسکین
 به کتاب و سنت و غور و دل حلال و باز و شستن و ست از بخانیدن خلق اگر چه
 ترا بر خوار و دور بودن از مناهای تعجیل بگذار و حق و گفت: اول این کار
 تو بهست و آن نداشت است و از شهادت دل برکنیدن و از فرمانیم بجا نکل کردن
 و گفت: هیچ حجاب نیست غلبه ترا از دعوی و هیچ راه نیست بجز از یک راه از تقوا
 بجز از گفت مدعی خالف نبود و هر که خالف نبود این نبود و هر که این نبود او را
 بر خوار این اطلاع نبود و گفت: اول مقام عبودیت بر شستن از اختیار است و بنابر
 بودن است از حول و قوت خود و آدمی را و چیز ملاک کند طلب غر و خوف در و شکی گفت
 صادق نیست هر که با نیست کند با غیر خود و با خود و با نیست با خود و یا بود و گفت: خدا
 خلق را بیاورد و گفت که با این از بگویند و اگر بگویند بگویند اگر این کنیم حاجت خود پیدا
 و گفت: دل هرگز زنده نشود تا نفس نگیرد و اول حیانت صدیقان ساختن ایشان بود با
 و خدای را هیچ عبادت تا مناسبت از مخالفت است که نفس نیست گفت: نهایت معرفت حیرت است
 است و اول مقام آنست که بنده را یقین دهند و شری و جمله جوارح وی و بدان یقین آید
 گیرد و اول معرفت اصحاب اعراف اند همه را به نشان او بشناسند و صادق است

و اینست

و

و

و

که خدا بر وی قیامت نه بر گمارد که چون وقت نماز آید بنده را بر گمارد و نماز کند
و اگر غفنه باشد پیدار کند و گفت لا اله الا الله لازم است خلعت را اعتماد بران بدیل
و عترت زبایان و وفا بفعل صوفی آنست که صافی بود و از کد زو پرت شود و از فرس
و در قرب خدا منقطع شود و از بشیر و یکسان شود و چشم او خاک و زر و نقد و وقت اندک
خوردن است و با خدا آرام گرفتن و از خلوت گریختن و اول تمام توکل آنست که
پیش قدرت چنان نمانی که مرده پیش غمتال و نشان توکل آنست که سوال نکند
و چون فتوح پدید آید پذیرد و چون پذیرفت نگذارد و نیز توکل آنست که خدا را
مستمر نداری و اگر چیزی بود یا نه بود ساکن بود و گفت همه چیز را روی و وفا است
مگر توکل را همه روی است بی تفاوته زهد تقوی اجتناب از دنیا بود و مجاهده در مخا
نفس بود و علم و معرفت در دید و دانش شنایا بود و خوف در جوار لطافت
کبریا بود و تقویض تسلیم در رنج و عنا بود و رضا بقضا و تشکر بر نعم و صبر در بلا بود
و توکل بر خدا بود و لا جرم روی بی تفاوته بود و گفت حیا بلند تر است از خوف که حیا
خاصه از بود و خوف علما را گفت عبادیت رضا دادن است بفعل خدا و در ولی که
کبر بود و خوف و بر جافتراز نگیرد و خوف و در بودن از مناهای در جاشتا فتن با و است
امر است و نواهی و بلند ترین خوف آنست که تیرسد که تا در علم خدا تقدیر او چه
رفته و صبر انتظار فرج است از خدا استعالی و سه کاشنه آنست که تو گشت افطس از
لما از وقت یقینا و قوت متابعت سنت است و گفت زهد و چهار چیز است یک در
طبوس که آفران با است دوم در طعم که آفران فریاد است سوم در برادران که
آفران فرات است چهارم در و سب که آفران فنا است و گفت نفس از راه هفت

خالی نیست یا کافر است یا منافق و یا مدعی و نفس را سر باست یکے ازان بر عین
 آشکارا کرد و گفت انس آنست کہ اندامها انس گیر عقل و عقل انس گیر و
 بعلم و علم بہندہ و بندہ بخدا و گفت روغن بکار برید کہ عقل زیادہ شود و خدا را پہنچ
 دلی تا قص عقل در نیافتہ باشد پسیدند از ابتدا و انتہا گفت در ع اول زہد
 و زہد اول توکل و توکل اول درجہ عارف و معرفت اول قناعت است و قناعت
 ترک شہوات و ترک شہوات اول رضا است و رضا اول موافقت است و از
 اخلاص پس سخت تر نیست بنفس کہ نفس را و اخلاص پس بی نصیبی نیست گفت
 عاصیان را پہنچ انس نبود نہ ہر کہ اندیشہ معصیت بکنہ گفتند بچہ چیز بدان تو ابرار
 کہ رضا در یاد گفت بدان کہ مخالفت در سبکند گفتند مردی میگوید کہ من در پام
 حرکت کنم تا وقتیکہ حرکت نہ بین گفت نگویید مگر دو تن یا صدیقی یا نزدیکتی پسیدند
 از خوی نیکو گفت کہ ترس حال او بارگشتی باشد و عدم مکافات بدی و او را آفرین
 خود بہ تن و بر و بخشودن گفتند توبہ چیست گفت آنکہ گناہ فراموش کنی مردی گفت
 توبہ آنست کہ گناہ را یاد داری فرمودند کہ ذکر جفا درایم و جفا بود گفتند و صفتی
 کن گفت رشکاری شہاد چہار خیر است نان خورانی و سچوایی و تنہائی و خاشی
 یکی گفت خواہم کہ با تو باشم گفت چون از مایکے نباشد باکے باشی اکنون ما او
 باش گفتند بربارت توش میری آید گفت سکی بر سکی می آید گفتند از خلقان باکے
 صحبت داریم گفت با عارفان از بہت آنکہ ایشان سچ خیر بسیار نشنیدند و ہر
 رود از نزد ایشان تا دلی بہت لاجرم در گل حوالہ مخدور دارند معروف و کرخی
 رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ گفت علامت جو اندوی سکہ خیر است سچی و فایز خلائق

دوم ستائش بخوف من عظامی بی سوال و گفت علامت دوستی خدا و حق بند
آن بود که او را مشغول دارد در کاریکه سعادت دے در آن بود و نگاهدار و او شغلیک
اورا بکار نیاید و گفت علامت اولیا سکه چیرست اندرینہ ایشان از خدا بود
و قرار ایشان با خدا بود و شغل ایشان با خدا بود و گفت چون حق بندہ را چیر
خواهد در عمل بکناید و در سخن بند و در غیر بکناید و در عمل بند و در کسل و گفت
حقیقت دنا ہوش آمدن سرست از خواب غفلت و فارغ شدن اندرینہ از
فضول آفت و گفت طلب بہشت بی عمل گناہ است و انتظار شفاعت بگاہ است
سنت نوعی است از غرور و امید داشتن رحمت در نافرمانی جہل است
و حماقت گفتند تصوف چیست گفت گرفتن حقائق و گفتن بدقائق و نوید شدن
از اینچہ بہست و دوست خلایق و گفت ہر کہ عاشق بریاست نہ ہرگز فلاح نیاید گفت
من را ای مہد نامہ بخدا آنکہ از کسی چیرست خواہی تو چیرست بود کہ کسی از تو خواہد گفت
چشم فرو خواہانید اگر ہم از پری مادہ باشد گفت زبان از مدح نگاہدارید چیر
از دم گفتند چیرست یا ہم بر طاعت گفت ہاں کہ دنیا از دل ہیردن کنبد
اگر اندک دنیا در دل شما باشد ہر سجدہ کہ کنید آن چیر را باشد و گفت عارف را
اگر هیچ نعمتی نہ بود او خود در بہت نعمت بود و خواجہ سہری سقظی رحمۃ اللہ علیہ گفت
شلی سال است کہ استغفار میکنم از پاست کہ کردن گفتند چگونه گفت بازار بغداد
بسوخت آماد و کان من سوخت مرا خبر دادند گفتم الحمد للہ از شرم آنکہ خود را
بہ از برادر مسلمان خواستم و دنیا را حیرت کردم از آن استغفار میکنم و گفت دور شد
از ہمسایگان تو نگہ و قریایان بازار و عالمان و امیران و گفت ہر کہ خواہد بہشت

از دل و گفت پیش از این سخن نه بود که بخود مشغول بود و پیش از عارف خوش است
که از خود مشغول است و گفت کارهای نهاده به دوست که هم چه تو استم از و یا نعم
و گفت هر که بیا را بد و چشم خلوت آنچه در و بود و بیفتد از ذکر و بسیار از این سخن از خلوت
از اندک صدق است و گفت حسن خلق آنست که خلق را از بختی در رخ آنها بختی
بی کمینه و مکافات و گفت از هیچ برادر بریده مشو بر گمان و شک و دوست
از صحبت او باز مدار و گفت ترک گناه از سکه وجه است یکس از خوف و از رخ و یکس از
ترغبت بهشت و یکی از ترس خدا چنین فرمود که وقت ترک و صحبت خواهی
گفت مشغول شو بسبب صحبت خلق از حق گفتیم اگر از پیشین بگفتی با تو صحبت داشت
فتح موصلی رحمه الله تعالی علیه فرمود بانی ابدال صحبت داشتیم
همه گفتند پر پیاز و صحبت خلق و هم بگویم خوردن فرمود و گفت هر دل که
از روی علم و حکمت و سخن منشاخ باز گیری بمیرد و گفت از راهی پرسیدم که راه خدا
چگونه است گفت هر جا که رو آری خدا آبخاست و گفت اهل ستمستان آن قومند
که چون سخن گویند از خدا گویند و چون عمل کنند برای خدا کنند و چون طلب کنند از خدا طلب کنند
روزی از صدق سوال کردند دست در کوره آهن گریخته و در آتش بافته برون آوردند
و بر بوی نهاده و گفت صدق این است و گفتند که بداند است که کند بد کرد
از خا شادی پیدا آید از خدا زاری رحمه الله تعالی علیه فرمود و پسند
تا نب بود تا پشیمان نشود بدل و تا غفار نکند زبان و از عسده و نظام میرد
نیاید تا جند نکند و عبادت چون چنین بود که گفته از تو چه و اینها و صدق و زهد
بر خیزد و از صدق تو کن بر خیزد و از استقامت تو فرستد بر خیزد و از استقامت تو

ایش بود و بعد از آنکه از دنیا نرفت بود از مکر و استمداد راج و در حمله این احوال
 باید که از دل منقار قلمی بکنند از خوف آنکه نباید که این احوال از دل او برو و دانه
 لغای حن باز مانده که گفت هر که باقی بود جدا عارف تر بود و هر که جدا عارف
 تر بود و در منزل رسد و گفت رجا قوت خان قانع است و فیاض تر از کربلایین و قوت او
 که نه در موافقت بود و نه باشد و گفت هر که بدین نظر که در نظر از ادب و دوستی حن
 نور فقر و زهد از دل میبرد و گفت هر که نفس خود را نشناسد و در دین خود و غیبه
 او و مبتلا کند حن افسانه این بنده را چیزی سخت تر از غفلت و سخت دلی و گفت
 اینها مگر را اگر است و در شایسته اند که از ذکر حن بازمی مانده و گفت دوستی خدا و خدا
 طاعت او است و هیچ دلیل نیست بر شناختن خدا جز خدا و هر که دوست دارد
 که او را بخیر می شناسد تا نیکی او را یاد کند او مشرک است در عبادت احدی و فقر
 رحمت الله علیه گفت هر که خدمت در ویشان کند بلکه خیر مکرم شود و توابع
 و حسن ادب و سخاوت و گفت حقیقت معرفت آنست که دوست داری او را
 بدل و یاد کنی او را بزبان و بهت بریده گردانی از آنچه که غیبه است و نزدیکی
 کسی بخدا آنست که خلق او بنیست گفتند علامت محبت چیست گفت آنکه غلبه نمود
 هیچ چیز از و کون و دل و هیچ آرزو نکند او را مگر خدمت او و آنکه نشد هیچ و او را
 غریب بیند از جهت آنکه هیچ کس با آنچه او در آنست موافق او نبود و گفت و اما
 چه به است هر گاه از حق پر شود پیدا آورد و یا دانی آن را و او را بر او هیچ و هرگاه
 از باطل می پند پیدا آورد و یا دانی ظلمات آن بر او راج و گفت هیچ خواهی
 اگر آن را از غایت غفلت تمام پندگی در آن دانی هم هست و دوستی خدا را داری

تمام است یکی از سوال کرد که کدام عمل فایده است گفت نگاه داشتن اسرار
و التفات نکردن بنسب و اندک ابو تراب بخششی رحمة الله علیه گفت هیچ فایده
میرد را مضرت سفر کردن بر متابعت نفس و پیچ فساد و راه نیافتن از راه سعادت است
باطل و گفت حق تعالی فرمود و در پشید از کبایر و کبایر نیست الا سب ان
نی بی حقیقت و دعوی فاسد و اشارت باطل و اطلاق کردن عبارت و الفاظ
نعم قال الله تعالی ان الشیاطین لیوثن الی او لیس لکم نفع و لکم و گفت
هرگز یک چاقی چنانکه خدا تعالی فرمود اگر یک ذره دنیا در دل او مقدار است باشد
و چون بنده صادق بود و در عمل صلاوت یا بدینین از آنکه عمل کند و اگر اخلاص
بجا آرد آن صلاوت یا بدین آن وقت که عمل کند و گفت شما تنگ چهر را دوست
میدارید و از آن شما نیست نفس و روح و مال و گفت راحت در دنیا طلب
کنید که نیاید کمین در بهشت است و گفت تو کل آنست که خود را در دنیا عیوب است
انگنی و دل در خدمت بسته داری اگر دهر بشکری و اگر باز گیر و صبر و گفت عباد
پنج تیره بکنند و همه تیرگیها بدور دشمن شود و گفت پنج چیز نافع تر نیست از عبادات
از اصلاح خویش و هرگز اندیشه درست شد بنی از آن هر چه بد و در و افعال
و احوال درست بود و یکی معاوضی رحمة الله علیه فرمود و در پش
از صحبت تنگ قوم یک علمای غافل و دهم قرا و مد این سوم متصوف جاهل و گفت
سه فصلت از صفات اولیا است اعتماد بر خدا و همه چیز و بی نیازی بودن از دهر و همه
چیز و رجوع کردن بد و در همه چیز و گفت هر که اعتبار بگیرد به بانیه متغنی نگردد و از
نصیحت و گفت گمان نیکو بخدای نیکوترین گمانهاست چون با اعمال شماست

مراقبت بود و چون بمعاصی مغفلت بود آرزو بود که او را در خطر اندازد و معیوب
آنکس است که سهل گذارد و روزگار خویشین بطالت و حیای بنده ندیدم است و حیای خدا
که ماست و تارک گناه برای شرم خدا که خدای پندیده از کسی که ترک کند برای نفس
و ترس نفس و گفت هر حکیم نبود تا آنکه خصلت نداشت یک آنکه در تو نگران نگردد
بچشم نصیحت به چشم حسد و در زمان چشم نفقت چشم شهوت و در و ایمان چشم
تواضع به چشم تکبر و گفت چون بنده انصاف خدا و هدایت نفس خویش خدا است
او را بیامرز و گفت با مردمان سخن اندک گویند و با خدا بسیار و گفت دنیا
و کان شیطان است ز هزار دکان وی چیزی نه دزدی و دنیا چشم شیطان است
هر که از دست شد هرگز بهوش نیاید بگر و زیارت و دست و دست و گفت
وینار و دم کز دست بران بکن تا افسوسش نیاموزی و اگر نه هلاک شوی
و افسوسش آنکه دخل او از حلال بود و خویشی از حجت و گفت طلب دنیا عاقل را
نیکوتر از ترک کردن جاهل و گفت در تن فرزند آدم هزار عضو است هزار شرمه
در دست شیطان چون گرسنه شود و نفس را ریاضت دهد آنچنان خشک شود و دست
گرسنگی بسوزد و گرسنگی نورسیت و سیری نارد و گفت بیچ بنده سیر خور و تا خداوند از
سیر و چیزی که جدا این نتواند دریافت و گرسنگی طعام خدا است و گفت سیر میرد چه
سخت تر گفت نشینی با خدا و گفت بنگارش خویش سجدت اگر آنش تو سجدت بود
چون برون آبی برو و اگر بخدا بود همه جات را بر او و دست و کوه و بیابان و
در وقت نزول بلا و فائق صبر بشمارا اگر در وقت مکاشفه مقدر و حقا و انصاف
بنماید و گفت با خودی نیکو معصیت زیان دارد و مقدمات یک دانه دوستی به از هفتاد ساله

عبادت بی دوستی و گفت بلندترین منزل طایبان خوش است و بلندترین منزل
و اصلاط رجا و علامت خوف کوههای امل است و بلندترین پیر پیگیری تو شیخ است
و توحید نور است و شرک نار و نور تو حیدر جمله سیاحت موحید بسوزاند و نار شرک
جمله حسنات شرک بسوزاند و گفت ورع و وکونه بود یک در ظاهر آنکه نمیداند مگر خجسته
و در باطن آنکه غیور و در دل نیاید و گفت از راه سخاوت خیر و بکاف و مال و از
حب سخاوت خیر و نفیس و روح و گفت هر که سخن گوید پیش از آنکه نیندیشد پیشان
شود و گفت از سبب شناسم که خدا از راه حق است گفت اگر تو را حق نباشی گفتند فردا که
ایمن تر گفت آنکه امر و بیشتر تر شد و گفت عارف آنکه هست نیست بود و در و نیست
آنکه بخداوند خویش از جمله کائنات تو نگردد و زاهد تر آنکه تقین او بیشتر و محبت آنکه
پیشانی زیادت نشود و بجای نقصان پذیرد و شاه شجاع کرمانی رحمه الله علیه
فرمود علامت صدق آنکه است اول آنکه قدر دنیا بدو و از دل تو چنانچه میهم
خاک برابر شود و دویم دیدن خلق از دل تو بفتد تا چنان نشوی او شادی اگر سنگی و
ترک شهوات که اهل دنیا شاد شود تا از سیر شهوات راندن پس ازان ملازمت
مردان کن و اگر نه ترا باین سخن چه کار و علامت خوشخونی رنج خود از خلق برداشتن است
و رنج خلق کشیدن و هر که چشم نگاهدارد از حرام و تن از شهوات و باطن آبادان
دارد و بمراقبه دایم و ظاهر بمتابعت سنت و عادت کند بحال خوردن فراست
او هرگز خطا نشود و روزی یاران را گفت که از دروغ گفتن و خیانت کردن و
غیبت کردن دور باشید باقی هر چه خواهی بکنید و دنیا بگذارید و توبه بکنید
و هوای نفس بگذارید باور سید یوسف ابن الحسین رحمه الله تعالی

گفت آنوقت صوفیان در صحبت گو و کان و در معاشیه امتداد و فتور فیض و بخت
 است و گفت تو میگردانی که خدای الیمان را می بیند پس الیمان شرم دارد که
 از مهابت نظر حقیری گفت خبر آنکه وی فرموده است و گفت اشارت خلوت بر قدر
 یافتن خلوت است و یافتن بر قدر شناخت بود و شناخت بر قدر محبت بود و رسیدن
 از محبت گفت محبت را خواری و ذل محبت تر بود و شفقت و نصیحت او خلق خدایا
 بیشتر و صدق آنست که تنهایی را دوست دارد و نهان داشت طاعت و
 گفت عزیزترین چیز در دنیا اخلاص است هر چند چه میکنم تا ریا از دل خود دور کنم
 بدون و دیگری آید و گفت اگر خدای را ایم با جمله معاصی بکند باز در تصنیع و زاهد آنکه
 طلب مقصود نکند تا وقتیکه وجود خود را منقاد و نکر داند و غایت عبودیت نیست
 که بنده او باشی در همه چیز و هر که بشناخت او را بفکر عبادت کرد او را بدل نه
 ابو حفص خدا در رحمة الله علیه گفت هر که اقوال و افعال خود را هر وقتی
 بشنجد بیزان کتاب و سنت و نحو طر خود را متم غار و در از جمله مردان نشمرند
 پرسیدند ولی را خاموشی به یا سخن گفت اگر سخن گوئی آفت سخن بداند هر چند تواند
 خاموش باشد اگر چه بمهر فوح باشد و خاموش اگر راحت خاموشی بداند از خدا و خود
 تا و چند عمر فوح دهد تا سخن نگوید گفت عبودیت آنکه ترک هر چه ترست بگوی ملازم
 باشی چیزی را که ترابد و فرموده اند و دروشی بحضرت خدای شکستگی عرض کردن و
 نشان و درستان آنکه روزیکه بمیرند و درستان شاد شوند یعنی چنان محبت و درود
 از دنیا که از وی چیزی نماند که آن خلاف دعوی او بود و تحسیر و ولی آنکه او را
 قوت کرامات داده باشند و او را از ان غائب گردانند گفت غافل کیست

گفت آنکه از نفس خود اخلاص طلبید و بخیل آنکه در وقت احتیاج خود اینا را ترک کنید
و اینا را آنکه تقدیم داری نصیب برادران بر نصیب خود و در کارهای دنیای آخرت
و گرم انداختن دنیا است برای کسی که بدان محتاج است و روی آوردن بخداوند بیک
وسیله بنده را بخدادوام فقر است و ملازم گرفتن سنت و قوت حلالی هر که بعد از رضا
در خود نگریست هلاک شد و خوف چراغ دل است آنچه از خیر و شر است و راویدن
بتوان دید و فقر درست نیاید تا دامن دنیا دوست ترا از گرفتن ندارد و هر که
همیشه فضل خدا بیند بر خویشش امید دارم که از مالکان نباشد و قاضیترین
اعمال مراقبت خویش است با خدا و آنکه بفعل خود نشاند و بویوسف در دست و هر که
داند که او را خواهند برگزید و حسابش خواهند کرد و از معاصی اجتناب نماید
او از شر و خیر سید هر که سن ایمان ندارد مبعوث و حساب و هر که خواهد دل او
متواضع شود و گو در صحبت صالحان با سن و خدمت ایشان را ملازم است کن و گفت
روشنی من بخیر است و روشن جان با شقا است و گفت تقوی در حلال
محض است و پس در تصوف همه دوست و گفت عمل که شناسیده بود آزار تو فراموش
کنند و گفت نابینا آنست که خدا را نشناسد و نه بنیادش را بخندای و بنیاد آنست که
از خدای بود نظر او بکلمات کی از و صیفت خود است گفت یا خدی لازم یک در با
تا همه در نابر تو کشایند و لازم یک سید با سن تا همه سادات ترا گردن دهند و تو
در بعد از دست اکابر اینجا از فتوت سوال کردند گفت شما گوید چنین فرمود و فتوت
نزد ما آنست که فتوت از خود نه بینی و آنچه کرده باشی بخود نسبت ندی گفت
نیکوست اما نزد من فتوت آنست که انصاف داون و انصاف منا طلبیدن

چندی گفت در عمل آری بدای اینها بود گفت این سخن راست نیست نباید چندی
چون این چنین گفت بر بدای اینها که زیاده است و در این معنی آدم و زیت
او در جوانی خودی خود و آن قصه از رحمة الله علیه گفت هر که حق نبود و حال
خود از حال خویش خبر نتواند او را گفت صحبت با صد قیام کند که زشتی را از وی پاک
ایشان عذر را بود و یکی را این خط نبوده و تا از ایشان بزرگ دارند تا تو بزرگ
در خلط نیفتی و هر که در سیرت مای سلف نظر کند تقصیر خود بداند و گفت شکرت
آنست که خود را طفیلی بینی و گفت بسنده است آنچه تو میبینی با سانی بی رخ
آما رخ و طلب زیاده است و گفت هر که پندارد که نفس او بهتر است از نفس خویش
او کبری آشکارا کرده است و گفت ملاست ترک سلامت است و اگر گشتی را
می بینی که می خسپد و پیرا ملاست کنی نباید که همان ملاست را گوی پسندند ملاست
گفت راه آن بر خلق دشوار است و نشان آماطی بگیرم بجای مرجیان و خوش
قدریان ملاست بول یعنی در رجایان رفته که مرجیان ملاست کند
و در خوف چندان سلوک کرده که قدریان را از پایش نشانه ملاست باشد
گفت من نیک خوی ندانم مگر در سخاوت و بد خوی را نشناسم الا در شغل هر که
خود را ملکی دانند خلیل بود و توان وضع آنست که کسی را بخود و عثمان نه بینی نه در جهان
و نه در آن جهان و هر گاه که فقیر تو وضع را ترک کرد و همه خیرات را ترک کرد و اصل
همه در و با بسیار خوردن است و آفت دین بسیار گفتن است و گفت اگر توانی کم
کار و خجسته بگذاری بهتر از آنکه بخیله و تدریس بشغول شوی گفت جز غنای نیست
مگر کسی که خدا را شکر داشته بود و تصور عمار رحمة الله علیه را درون شکر

پرسید که عالم ترین خلق کیست و جایزه ترین که بود گفت عالم ترین خلق بی طمع است
 بود و جایزه ترین امین عاصی فرمود که مردمان دو قسم اند یا بنحو عارف بود یا بنحو
 آنکه بنحو و عارف بود و غفلت مجاهده و ریاضت بود و آنکه بنحو عارف بود و غفلت
 عبادت و طلب رضای او بود گفت آرزوی دنیا را ترک گیر تا از عمر راحت یابی
 و زبان را بگذار تا از حذر خواستن برهی احمد جام الانطالی رحمه الله تعالی
 عنه فرمود علامت محبت آنکه عبادت اندک بود و خلوت او بسیار و خاشاقتی او
 پیوسته چون در دگر نداده بنید چون بنواهند نشود و چون مصیبت رسد اندوه
 نمکند چون صوابی رسد شاد و نگرود و از کسی نترسد و کسی امید ندارد و گفتند تو
 نشستن خدا می گفت نه نشون بغایت بود و چون حاضر شود و کجا نشون بود گفت
 علامت خوف گریز بود و علامت رجاء طلب و گفت هر که امین تر بود بر نفس خود
 هلاک شود و گفت نشان اندک معرفت بند نفس خود از اندکی حیا بود و اندک
 خوف و هر که بخدا عارف و از خدا ترسان تر و گفت اگر صلاح و انجمن یاری خواه
 بروی بنگاهد نیست زبان گفت نافع ترین اخلاص نیست که دور کند از تشویش
 و زمزمین دریا و گفت طاعت بر جیل زیانکار تر است از معصیت بر جیل یقین
 نور است که مشاهده میکنند بدان چه آموزا خسته و اخلاص نیست که چون عملی
 دوست نداری که ترا بدان یاد کنند و بزرگ دارند و طلب کنی ثواب عمل نمیشود
 آنچه هیچ کس مگر از خداست و چنان دان که کسی نیست در روز زمین بجز تو و در
 زمین و آسمان بخیر و بد و دای دل پنج نیست بهشتی اهل صلاح و
 خواندن قرآن و حق داشتن شکم و نماز شب و زاری و ده سجده نقل است که

نهیست

خدا سیکه او چنین است چنین نیست هیچ چیز از غیر او و اگر کسی شمع این سخن دهد
 مجله را بر آید فهم من فهم و گفت اگر سن هزار سال بنیم از اعمال یکدوره کم نمکند
 مگر که مرا باز دارند و گفت روزگار چنان گذشت که اهل آسمان و زمین بر من
 گریستند باز چنان شدیم که من بگریست ایشان گریستم اکنون چنان شدم که
 نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و دوه سال بر درون شستم و پاسبانی کردم تا دل
 مرا بکا هدشت اکنون بستم سال است که من ندانم خبر دارم و نه دل از من
 و گفت درین راه قاطعان بسیار اند و بر راه سکه دارم می اندازند و دم مگر دست را
 و دارم مهر و آم لطف و از آنها نیست نیست مری باید که سر و کند میان هر سکه
 دارم گفت چون قدرت معانته کرد صاحب آن نفس بکراهت تواند و چون
 عظمت معانته شود از نفس زدن منع کند و چون بهیبت معانته شود آنجا کسی که
 نفس زند کافر گردد و گفت نفس که به نظر از مرد بر آید جمله حجابها و گناها که
 میان بنده و خداست بسوزد و گفت خنک آن کسی که او را در همه عمر یکپاعت
 حضور نبوده است و شریف ترین نسبت ما و بلند ترین آن اینست که با فکر است بود
 در میدان تو حیدر گفت میان بنده و خدا چهار دریا است تا قطع نکند سخن نزد کسی که دنیا
 و کشتی او زهد است و یکی آو میان کشتی او دور بودن است و یکی بلبیس کشتی او
 بغض یکس بود و کشتی او مخالفت و گفت در میان هوا حبس نفسانی و دوسواس
 شیطانی فرق آنست که نفس بچسبند الحاح کند و تو منع کنی و او معا و و یکست
 اگر چه بعد از بدتی بود تا وقتیکه بر او دغور سدا ما شیطان چون دعوتی کند بخلافت
 اگر بخلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند و گفت بلبیس مشاهده نیافت و طاعت

و از

و آدم مشاهده کند که در زلزلت گفت طاعت علت نیست بد آنچه در ازل گفته
 و لیکن بشارت می دهد بر آنکه در آنکار که رفته است در حق طاعت کننده نیکو
 رفته است گفت مردان بسیرت مردان اند نه بصورت گفت اسس نیست
 که بمرا و نفس قیام نکند و گفت غافل بودن از خدا سخت تر است از آنکه در
 آتش شدن و گفت تحقیق آزادی نرسی تا از عبودیت بر تو پیچ باقی
 مانده بود و گفت نفس هرگز با حق گفت بگیر و هر که نفس را بشناسد عبودیت بر او
 احسان شود و هر که گوید الله بیشایده دروغ ز نیست و هر که بشناخت خدا را هر
 شاد نشود و هر که خواهد تا دین او بسلاست ماند و تن او آسوده و دل او بعافیت
 گو از مردمان جدا باشد که این زمانه وحشت است و خردمند آنست که تنهایی
 اختیار کند و هر که علم او بیقین نرسیده است و یقین بخوف و خوف بعمل ببرد
 و در ع باخلاص اخلاص مشاهده او از ناکانست و اگر جمله دنیا یک کس را بود
 زیان نبود و اگر سیرت یک دانه خرد کند زیان دارد و مرید صادق بی نیاز بود
 از علم عالمیان و گفت چون حق تعالی بمرودی نیکی خواهد او را پیش صوفیان انگشت
 و از قریبان باز دارد و نشاید که مریدان چیزی آموزند مگر آنچه در نماز بکار آید
 و فاشه و قل هو الله تمام است و هر مرید که زن کند و علم نویسد از و پیچ نیاید و هر
 میان خود و خدا بی تعالی تو بره پر طعام نهاده است از وسایجات هرگز نیاید
 و خواطر چارست یکی خاطر است از حق که بنده را دعوت کند بحقیق و خاطر است از نفس که دعوت کند
 بآتش نفس و تنعم بدنی و خاطر است از شیطان که دعوت کند بحقیق و دعوت و خاطر است
 از ملک که رغبت و وقت بخشد طاعت عبادت حق گفت بلا چرخ عازفانست و بسیار کنند مریدان

بنیو

۴۱

و هلاک کننده خافلان و گفت بهشت اشارت است از خدا و اوست اشارت
فرشته و خاطر اشارت معرفت و نیست تن اشارت شیطان و شهرت اشارت
نفس و اوست اشارت کفر و حق تعالی هرگز صاحب بهشت را عقوبت نکند اگر چه معصیت
رود و بگو و گفت هر که است بهشت او دنیا است و هر که اوست بهشت نابینا است
و گفت اجتماع چهار هزار پیر طریقت است که نهایت ریاضت این است هرگاه
دل خود طلبی ملازم حق بینی و هر که در موانعت بحقیقت رسیده باشد
از آن ترسد که حظ از خدا فوت شود و بپذیری دیگر و مقامات به شود اهد است
هر که مشاهده احوال است او رفیق است و هر که مشاهده صفات است او سیر است
که پنج آسمان رسد که خودی برجا بود در شبانه روزی هزار بار بیدار و چون
فانی شد و شهود حق تعالی حاصل گشت امیر شد و سخن انبیا خیر باشد از
حضور و کلام صدیقان اشارت است بمشاهده و اول چیست که ظاهر شود
از احوال اهل احوال اخلاص شدن افعال ایشان بود هر که است خالص نبوی و پنج فعل او
صافی نبود و صوفی چون زمین باشد که همه پلیدی بر او افکند و همه نیکی از وی بین
آید و تصوف از صفات است هر که گزیده شود از ماسوی صوفی است و صوفی آنست
که دل او چون دل ابراهیم سلامت یافته بود و از دوستی دنیا و بجا آرنده فرمان
خدا بود و تسلیم او چون تسلیم اسماعیل اندوه او چون اندوه داود و فقر او
چون فقر عیسی و صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی در وقت
مناجات و اخلاص او چون اخلاص محمد علیه الصلوٰه و السلام و گفت تصوف آنست
که ترا خداوند از خود بپذیرد و بخود زند کند و گفت تصوف آن بود که با خدا یکی

بعلاقه و عارف را عالی باز ندارد و مترقی باز ندارد و عارف است که در درجه
 دیگر و چنانکه هیچ چیز او را حجاب نکرده و باز ندارد و گفت معرفت شغولی است
 بخدای تعالی و معرفت مکر خداست یعنی هر که پندارد که عارف است محکوم است
 و معرفت وجودی است در وقت حصول علم تو گفتند زیادت کن گفت عارف است
 معروف است و گفت علم آنست که قدر خویش بدانی و گفت اثبات مکر است
 و علم با ثبات خداست و آنچه وجود است داخل مکر و خداست و گفت توحید خدا
 بشهره داشتن قدم او بود از حدیث یعنی دانی که اگر چه سیل در دریای باشد اما ندان
 باشد و گفت هر صحبت که عوض بود چون عوض بر خیز و محبت درست نشود مگر در میان
 دو تن اما چنان دو تن که یکی دیگری را گوید که ای من و چون محبت درست شود
 شرط ادب بنیت حق تعالی حرام کرده امید است محبت بر صاحب علاقه و گفت
 محبت افراط میل است بیش و گفت محبت خدا بنده است توانی رسید تا جان در راه
 او سخاوتمندی و آتش یافتن بود خدا و اعتماد کردن بر آن غل است در سخاوت و
 اهل انس در خلوت و مناجات چیز ناگویند که نزدیک هم کفر نایند و ایشان را حال
 خویش بدان فرید یا بند و هر چه گویند ایشان را احتمال کنند و گفت مشاهده عرف
 است و وجد هلاک و وجد زنده کننده همه است و مشاهده میراننده همه مشاهده
 اقامت ربوبیت است و از اله عبودیت بشرط آنکه تو در میان هیچ ندینی و مراقبه
 آن بود که ترسند باشد بر فوت شده پرسیدند فرق چیست میان مراقبه و محبت
 مراقبه انتظار غائب است و محبت همت از حضور مشاهده و گفت وقت
 چون فوت شود هرگز نتوان یافت و هیچ غریز تر از وقت نیست و هیچ چیز را و بیا

صفت تراونگاه داشت انفس نیست در اوقات گفت عبودیت و خصاست
صدق و افتخار خدای در زمان و آشکارا و پنهانی اقتدار رسول خدا ایتالی و عبودیت
ترک این دو سبب است ساکن شدن از لذت و اعتماد کردن بر حرکت چون این
هر دو از تو کم شد حق عبودیت گذارده آمد و شکر آنست که نفس خود را از اهل نعمت
نشمر و گفت شکر عتی هست آن آنست که مرید نفس خود را بدان سلطانیت
و با خدا ایستاده باشد و نفس زهدتی و صفت بودن است و خالی از شغله آن
و حقیقت صدق آنست که است گوی در بهتر کاری که از و نجات نیابی مگر بدو
و هیچکس نیست که طلب صدق کند که نیاید و اگر نیاید به بعضی یابد و صادق رود
چهل بار از خالی بجای بگرد و مرا می چیل روز بر یک حال بماند خلاصت صادق
آنست که بدو ال نیکند و معارضه نکند و اگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش بماند
و صبر باز و داشتن نفس را با خدا بجزع و فرو خوردن تلخی ما و روی ناتریش کردن
و توکل خوردن بی طعام است یعنی طعام در میان نه بنید و توکل آنست که خدایا بپاشی
چنانکه پیش ازین نبود و در هر روز و هر وقت ازین توکل حقیقت بود اکنون
علم است و توکل کسب کردن است و نه ناکردن لیکن سکون دل است بوعده
حق تعالی و یقین آنست که منم رزق کنی و اندوه رزق بخوری و آن از تو
اقتاب آید و آن آنست که بعملی که در گردن تو کرده اند بدان مشغول شوی که یقین
او رزق تو بگویم رساند و فوت آنست که با در و ایشان تقارن کنی و با تو نگران
معارضه کنی و جو انحراف آنگاه بار خود بر ساق نهی و آنچه داری بذل کنی و تو
آنکه بکبر کنی بر اهل هر دو سر و مستغنی باشی بحق تعالی و خلق چهار است سخاوت

صفت

و الفتن - و نصیحت و شفقت و محبت با فاسقان نیکو سے بہ از آنکہ باقی است
 بدخوی و حیا دیدن آلاسیه اوست و دیدن تقصیر خود پس ازین ہر دو حال است
 زاید کہ آنرا حیا گویند و گفت عنایت پسین از آب و گل بودہ است و حال چہریت
 کہ بزرگوار و آید اما و ایم نبود و رضا دفع اختیار است و نیز آنکہ بلا را نعمت
 شمری و گفت فقر و ریاضت و فقر خالی شدن دل است از اشکال و
 خوف آنکہ ترک کنی ہوا از خوف و ترک عملی گیری بغیر شوق و گفت مصوم نفسی
 از طریقت است و توبہ راستہ معنی است اول نماست دوم ستم بر ترک معاودت
 سوم خود را پاک کردن از منطالم و خصوصیت و گفت حقیقت ذکر فانی شدن اگر
 است و ذکر و ذکر در مشاہدہ مذکور و این بودن مرید را از نگہیاری بود و وصل را
 کفر و تصدق صفائی کردن دل است از مراجعت خلقت و مفارقت طبیعت
 و فرو میرانیدن بشریت و دور بودن از دواعی نفسانی و فرو آمدن و صفات
 روحانی و بلند شدن بعلوم حقیقی و بکار داشتن پنجاہ سے تر اسے اللہ اید و حقیقت
 جہان است و وفا بجا آوردن بر حقیقت و متابعت پیغمبر در شریعت و صفیان
 قومی اند قائم بخداوند چنانکہ ایشانرا اندالہ خداوند تعالیٰ پر سید ندانہ نشستی ما
 صوفی را چہر زشت تر گفت سخیل و سوال کردند از توحید گفت آنکہ ناچیز نگرد و
 در کور سوم و ناچیز باشو و در کور علوم و خدا بود و چنانکہ بود و ہمیشہ باشد لفظا و
 نقلی کرد و او را ہنیا بد با گفتند کہ توحید چیست گفت صفت بندگی ہمہ ذلت
 و عجز و ضعف و استکانت و صفت خداوند ہمہ غر و قدرت ہر کہ این جدا توان کرد
 با آنکہ کم شدہ است موصداست باز پرسیدن از توحید گفت یقین است گفت چگونہ

گفت آنکه ریشناسی که حرکات و سکونات خلوق فعل خداست کس را با او شکر گشت
 نیست چون این سجا آوردی شرط توحید سجا آوردی سوال کردند از فنا و بقا گفت
 بقا حق است و فنا ما دون او را و گفتند تجربه چیست گفت آنکه نظایر او مجرد بود
 از اعراض و باطن او از غرض سوال کردند از محبت گفت آنکه صفات محبوس
 بدل صفات محب بنشیند سوال کردند از انش گفت انش آن بود که شمس بر خیزد
 سوال کردند از تفکر گفت درین چند درجه است تفکر سبب و آیات خدا و او
 معرفت زاید و تفکر سبب در بلا و نعم از و محبت زاید و تفکر سبب در وعده خدا
 و عذاب و از و همیت زاید و تفکر سبب در صفات نفس احسان خدا با نفس
 از و حیا زاید از خدای تعالی سوال کردند از تحقیق بنده در عبودیت گفت چون
 بنده جمله اشیا را ملک خدا بیند و بدید آمدن جمله از خدا بیند و قیام جمله بنده
 در مرجع جمله بنده چون انیمه او را تحقیق بود و بصفت عبودیت رسیده باشد
 سوال کردند از حقیقت مراقبه گفت حال است که مراقب انتظار میکند
 آنچه از وقوع او ترسند لا یرم حالتی بود چنانکه از شیخون کس ترسد و نترسد
 سوال کردند از صدق و صدیق و صدق گفت صدق صفات صادقان
 است و صادق آنکه او را چنان بینی که شنیده باشی و همه عمر شش همچنان یابی
 که سبب از خبر او بتو رسیده باشد و صدیق آنکه پیوسته بود صدق او در افعال و
 اقوال و احوال سوال کردند از اخلاص گفت فنا بیست افضل غولیش و
 اخلاص آنست که بیرون آری خلق را از معامله نفس یعنی نفس دعوای ربوبیت
 میکنند پسیدند از خوف گفت ششم در شستن عقوبت است در نفسی و شستن

بر خلق آنست که بطور و رغبت بایشان و بی آنچه طلبند و بار آن بر ایشان
 نهد که طاقت ندارند و سخن نگوی که ندانند و علت آنست که از نفس عزالت
 گیری و غمخیزترین خلق کیست گفت درویشی است راضی و صحبت با کسی
 دارند که نه سبکی که با تو کرده بود و فراموش بود و گفتند هیچ فاصله از گرسبب است
 گفت گرسبب برگرسبب گفتند مرید کیست و مراد چیست گفت مرید در سیاحت بود
 از عمل مراد رعایت حق بود و گفتند راه بخدا چگونه بود و گفت دنیا را ترک کردی راه
 یافتی و خلاف بود اگر دی صحبت پیوستی و گفتند میگوئی که حجاب سکه است نفس و خلق
 و دنیا گفت این سکه عام است و خاص نه سکه است و دید طاقت و دید ثواب و دید
 کرامت و گفت زلت عالم میل است از حلال کسب و زلت زاهد میل از بقا بقنا
 و زلت عارف میل است از کریم بکرامت گفتند نفس و چسبیت میان دل
 مومن و منافق گفت دل مومن در ساعت هفتاد بار بگوید و دل منافق هفتاد بار
 بگوید حال مانند عمر بن عثمان مکی رحمه الله علیه فرمود بر تو باد که پیشتر
 از فکر کردن در چسب از عظمت خدا بیخالی و در چسب از صفات خدا می که
 فکر در خدا معصیت است و کفر و قصوف آنست که بنده در هر وقتی مشغول بچیزی بود
 که در آن وقت اولی تر بود و گفت صبر و استقامت بود با حق تعالی و گرفتن بلا با حق
 و آسانی ابو سعید خدری از رحمه الله تعالی علیه فرمود چون بنده بخدا رجوع
 کند و تعلق بخدا گیرد و در قرب خدا ساکن بود و فراموش کند نفس خود را و ماسوی الله
 را اگر او را گویند از کجایی و چه خواهی او را خوبتر از آن نبود که گوید الله و این
 عبارت ترجمه این سخن اوست که گفت ان عبد الله الرجوع الى الله و التعلق بالله و التمسك

تفاوت

کمال

فی قریب الله و قد رشی نفسه ما سوی الله فان قلت که سرین این انشا می نویسد
 مکن که جواب غیر الله و گفت ما اما با صوفیان بودم هرگز میان من و ایشان
 مخالفت نبود زیرا که هم با ایشان بودم و هم با خود و گفت مرا اختیار کردند میان قریب
 و بعد من بعد را اختیار کردند که طاعت قربند شتم چون لقمان علیه السلام را اختیار کردند
 در نبوت و حکمت حکمت اختیار کرد و شبی دو فرشته را خواب دیدم که از آسمان
 می آیند پرسیدند که صدق چیست گفتم که اوفای با الهی و گفتند صدق و شبی
 رسول الله صلی الله علیه و سلم را دیدم فرمود که مرادوست داری گفتم معذرت
 که دوستی خدا را مشغول کرده است از دوستی تو فرمود هر که خدای را دوست
 دارد مرادوست داشته بود و تیر شبی ببیس را دیدم عصا برگزیدم تا او را بزخم تا قتی
 هواداد که او از عصا نترسد از نوری ترسد که در دل باشد گفتم بیای گفست
 شمار چه کنم شما بیدار خفته اید آنچه من مردمان را بدان می فرمایم گفست آن چیست
 گفت دنیا باز گفست مراد شما لطیفه است که بدان مراد خود بیا بگویم چیست
 گفت با کوه و کان شستن و زری سپیم وفات کرد و خواب دیدم مرا و صیتی کن
 گفت ای پدر به بدولی با خدای معامله کن در زری در بیایانی گشتی غلبه کرد
 نفس گفت از خدا طعام خواه گفتم کار مشکوکلان نیست گفست صبر خواه قصه کردم
 تا صبر خواهم عصمت حق مراد یافت آوازی شنیدم که کسی میگوید این دوست ما
 میگوید که من بد و نزدیک ام و مقرر است که ما آنکس را که سوی من آید ضایع نگذارم
 تا از ما قوت و صبر بخواند و عجز خود پیش می آرد و پندارد که نه او را دیده و نه ما او را
 یعنی طعام صبر غیر با است بخوابی آنجا محبوب شد و زری در کناره دریا جوی دیدم

مرقع پوشیده و مخیره آویخته گفتیم بیامی او عیانست و معاملات او عیانست که در و
نگرم گفتیم از رسیدگان است چون در محبوس می نگرم گفتیم از ملایب علما نیست بیایا تیرم
از کیا نیست گفتیم ای جوان راه بخند چسبیت گفت و و است راه خواص را راه عوام را از
راه خواص چه کار که خبر نداری و راه عوام این است که می پرستی و معاملات خود
را علنی و وصول بحق می نمی مخیره را آلت حجاب می شمری ابوسعید گوید ای عجیب که
در همه خدای رحمن بدانند چگونه دل بد و نسیار و که دلهما محول اند بر دوستی
محسن و گفت دشمنی فقر بعضی با بعضی از غیرت حق بود که با یکدیگر آرام گیرند
و رواندار و که ایشان را در هیچ کار رزق حتی بود آلا بد و گفت هر که دوست دارد
و ذکر بر وی کشاده گرداند چون بنده در ذکر لذت یافت در فتوت بر وی
کشاده کند پس در سلسله فردانیت فرو داد و در جلال و عظمت مکشوف
گرداند تا فانی شود از خود و باقی ماند او بی او و در حفظ خدای افتد و گفت
اول مقام اهل معرفت نیست با تقوا پس هر و است با اتصال پس فناست باقی
پس بقا است با انتظار رسید بهج مخلوق بالا از این اگر کسی گوید پیغمبر علیه السلام
رسید گویم رسید اما در خور و خویش و گفت هر که گمان برد که بید بوصل حق برسد
او خود را در رنج بی نهایت افکند و هر که گمان برد که بی جد بوسه رسد او
خود را در رنج بی نهایت اندازد و گفت فنا فنامی بنده باشد از رویت بندگی
و بقا بقای بنده باشد و حضور آگهی و فنا مثلثی شدن است بحق و بقا
حضور است با حق و حقیقت قرب پاک دل است از همه چیز و آرام دل است
با خدا تعالی و اول توحید فانی شدن است از همه چیز و دل را در خجای باز داشتن

بجهلمی گفت عارف تا رسید به است یاری بخواد از همه چیز و چون برسد
 مستغنی گردد از همه چیز و بدو محتاج گردد و در همه چیز حقیقت قرب نیست که
 بدل احساس هیچ چیز نتوانی کرد و بود و هیچ چیز حس نتوانی یافت گفتند عارف
 گریه بود و گفت تا که در راه باشد چون بختاقون قرب رسد طعم وصال خنده که به
 زائل گردد و گفت حدیث از اهل خورشید بود که بخود مشغول بود و گفت خدایم
 من نیست که او را هیچ آهست نبود و جز خدا تعالی و توکل اعتماد دل هست بر خدا تعالی
 و تیر توکل اضطرابی هست بی سکون و سکونی بی اضطراب یعنی متوکلان بی مضطرب
 شود و در نهایت که سکونش نبود یا سکونش بود و در قرب یافت که هرگز شش
 حرکت نبود و گفت هر که محکم کند در آنچه میان خود و خداست بتقوی و مراقبه
 و بکشف و مشاهده نتواند رسید و گفت غره شود به بعضای عبودیت که
 منقطع است از نفس و بنا کردن نیست با خدا تعالی پس رسیده اند که چو نیست که حق توانگران
 بدر و ایشان نیز گفت از برای سکه خیر هیچ آنگاه آنچه ایشان دارند حلال نبود
 و ورم آنگاه و افق نباشد بر آن رسوم آنگاه در ایشان بلار از اختیار کرده اند و
 گفت علم نیست که در عمل آرد و یقین نیست که بر گیرد ترا ابوالحسن نورمی
 رحمه الله علیه گفت عبودیت مشاهده ربوبیت است و تصوف نه علوم است
 نه رسوم اگر علوم بودی تعلیم حاصل شدی و اگر رسوم بودی بجا باده بدست آمدی
 اخلاق است مخلوق با خلاق الله تعالی و مخلوق خدای بیرون آمدن نه بر رسوم
 و دست دهنه علوم و گفت تصوف ترک جملة نصیب مانع نفس است برای نصیب حق
 و تصوف آزادی است و جواهر وی در ترک تکلف است و سخاوت و دشمنی

دنیاست و دوستی مولی ابو عثمان حیری رحمه الله علیه فرمود و مر و تمام شود
تا در دل او چهار چیز برابر بگردد و شمع و عطا و ذل و عجز و گفت عزیزترین ^{سبب} بزرگوار
عالم که سخن او از عمل بود و دریدی که او را طمع نبود و حارنی که صفت حق کند
بی کیفیت و گفت اصل او در طریقت خاموشی است و بسند کردن بعلم خداست
و گفت خلاف سنت را در ظاهر علامت ریاء باطن بود و اصلاح دل در
چهار چیز است در فقر خدای و در استغنا در غیر خدا و تواضع و مراقبت و
گفت هر که زاهد شود و نصیب خویش از راحت و عزت و زیاست و لی
فارغش پدید آید و رحمت بر بندگان خدای کند و گفت خوف از عدل است
در جوار فضل او و خوف ترا بندگان و عجب دور کرد و صابر آنکه غمزه بود
بکاره کشیدن و شکر عام بر طعم و لباس بود و شکر خاص در آنچه در دل آید از
و اخلاص و اصل تواضع تنه خیر است از آنکه بنده از جمل خویش یاد کند و از آنکه
از گناه خویش یاد کند و از آنکه از احتیاج خویش یاد کند بخدا و یقین آنکه اندیشه
و قصد کار فردا اندک بود و گفت هر که وحشت و غفلت نخشیده بود و علا و آتش
نیاید و تقویض آن بود که علی که ندانی بعالم آن بداری و تقویض تقه من رضاست
و الرضا باب ابتدا لا عظم و علامت سعادت آنکه مطیع باشی و سرسری دنیا که
مرد و باشی و شقاوت آنکه معصیت کنی و سیه داری که مقبول باشی و گفت
حقیر داشتن خلق بسیار است صعب که هرگز دانه پذیرد و اصل عداوت است
طمع در مال و طمع در گرامی داشتن مردمان و طمع در قبول کردن خلق و اخلاص آن
که نفس را در آن حفظ نبود و هیچ حال این اخلاص عوام باشد و اخلاص

خواص برایشان رود و نه بایشان بود و ایشان طاعت را از پیروی نمی شمردند
و اخلاص صریح نیت است با حق تعالی و نشیانی رویت خلق است بدو انظر
با حق ابو محمد رویم رحمة الله تعالی علیه فرمود حاضر برنگه و چه بود و حاضر
شاهد و عید لاجرم دایم در پیوست بود و حاضر نسبت شاهد و عید دایم در غیبت بود
و حاضر نسبت شاهد حق لاجرم دایم در پیوست بود و گفت حق تعالی ترا گفتار و کردار
روزی گناه و انگاه گفتار باز گیر و کردار تو باز گذارد که نعمتی بود و بر عکس
مصیبتی بود و چون هر دو باز گیرد آفته بود و گفت تصوف بنی است برنگه
خصالت تعلق ساختن بر فقر و تقار و محقق شدن بسیدل و انبار و ترک کردن
اعتراض و اختیار و توحید آنکه فانی شوی در لایس او از هر چه خود و در
جفا که او از جفای خود تا فانی شود کل در کل و توحید محو آثار نسبت است و
تجربید آئینت و قرب را بیل شدن بتقرضات است و آنس آنکه وحشت در تو
پدید آید از ماسوی الله و از نفس تو نیست و آنس هر و دل است بجلالت خطا
و آنس جلالت گرفتن است پندای از غیبه فدا می و محبت و فاست با
وصال و فاست است با طلب وصال و یقین مشاهده است و فقر آنست که
مگاهدار و سر خود را و گوشه و از نفس خود را و بگذار و نفس خدا را و صبر بر
شکایت است و شکر آنکه آنچه توانای بود در آن بکفی و توبه آن بود که توبه کنی
از توبه خود و تواضع و بیسلی قلوب است در خلیفه علام الغیوب و نفس زدن در
اشارت حرام است و خطرات و مکاشفات و معانیات حلال و زهد حقیر و اشتن
و نیا است و آثار او از دل ستر و ن و مخالف آنست که از غیبه خدا نترسد

و

و

و

و رضا آن بود که اگر دوزخ را بر دست راست بدارد بگوید که از چپ می آید
و رضا استقبال کردن احکام است بدل خوشی و اخلاص در عمل آن بود که در
هر دو دست بوضو چشم ندارد و ابو عبد الله حقیقت از وی وصیت فرمود است
گفت کمترین کاری درین راه بذل روح است اگر این خواهی کرد بترتبات
صوفیان مشغول شو خواهی این عطار رحمة الله علیه فرمود و بهترین
عمل آنست که کرده اند و بهترین علم آنست که گفته اند هر چه گفته اند مگوئی و
هر چه کرده اند مکن و گفت مرد را که جویند در میدان علم جویند یا در میدان حکمت یا
در میدان توحید اگر درین تلمیذان نبوی طمع از دین او گسیخته کن و گفت دعوی کردن
در خدا و اشرار کردن بخدا و سخن گفتن از صفات دروغ زنان است و
گفت تشبیه خود را در راه هوا نفس صرف مکن بعد از آن هر چه خواهی کن بفضل
طاعات گوشه نشین حق است بروم اوقات و گفت اگر کسی بیست سال قدم
در نفاق زند و درین مدت برایت نفع برادری یک قدم بر دارد و فاضله از آنکه
شصت سال عبادت با خلاص کند و ازان نجات نفس خود طلبد و هر که خود را
به آب سست آراسته دارد حق تعالی دل او را بنور معرفت منور گرداند و گفت
اینچ مقامی نیست برتر از موافقت فرمانها در اخلاق و گفت صحیح ترین عقلمسا
عقلی است که موافق توحید بود و بدترین طاعت آنست که از و عجب نیست و
بهترین گناه آنست که پس ازان توبه در آید و آرام گرفتن با سبابه منسرد و
شدن است و ایستادن بر احوال بریدن از محول احوال بود و گفت هر که
اول بدخل او بهت بود و بخدای رسد و هر که ارادت شود با خیرت رسد و هر که

و

و

که آرزوی بود بدنیار سد و هر چه بنده را از آخرت بازدارد و دنیا بود و بعضی
 را دنیا سبک بود و بعضی را تجاربتی و بعضی را عزیزی و غلبه و بعضی را علم و
 مشارفتی بعلم و بعضی را مجلسی و محفلی و بعضی را نفسی و شهوتی و گفت ارواح
 شهوت قریب بود و دلهای شهوت شایده و نفس را شهوت لذت گرفتن برآ
 و گفت سرشت نفس بر چه ادبی است بنده ماسور بلا زست ادب است هر که عنان
 او کشاده کند در فساد با او شریک بود و پیر سپیدند پر خدای چه دشمن تر گفت
 رویت نفس و عالمهای او و عوض حقیقت بر فعل خویش و گفت قوه منافق چون
 آتشامیدن بود و قوه مومن ذکر و حمد مومن و گفت در میان بنده و خدا
 انصاف در سکه منزل است استعانت دهد و ادب استعانت از بنده و قوه
 دادن از خدا دهد از بنده و توفیق دادن از خدا و ادب از بنده که است
 از خدا و گفت هر که از ادب محروم گردد اندر از همه چیز محروم گردد و انبیزند
 و گفت هلاکت اولیا بلخطات قلوب است و هلاکت عارفان بلخطات اشعار
 و هلاکت موحدان بلشارت حقیقت و گفت چون کشف گردد در بوبیت در سر
 و صفا آن نفس ندان بر و حرام گردد و در دهر گزیناید و گفت است این بود که در دنیا بود و
 هستی است که پنج از عوارض آنرا باطل نتواند کرد و گفت ندگی محبت بدل است و ندگی نشستن
 بشکر و ندگی عارف بذكر و ندگی موحد بزبان و ندگی صاحب نیم نفس و ندگی صاحب است
 بانقطاع از نفس و این ندگی سوختن و غرق شدن بود اگر کسی گوید ندگی موحدان
 بزبان چگونه بود گویم بلش همه توحید گرفته یکدگر از باطن خبر نه جز آنکه زبان
 می جنباند چنانکه بایزید گفت سی سال است که مابین زید را می خواهم و نیستم یابم

زندگی صاحب تنظیم نفس چنان بود که با نش از کار شده بود و نفسی مانده در
 زندگی صاحب بهشت منقطع شدن نفس آن بود که اگر در آن بهیئت نفس ندرها
 شود و چنانچه در مع الشیخ و گفت علم چهارست علم معرفت و علم عبودیت
 و علم بر ویت و علم خدمت و گفت و بعد بقطاع اوصاف است تا نشان
 ارادت نماید همه ندوه بود و نشان ثبوت محبت بر خاستن حجاب است میان
 قلوب و علام القیوب و گشت بزرگترین بهیئت است و میا چون ازین هر دو
 دور نمایند از هیچ دور نمایند و گفت عقل است عبودیت است نه اشراق ربوبیت
 و توکل حسن التجاست بخدای عالی و صدق افتقار بدو و توکل نیست که ناشدت
 فاقه در توید پیاپی پنج بازنگیری و از حقیقت سکون بسیر کون نیامی و گفت
 سکه رکن بود حیا و بهیئت و استن و اخلاص نیست که خالص بود از آفات و
 تواضع قبول حق بود و تقوی ظاهر است و باطنی ظاهری نگاهداشت حد است
 و باطنی اخلاص نیست پسیدند ابتدای اینکار و انتهای چه بود گفت ابتدا نش
 معرفت و انتهایش توحید و گفت ادب ایستادن است بر مراقبت با هر چه نیکو
 داشته اند گفتند چگونه بود گفت آنکه معامله با حق با ادب کند نهان و آشکارا
 گفتند از طاعت که ام فاضله گفت مراقبت حق بر دویم گفتند که شوق چه بود گفت
 سوزن دل بود و پاره شدن جگر پسیدند شوق برتر بود یا محبت گفت محبت
 زیرا که شوق از خویش جدا صاحب خود گفت که درجه مردی بلندتر گردد و بعضی گفتند
 بیشتر صوم و بعضی گفتند بمراومت صلوات و بعضی گفتند بجاهد و محاسبه
 و موازنه بدل ال گفت بلندی نیافت آنکه انت الا بخوی خوش بیکبار پایی

۲۰۰

L
۲۰۱

۲۰۲

در یافتن سخن گوی گفت هر که پندارد که نزدیکی است او بحقیقت دورتر است
و گفت حرام است کسی را که او را بخواند و میباید بخیر دیگر آرام گیرد و گفت شتافتن
بحرست و طاعت او علامت توفیق بود و باز داشتن از مخالفت نفس با علامات
ریاضت بود و مراعات اسرار از علامت بیداری بود و بدعوای بیرون آمدن از
رفنائی بشهرت بود و گفت از زمان آدم تا قیامت آدمیان از دل گفتند و میگویند
من کسی میخوانم که مرا وصیت کند که دل چسبیت و یا چگونه است و منی یا تمیز پسند
از توحید گفت تو حید نزدیکی است از آنکه گمانهاست اما دور است در حقائق و گفت
شما می پندارید که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بیار شوید و مردمان بعبادت
آیند مرا وقتی که نخواهند اجابت کنم روزی سیرفت و گفت ببتیک و سر نهاده
شیخ حسن مزین گفت من گفتم او را بگو لا اله الا انت تمسبی کرد و مرا گفت باین
میگویی که کلمه بگو بغیر تش که میان من و او مجابی نیست الا عزت و جان بداد
ابو الحسن محاسن خود گرفت و گفت چون من تمام اولیای خدا را شهادت تلقین
کند و انجالتاه و بگریستی ابو الخیر تساج رحمة الله تعالی علیه گفت
خوف ناز یا نه خداوند است تا بنندگان را که در بے ادبی خود کرده باشند بدان
راست کند و گفت نشان عمل بقایست رسیده آنست که در آن محل جز تقصیر و
عجز خورنه نبیند ابو الخیر اقطع رحمة الله علیه فرمود و دل صفائی نتوان کرد الا
بتصحیح نیت با خدا و تن را صفائی نتوان داد الا بخدایت اولیا و گفت دل را
جایگاه است و دل است که جایگاه ایمان است و علامت آن شفقت بر همه سله
مسلمانان و جهد کردن در کارهای ایشان و پاری را و ان ایشان دول است

جایگاه و اتفاق است و علامت آن بقدر فعل و غش و حسد است و گفت که
 دعوی رعونی است که کوه حمل آن نتواند کرد و گفتن بیچکس بجای شریف نرسد
 مگر بموافقت قرار گرفتن و ادب بجا آوردن و فریضه ایپایی و دشمن و بانیگان
 صحبت دشمن و از بیگانگان بریدن ابو حمزه خراسانی رحمه الله علیه
 فرمود انش آنست که در گفتگی پدید آرد از رسیدن با خلق و غیبت آنست که
 او را از اقربای و پیوستگان خویش و حشمت باشد تا باشد با ایشان باوشت
 باشد و هر که را وحشت بود از نفس خود انش گرفته است دل و در موافقت خداوند
 خویش سجانه و تعالی و هر که دوستی مرگ در و اج کرده هر چه باقی است برود و دوست
 گرداند و هر چه فانی است دشمن و توکل آنست که بامداد برخیزد و از شب بیدار
 نیاید و چون شب در آید بامدادش بیدار باشد احمد بن مسروق رحمه الله علیه
 فرمود که تقوی آنست که بگوشت خشم به لذات دنیا باز نگردد و بدل در آن تفکر نکند
 و هر که سودت حق بود کس بر و غالب نتواند شد و در خست معرفت را آب فکر است
 و نه در درخت غفلت را آب جهل و نه در درخت توبه را آب ندامت و در خست
 محبت را آب موافقت و هر گاه که طمع معرفت داری و پیش از آن در جهل ارادت
 محکم نگرد و باشی بر سباط جهل باشی و هر گاه که ارادت طلب کنی پیش از دوستی
 توبه در میدان غفلت باشی ابو حمزه رحمه الله علیه فرمود که
 هر چه در رنج است لیکن رنج او سرور طلب است نه عناء و تعب پس بیدار و صوفی و زاهد
 گفت مدونی بخداوند بوزاپاد نفس و گفت پیچ انش نیست در اجتماع برادران بسبب
 وحشت فراوان و بیچکس را و سبب نیست بخداوند آنکه در آن غمناک باشد غمناکی رحمه الله علیه

معاصی ظاهر گرداند که بر فراموش گرداند و گفت صاحب استقامت باشد
 نه صاحب کرامت که نفس کرامت خواهد و خدای استقامت و بعد از ملازمت
 بر درگاه او چه بود و جزور کشادن و بعد از صبر خجسته چه بود و جز وصول سخن گفت
 رضا سزااست بمویدت است و صبر در وقت و تقویٰ خفته و مرگ بر در است و غفلت
 در سراسر و راحت در خانه ابو بکر کتانی رحمه الله علیه گفت آنش بخلاق
 عقوبت است و قرب اهل دنیا معصیت و گفت تصوف همه خلق است و محبت
 ایشان است برای محبوب و صوفی کسی است که طاعت او نزدیک نیست بود
 که اذان استغفار باید کرد و تصوف صفوّه است و مشاهده و زاهد آن است
 که هیچ نیابد و نشا و باشد و احتمال ذل کند بصبر تا بمیرد و توبه اسمی است جامع
 شدن چیز اول شپانی بر آنچه گذشته دوم عنانم بر آنچه پیش گناه نکند سیوم
 بگذارد و نه زلفیه که میان او و خداست باشد چهارم او است بظالم خلق پنجسم
 گدازانیدن هر گوشت که از حرام رسته باشد ششم تن را الم طاعت چنانچند
 چنانچه حلاوت معصیت چنانچه بود و گفت اول وجه خلوت است و بیان
 درگ و آخر تقم و توکل در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین
 و عبادت هفتاد و دو باب است و هفتاد و یک درجاست از خدا تعالی و خدا تعالی
 هرگز بندگان را از بان بد عا کثا و نکند و بعد از خوشستن مشغول نکند تا در معصیت
 کشاده نگرداند چون افتقار خجسته درست نشود و عنایت درست نشود و گفت
 از حکم علم مرید سکه چیر است یکس خوابش در وقت غلبه و خورش در وقت فاقه
 و خفسش در وقت ضرورت عبد الله حقیف رحمه الله علیه گفت صحبت

طاعت نزدیک
 پنج

کسی طلب کن که دیدن او ترا از خدایا دهد و بهیبت او بر دل افستد و تر از زبان
 فعل بند و هدیه زبان گفتار و بندار و گفت تصوف صبر است و سخت مجاری
 اقتدار و فرا گرفتن ملک جبار و رضا بر و قسم است بدو از و رضای بدو و تیر
 بود و رضا از و در آنچه قضا کند و ارادت بیخ و ایم است و ترک راحت و تحمل
 است که محبوب اتصال پدید آید از جمله سپید نا و غیبت افتد از جمله چسبنا
 جز خدا بی تعالی و آن بساط پرورشستن اقسام است در وقت سوال و ریاضت گشتن
 نفس است بخدمت و منع کردن نفس را از قرب در خدمت و قناعت طلب کردن
 آنرا که در دست تو غیبت و زهد راحت یافتن است ادب و نالک خود و قناعت
 ملک بود و بیرون آمدن از صفات و عبودیت وقتی درست آید که به کار نماند
 بخدا گذارد و در بلا ناصب کند و گفت درویشی که سکه روزگار بسته بود بعد از آن سکه
 کند بقدر ضرورت او کذاب بود و خواجه ابو محمد حریری رحمه الله علیه گفت هر که
 گوشت بجهت نفس دارد و حکم شهوات اسیر گردد و خدا بی تعالی همه فائده بر دل و
 حرام کند و هر که از سخن حق مره نیابد او را تیر اجابت نباشد گفتند تو کل صحبت گفت
 معاینه شدن اضطراب و صبر نیست که فرو نماند میان حال نعمت و محنت با نفس
 در هر دو حال و سکون نفس است در بلا و خلاص شمره یقین است و ریاضه شکر
 و کمال شکر و مشاهده عجز است از شکر و غرکت بیرون شدن است از میان رحمت
 و شکرگاه نشستن اگر بر تو رحمت بکند و گفت مجاریه همان با خطرات است و
 مجاریه ابدال با فکر است و مجاریه زما و باشهوات و مجاریه تانیان با زلات و مجاریه
 مریدان با لذات و هر که با خدایا است پسند کرد و سرش با صلاح باشد و مرجع عارفی

بخدا می در بر است بود و مرجع عالم بعد از تو میدی حسین بن منصور طالق رحمه الله
 علیه نبی بود و پنجاه سال است که هیچ ندیدی نه گرفته ام اما از هر ندیدی آنچه دشوار است
 بر نفس اختیار کردم ابراهیم خواص را دید در بادیه گفت در چه کاری گفت در مقام
 توکل توکل را درست میکنم گفت همه عمر در کارش کم کردی چگونه در توحید یانی
 خواهی شد پرسیدند عارف را وقت باشد گفت نه وقت صفت صاحب وقت
 است هر که با صفت آرام گرفت عارف نبود گفت پس درین بخدا چگونه بود گفت
 دو قدم است یکی قدم از دنیا برگیر و دوم عقیقه اینک رسیدی بولی و گفت
 فقیر آنست که استغنی باشد از ماسوی الله و ناظر است باشد و معرفت عبارت است
 از دیدن اشیا و هلاک همه در معنی و چون بنده بمعرفت رسید بر روحی فرستد و او
 گنگ است که و اند تا هیچ خاطر نیاید او را اگر خاطر حق و خلق عظیم آن بود که جفاخی سلوک
 بر تو اثر نکند پس از آنکه حق را شناخته باشی و توکل آنست که اگر در شهر کسی را اندازی
 از خود بخور و خود را در خلاص تصفیه عمل است از شوائب که درش و زبان گو یا با دل
 خاموشی که گفتگوی در عمل بسته است و افعال در شرک و خیل و حق ازین جمیع مستغنی است
 و مایه نرسد که باشد الا و هم شکر گون گفت بصایر بینندگان و حق معارفان و نور
 علمای ربانی و طریق سابقان ناجی ازل و ابد و آنچه در میان است از حدوث
 است اما این بهم و انبیا کان که قلب او انقیاد شمع و هوش بشکند و گفت در عالم ضلالت
 از دماغی است که او را یقین خوانند میزد و هزار عالم در خلق او چون ذره است
 در میان و گفت همه سالها و طلب بلای او باشم چون سلطانیکه و اعم طالب
 ولایت باشد و گفت خاطر حق آنست که هیچ چیز معارفه نتواند کرد و در میان نیست

کہ سبقت وارد اچھا و او برکات شوقانیت و در آت نیست کہ مکتوبات او بر اجتهاد
 سابق است و گفت دنیا بگذشتن ز بدن نفس است و آخرت بگذشتن ز بدن دل و ترک
 خود گفتن ز بدن جان پس سید نواز سپید گفت آنست کہ دست و پا و پیرند و از دار و در
 و عجب آنکہ اینہم با او بود و گفتند اینک مگوئی انا لہی بگو ہوا لہی گفت بلکہ ہما
 و شما میگوئید کہ او گم شدہ است بکات حسین منہ صو رگم شدہ است بر محبت کم نشود و
 کم نگردد و وقتی کہ بر دار کرد و شبلی مقابل ایستادہ گفت ما اللہ و وقت یا خلاج
 گفت کہ ترین نیست کہ می بینید گفتند بلند تر کہ ام ہفت گفت شما ابدان را ہست
 تا اینجی حضرت وال سے از کتاب تذکرۃ الاولیاء منتخب فرمودہ بودند
 اکنون با قیامندہ ازان کہ این فقیہ منتخب کردہ است می نویسد و
 خواجه عبداللہ مبارک رحمۃ اللہ تعالی علیہ رسیدند از دکان فطرت
 در آدمی نافع تر گفت عقیدہ وافر گفتند اگر نبوی گفت حسن ادب گفتند اگر نبوی
 گفت برادر می تلقین کہ با او مشورتی کند گفتند اگر نبوی گفت خاموشی و اگر گفتند اگر نبوی
 گفت گداز حال گفت ہر کہ راہ ادب آسان گیر و خلال دست با آسان گیر و ہر کہ خلال دست
 آسان گیر و اورا از فقر الفتن محروم کنند و ہر کہ فقر الفتن آسان گیر و اورا از فقر
 محروم کنند و ہر کہ از فقر فتن محروم بود و را فی کہ چہ بود و گفتند چون در دینشان دنیا
 و دین باشند در دینشان حق چگونہ باشند گفت دل در دینشان حق چگونہ
 ساکن نباشد یعنی دایم طالب باشند کہ ہر کہ با پست و مقام خود پدید کرد و گفت
 بانکہ ادب محتاج از بسیاری علم و گفت ادب اکنون می طلبم کہ مردمان ادب فتنند
 و گفت در ادب مردمان سخن بسیار گفته اند نزدیک من ادب شناسان نفس است

۶۶

۱۰۰

نویسند

وگفت کسب کردن مانع نبود از تقویٰ و توکل و گفت زبانی بود از خدا
 با دوستی و درویشی بصدق دل و گفت هر که اقدار بنزد یک خان بزرگ تر بود
 باید که او خود را در نفس خود حقیر تر بیند گفتند و اروی دل صسیت گفت از مردمان
 دور بودن و گفت بر تو انگار آن تکبر کردن و بدر ویشان متواضع بودن از تواضع
 بود و گفت تواضع آنست که هر که در دنیا بالای تست تکبر کنی و بر هر که فروست
 از تواضع کنی و گفت رجا صلی است که از خوف پدید آید و خوف صلی است
 که از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید که در مقدمه آن
 خوف بود پس اگر دو و ساکن شود و گفت آن رجا که خوف آنکه زودا در دل
 قرار گیرد و دوام مراقبه بود در زبان و آشکارا شخصه از وصیت خواست گفت
 خدا را نگاها یعنی همیشه چنان باش که گویا خدای را می بینی روزی پیش او
 حدیث غیبت رفت گفت اگر من غیبت کنم باید که غیبت پدر و مادر کنم که احسان
 مرا ایشان اولی تر اند و روزی جوانی پیش او آمد و بگریست که من گناهی
 کرده ام گفت چه کرده گفت زنا گفت ترسیده بودم که مگر غیبت کرده ام
 امام شافعی رحمه الله تعالی علیه گفت اگر عاصی بینی که خصمت و تاویل
 مشغول گردد بدانکه از و ما هیچ نیاید و گفت هر که علم و جهال آموز و حق علم
 ضایع کرده باشد و هر که علم از کسی که شناسسته آن باشد باز دارد ظلم کرده باشد
 و گفت اگر دنیا را بگذراند آن من فروشنده خورم گفت هر که استیست آن بود که
 چیزی در شکم او شود و قیمت او آن بود که از شکم او بر آید یحیی بنده خواست گفت
 چنان غبطه بر زندگان هر که بر مردگان می بری یعنی هرگز مگو در دنیا که من چندان

در کتب

۵۵۷

در یافت سخن گوی گفتند هر که بپندارد که نزد یک ترسمت او کجاست و در تر است
و گفتند حرام است کسی را که او را بخیر اند و میداند بخیر و دیگر آرام گیرد و گفتند شافعیان
بحرمت و طاعت او علامت توفیق بود و باز داشتن از مخالفت نفس از علامت
ریاضت بود و مراعات اسرار از علامت بیداری بود و بدعوی بیرون آمدن از
رضائی بشریت بود و گفتند از زمان آدم تا قیامت آدمیان از دل گفتند و میگویند
من کسی میخوانم که مرا وصیت کند که دل صیبت و یا چگونه است و منی یا فتم برسد
از توحید گفت توحید نزد یک است از آنکه گمانهاست اما در است و حقاقت و گفتند
شما می پندارید که مرگ من چون مرگ شما خواهد بود که بپاشید و مردمان بپایند
آیند مرا وقتی که نخواهند اجابت کنم روزی میرفت و گفتند بپایند و سزنیان
شیخ حسن فرزند گفت من گفتم او را بگو لا اله الا انت سبحی که و در گفتند بان
میگویی که کلمه بگو بجز تش که میان من و او حجابی نیست الا عزت و جان بداد
ابو الحسن مجاسن خود گرفت و گفتند چون من حجام او ایامی خدا را شهادت تلقین
کند و انجالتاه و بگریستی ابو انجیر نساخ رحمة الله تعالی علیه السلام گفت
خوف تازیانه خداوند است تا بنده گان را که در بپایند و بی خود کرده باشند بدان
راست کند و گفت نشان عمل بنجایت رسیده آنست که در آن عمل جز تقصیر
عجز خود نبیند ابو انجیر قطع رحمة الله علیه فرمود و دل صافی نتوان کرد الا
بشخصیت با خدا و تن را صفات توان داد الا بنجاست اولیا و گفتند دل را
جایگاه است دل است که جایگاه ایمان است و علامت آن شفقت بر جمیع
مسلمانان و جود کردن در کارهای ایشان و یاری دادن ایشان و دل است که

جایگاه نفاق است و علامت آن خمد و فعل و غش و حسد است و گفت که
 دعوی رعوتی است که که محل آن نتواند کرد و گفت هیچکس بجای شریف نرسد
 مگر بوافقت قرار گرفتن و ادب بجا آوردن و فریضه با بهاسی و دشمنی و باینکه آن
 صحبت دشمن و از بیگانگان بریدن ابو حمزه خراسانی رحمه الله علیه
 فرمود انش آنست که دلتنگی بیدار دوازده سیت با خلق و خیریت آنست که
 او را از اقرای و پیوستگان خویش و حشت باشد تا باشد با ایشان باو حشت
 باشد و هر که او حشت بود از نفس خود انش که فتنه است دل و در وقت خداوند
 خویش بهیانه و لغالی و هر که او دوستی مرگ در دل جگر و هر چه باقی است بر دوست
 گرداند و هر چه فانی است دشمن و توکل آنست که با مراد بر خیزد از شب یاوش
 نیاید چون شب در آید با مرادش یا و نباشد احمد بن مسروق رحمه الله علیه
 فرمود که تقوی آنست که بگوشت چشم به لذت دنیا باز نگردد و بدل در آن تفکر نکند
 و هر که اموال حق بود کس بر و غالب نتواند شد او درخت معرفت را آب فکر
 دهند و درخت غفلت را آب جهل دهند و درخت توبه را آب بند است و درخت
 محبت را آب موافقت و هر گاه که طمع معرفت داری و پیش از آن درجه را از
 محکم نکرده باشی بر بساط جهل باشی و هر گاه که ارادت طلب کنی پیش از دوستی
 توبه در میدان غفلت باشی ابو حمزه رحمه الله علیه فرمود که
 مرید در پنج است لیکن پنج او سه و طلب است نه عنایت و تقیید از صدق و زاهد
 گفت صدق بخداوند بوزاهد نفس گفت پنج آنست نیست و اجتماع برادران بسبب
 و حشت فراق و هیچکس را وسیلت نیست بخدا جز خدا عبد الله مغربی رحمه الله علیه

در

در

فرمود و فاضل ترین اعمال عمارت اوقات است بمراقبات و گفت هر که دعوی بندگی کند و او را هنوز مرادی مانده باشد در وضع زن است بنده باید که از مرادات خود فانی باشد و بمراد خداوند باقی و نام او آن بود که خداوند سرش نهاده بود و رانده اسم بود و نه رسم و گفت خوارترین درویش آن بود که با تو تکران نه است کند و عظیم ترین آنکه خلق را تو وضع کند و درویشی که از دنیا اشتراک کرده اگر هیچ از اعمال فضائل نکند یک ذره نیکی او فاضل تر است از عبادت مجتهدان متعبده ابوعلی جرجانی رحمه الله علیه فرمود و قرارگاه خلق میان غفلت است و اعتماد ایشان بر ظن و تهمت و بنزدیک ایشان چنان است که کردار ایشان بر حقیقت است و سخن ایشان بر سرار مکتاشفت و گفت سکه خیر از عقد تو حیدر است خوف و رجاء و محبت زیادتی خوف از ترک گناه است بسبب تو حیدر دیدن و زیادتی رجاء از عمل صالح است بسبب و حده دیدن و زیادتی محبت از بسیاری ذکر بود بسبب منت دیدن پس خائف هیچ نیاساید از هرب دراجی نیاساید از طبع و محبت هیچ نیاساید از طرب و ذکر محبوب پس خوف ناری منور است در جافوری منور و محبت نور الانوار و گفت علامت سعادت آن بود که بنده را طاعت گذاردن آسان بود و موافقت کردن سنت و افعال محبت اهل صلاح و بارادران نیکو خوئی و در راه خلق چپ بزدل کردن و بکار مسلمانان قیام نمود و گفت ولی آن بود که از حال خود فانی و بنشاهده حق تعالی باقی بود و همتا مستولی احوال او بود و او را بر خود اختیار نبود و بغیر قرآن و گمان نیکو نبوده نهایت معرفت بود و گمان بد بردن بنفس اصل معرفت و بد نجات کسی است که

مخاصی نیا هرگز داند که بر فراموشش گرداند و گفت صاحب استقامت با شش
نه صاحب کرامت که نفس کرامت خواهد و خدای استقامت و بعد از ملازمت
بر درگاه او چه بود جز و گشتادن و بعد از صبر بخش که چه بود جز و حصول بحق و گفت
رضا منراست عمو و پیت است و صبر در و تقویین خانه و مرگ بر در است و غایت
در سراسیمه و راحت در خانه ابو بکر کتابی رحمه الله علیه گفت آنش نجس بود
عقوبت است و قرب با مل دنیا معصیت و گفت تصوف همه خلق است و محبت
ایشان است برای محبوب و صوفی کسی است که طاعت او نزدیک خیانت بود
که اذن استغفار باید کرد و تصوف صفوة است و مشاهده و راه آن است
که هیچ نیاید و شاد باشد و احتمال دل کند بهیتر تا بمیرد و توبه اسمی است جامع
شش چیز اول نشیانی بر آنچه گذشتیم دوم عزم بر آنکه پیش گناه نکند سیوم
بگذارد و نه فلفله که میان او و خداست باشد چهارم او اسے نظام خلق پنجسم
که از ایندن هر گوشت که از حرام رسته باشد ششم تن را الم طاعت چنانیدن
چنانچه حلاوت معصیت چنانیده بود و گفت اول و جد خلوت است و میان
مرگ و آخرت و توکل و اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن یقین
و عبادت هفتاد و دو باب است و هفتاد و یک در حیا است از خدایتعالی و خدایتعالی
هرگز بنندگان را زبان بدعا گشاده نکند و بعد از خواستن مشغول نکند تا در معصیت
گشاده نگرداند چون اقتضای بخش که درست شود و عنایت درست شود و گفت
از حکم حکم مرید سله خیر است یکے خویش در وقت غلبه و غرضش در وقت فاقه
و سخنش در وقت ضرورت عبد الله حقیف رحمه الله علیه گفت صحبت

طاعت نزدیک
نیاید

کسی طلب کن که دیدن او ترا از خدا یاد دهد و همیبت او بر دل افشند و ترا بزبان
فعل بنمودند و نه بزبان گفتار و پندار و گفت تصوف همه است در تحت مجاری
اقتدار و فرا گرفتن ملک جبار و رضا بر و قسم است بر خود از و رضای بد و در تیر
بود در رضا از و در آنچه قضا کند و ارادت رنج و ایم است و ترک راحت و تحمل
آنست که محبوب اتصال پیدا آید از جمله چیزها و نصیبت افت از جمله چیزها
چیز خداست و آتیساطیر داشتن اخلاص است در وقت سوال و ریاضت گشتن
نفس است بندگی و منع کردن نفس را از قرب و خدمت و قناعت طلب کردن آن
آنرا که در دست توفیق است و زهد راحت یافتن است از بیرون ملک خود و فقر نیستی
ملک بود و بیرون آمدن از صفات و عبودیت و قناعت است از دست آید که همه کارها نمی
بخند آید و در بلا مایه بکند و گفت در دیشی که سکه روزگار سکه بود و بعد از آن سکه
کند بقدر ضرورت او که ذاب بود و خواجہ ابو محمد حریری رحمۃ اللہ علیہ گفت هر که
کوسن بعد بیست نفس دارد و حکم شہوات اسیر گردد و خداست تعالی همه فائده بر دل و
حرام کند و هر که از سخن حق فزیه نیاید او را نیز اجابت نباشد گفتن توکل حسبیت گفت
اعانت شدن اضطرار و صبر است که فرق نکنند میان حال نعمت و محنت با را نفس
در هر دو حال و سکون نفس است در بلا و اخلاص ثمره یقین است در یا ثمره شک
و کمال شکر در مشاهده عجز است از شک و غرکت بیرون شدن است از میان رحمت
و سرگشته شدن اگر بر تو رحمت بکند و گفت محاربه هامیان با خطر است و
محاربه ابدال با فکر است و محاربه زنا و با شہوات و محاربه تانیان با زلات و محاربه
مردمان با لذات و هر که با خداست بسند کرد و سرش با صلاح باشد و مرجع هار

بخدای در پیرایت بود و مرتج عام بعد از نوسیدی حسین بن منصور طالق رحمة
 علیه سر و دنیا سال است که هیچ ندیدی نه گرفته ام اما از هر ندیدی آنچه دشوار است
 بر نفس اختیار کردم ابراهیم خواص را دید و با ویه گفت در چه کاری گفت در مقام
 توکل توکل را درست میکنم گفت همه عمر در کار شکم کردی چگونه در تو حید فانی
 خواهی شد پرسیدند عارف را وقت باشد گفت نه وقت صفت صاحب وقت
 است هر که با صفت آرام گرفت عارف نبود گفت طریق بخدا چگونه بود گفت
 و قدم است یکی قدم از دنیا برگیر و دویم از عقیقه اینک رسیدی بمولی و گفت
 فقیر آنست که مستغنی باشد از ماسوی الله و ناظر است بالله و معرفت عبارت است
 از دیدن اشیا و هلاک همه در معنی و چون بنده بمعرفت رسد بر و وحی فرستد و در
 گنج کرد اند تا این خط نیاید و اگر خاطر حق و خلق عظیم آن بود که جنای سلوک
 بر تو اثر نکند پس از آنکه حق را شناخته باشی و توکل آنست که اگر در شکی را داندا ولی
 از خود بخورد و خود را در خلاص تصفیه عمل است از شوائب که ورت و زبان گویا با کمال
 خاموشی که گفتگوی در عمل بسته است و افعال در شرک خیل و حق ازین جمله مستغنی
 و مایوس آنست که با الله الا و هم شکر کون گفت بصایر بینندگان و متن معارفان و نور
 علمای ربانی و طریق سابقان ناجی ازل و ابد و آنچه در میان است از حد و ث
 است اما این بجه و اندلسین کان که قلب او انقی السمع و هو شیه و گفت در عالم ضما
 اثر دانی است که او را یقین خوانند بهیروه نهار عالم در سلق او چون ذره است
 در سیلابان و گفت همه سالها و طلب بلاهی او با ششم چون سلطانیکه دائم طالب
 دلایت باشد و گفت خاطر حق آنست که هیچ چیز معارضه نتواند کرد و در مدیعت

کہ سبقت دارد و اجتناب او بر شکوفات و مراد آنست که شکوفات را بر اجتناب
سابق است و گفتند دنیا بگذشتن ز بدن نفس است و آخرت بگذشتن از بدن و دل و ترک
خو و گفتن ز بدن جان پرسیدند از صاحب گفت آنست که دوست و بی دوستی او بگذرد و از او بگذرد
و عجب آنکه این همه با او بود و گفتند اینک گوئی آنرا حق بگویم اسمی گفت بلست
و شما میگوئید اگر چه شده است بآنست حسین بنصور که شده است بآنست بگویم که گفتند و
گفتند و وقتی که برادر کرد و نشیمنی مقابل ایستاده گفت تا آنکه شوئی یا علاج
گفت که ترین نیست که می بینید گفتند بلست که نام است گفت شما را بدان راه نیست
تا اینجا حضرت والدی از کتاب تذکره الاولیاء منتخب فرموده بودند
اکنون باقی مانده اوان که این فقیه منتخب کرده است می نویسد
خواجه عبداللہ مبارک رحمۃ اللہ تعالی علیہ پرسیدند از او که خصلت
در آدمی نافع تر گفت عقیق وافر گفتند اگر بنویسد گفت حسن ادب گفتند اگر بنویسد
گفت برادر می تلقین که با او شورنی کند گفتند اگر بنویسد گفت خاموشی و اگر گفتند اگر بنویسد
گفت که در حال گفت هر که راه ادب آسان گیر و خالص است تا آسان گیرد و هر که خالص نیست
آسان گیر و او را از فراغ محسوس کند و هر که فراغ آسان گیر و او را از محسوس
محسوس کند و هر که از معرفت محسوس بود و ادبی که چه بود و گفتند چون در ویشان دنیا
و دین باشند در ویشان حق چگونه باشند گفتند دل در ویشان حق هیچگونه
ساکن نباشد یعنی دایم طالب باشند که هر که بایستاد و مقام خود پذیرد که گفتند
باندک ادب و عتاجم از بسیاری علم و گفتند ادب اکنون می طلبم که مردمان ادب فرستند
و گفتند در ادب مردمان سخن بسیار گفته اند و یک من ادب شناسان نفس است

و گفت کسب کردن مانع نبود از تقویٰ و توکل و گفت زہد یعنی بود از خدا
 بادوستی و درویشی بصدق دل و گفت ہر کرا قدر زہد یک غلو بزرگ تر بود
 باید کہ او خود را در نفس خود حقیر تر بیند گفتند و اروی دل محسوسیت گفت از مردمان
 دور بودن و گفت ہر تو انکار آن بکبر کردن و بدرویشان متواضع بودن از تواضع
 بود و گفت تواضع آنست کہ ہر کہ در دنیا بالای تست تکبر کنی و بر ہر کہ فروست
 از تواضع کنی و گفت رجا اصلی است کہ از خوف پدید آید و خوف اصلی است
 کہ از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق پدید آید کہ در مقدمہ آن
 خوف بود پس گر دو وساکن شود و گفت آن رجا کہ خوف انگیز تا در دل
 قرار گیرد و دوام مراقبہ بود در نہان و آشکارا شخص از وصیت خواست گفت
 خدا را نگاہد یعنی ہمیشہ چنان باش کہ گویا خدای را می بینی روزی پیش او
 حدیث غیبیت رفت گفت اگر من غیبیت کنم باید کہ غیبیت پدر و مادرت کنم کہ احسان
 مرا ایشان اولی تر اند و روزی جوانی پیش او آمد و بگفت کہ من گناہ ہے
 کردہ ام گفت چہ کردہ گفت زنا گفت ترسیدہ بودم کہ مگر غیبیت کردہ باشد
 امام شافعی رحمۃ اللہ تعالی علیہ گفت اگر عالمی بینی کہ بخصیت و تاویل
 مشغول گردد بداند کہ از و ما هیچ نیاید و گفت ہر کہ علم در جہال آموزد حق علم
 ضائع کردہ باشد و ہر کہ علم از کسی کہ شناسستہ آن باشد بازدارد ظلم کردہ باشد
 و گفت اگر دنیا را بگردانان بین فروشنده خورم گفت ہر کراستہ آن بود کہ
 چیزی در شکم او نشود و قیمت او آن بود کہ از شکم او بر آید یکی پنہ خواست گفت
 چنان فہلہ بزرگان ہر کہ بر مردگان می بری یعنی ہر گز نگود در نیا کہ من چندان

جمع نکردم که او کرد و بگذشت بحسرت بلکه غبطه بر آن کن که چندان طاعت او
کرد باری من هم کردم و گفتم هیچ کس بر مرد و صدقیر باید که برزنده هم نکند
که او نیز زد و خواهد مرد و خواهی محمد سناک رحمة الله تعالی علیه گفت شریفترین
تواضع آنست که خود را بر یکس فضل بدیشی و گفت پیش ازین مردمان و دو
بودند که مردم از ایشان شفا می یافتند اکنون همه در گذشته اند که از ادوای
پس طریق آنست که خدا را مولش خود سازی و کتاب او همراه خود گردانی و گفت
طبع بندگی است بر کردن و رسی است در پای بنید از تابری ابو الحسن خرقانی
رحمة الله علیه گفت هر که نماز و وقت بخواند و تلاوت قرآن کند و علم بیازد
و سخاوت نکند و مردگان از او بهر حال بترانند و گفت اگر کسی صد کار با اخلاص کند
و یکی بر یافوت آنست که همه کار خالص و نسبت شود و گفت هر که دعوی علم کند
باید که عمل با وی بود و هر که دعوی عبادت کند باید که اخلاص با وی بود و هر
دعوی تصوف کند باید که فنا با وی بود و گفت ابو الحسن را و اندیشه است
هرگاه که با حق بود و بهشت بود و هرگاه که با غیر حق بود و دوزخ بود و گفت
سه اندوه باید که همیشه با مرد این راه بود یکس آندوه و حسرت گذشته دوم جهل
ایستادن امروز سیوم ترس قطعیت فردا و گفت چند آواز بالای عرش می شنیدند
یکی آواز پرنیزگان را و دوم آواز اهل سخاوت سیوم آواز عارفان چهارم آواز
اندوگیان پنجم و دهم رسیدن زنان خاموش که بوقت رسیدن سخن لایعنی نگویند
ششم آواز ستم رسیدگان و گفت صوفی آنست که هر سخنی که گوید شنونده آن خدا
را بنید و گفت هر که در حیل دنیا بود مالش حلال نباشد و هر که دروغ گوید ایمانش

چند

ای

دو

مع

نبود و هر که خیانت کند نیز ایمانش نباشد و گفت که کاهل نماز شود و ترس
 خدا در دلش نبود و ایمان ندارد و گفت زنگانی را چنان دانید که گویا جان
 بر لب رسیده است و گفت هفتاد و سه سال است که با حق تعالی زنگانی کردم
 و یک سخن با او برخلاف شروع نگفتم و یک نفس بوافقت نفس ندادم و نفس
 چنان کردم که از عرش تا فرش همه زیر یک قدم من بود و گفت از حق تعالی
 بروم ندانم که اگر باند و پیش من آبی شاد است کمستم و اگر بانی آبی تو نگر کنم
 و اگر از خودی خود دست برداری آب دهد و از استخوت کنم و گفت علما میگویند
 که خدا از عقل و دلیل باید دانست آنها نایباند که بخدا هرگز راه نخواستند یافت
 خبر بخدا و گفت من کار خویش را با خلاص نمیدیدم تا وقتی که غیب سر و دیگر رسیدیم
 و چون همه او را دیدیم مرا خلاص پدید آمد و گفت سر من عرش است و پای من
 تحت الشری و دستهای من مشرق و مغرب و گفت عافیت را طلب کردم و تنگ
 یافتم و سلام است را در خاموشی و گفت مزاج مکنید و گفت با خدا چنان صلاح کردم
 که هرگز ضایع نکردم و با نفس چنان جنگ کردم که هرگز صاحب نشدم و گفت خلوت بوقت
 خود با حق میگویند و ابو الحسن موافق حق میگوید و گفت سی سال است تار و از
 خلق گردانیده ام و سخن میگویم و خلق میداند که با ما میگوید و نمیدانند که با حق میگویم
 و یک سخن با حق خیانت نکرده ام که بظاهر و باطن با حق بوده ام چند آنکه اگر
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازین در آید مرا خاموش نباید بود و گفت چون
 دوست بدوست حاضر آید و دوست را بنید و خود را نه بنید و گفت و لیکه در و
 اندیشه بدگذر و صاحب آن خلوت نشینی را نشاید و گفت اندکی تعلیم بهتر است

۵۵

حج

۵۶

۵۷

۵۸

۵۹

ادب الحسن ثانی

از بسیاری عباد و مسلم و زهد و گفت ملائکه سکه جا از اولیا را انداختند و دارند
اول ملک الموت در وقت نزع ایشان دوم کرام الکاتبین در وقت نوشتن
نامه سوم منکر و نکیر در وقت سوال گفت تا یقین نداشتیم که رزق بروی هست
و ست از کار باز داشتیم و تا عجزه خلق ندیدیم پشت بر خلق نکردم و گفت مردان خدا
را اندوه و شهادی نگیرد و اگر کسی در هم از حق بود و گفت صحبت با خدا که نیست
و با خلق که لائق دوستی و صحبت خداست و گفت بنده چنان زیاده بود که
نه بنده گانی خوشیش از او بر مرده بود و نه حال مرگ و گفت تا تو طالب نیای
دنیا بر تو سلطان بود و چون تو از وی روگردانی تو بر تو سلطان باشی و گفت
در دینی کسی را بود که او را دنیا و آخرت نباشد و در غیبت نکند بدین هر دو
و گفت چنانکه نماز را پیشتر از وقت از تو طلبند تو نیز روزی پیشتر از وقت از تو
مطلب گفت بنده را تا بجز راه است اما با حق کسی را راه نیست و گفت هر که او را
یافت نماند و هر که او را یافت نزد و گفت در صد هزار سال یکبار از رحم مادر آید که
آن محض صحبت و پیوستن حق را نماید و گفت در هر دلی که چیز از خدای عزوجل چیزی
باشد اگر چه طاعت بود آن دل مرده باشد و یکبار از وی سوال کرد که دولت چگونه است
گفت چهل سال است که میان من و دل جدایی افکنده اند و گفت سکه چنانکه از ایشان
و شوار است یکی سهراب حق تعالی و دوم زبان با خلق و سوم پاکی در کار و گفت هیچ
چیز میان من و بند و حجاب نبود مگر نفس و گفت این و این را از شیطان آن گفته
یست که از سکه کسی اول از عالمی که بدینا حریف بود و زاهدی که از علم برین بود
و دینی که چهل بود و گفت اگر بر بنانی را پازنی در خانه کنی سلامت بجای و اگر

بسیار

السلامه

آن بر نارا بامری و بر سجده کنی سلامت نماز گفت بعد کنی تا از ابلیس ایستد
 که وی در شش صد و پنجاه سخن گوید و گفت از کارهای بزرگترین ذکر خداست تعالی
 و سخاوت بایندگان و پرهیزگاری کردن و در صحبت نیکان نشستن و گفت تمایز
 جوایز و ان خدا تعالی است که اینها را بفرستد و بفرستد از وی که خسته اید
 بخواهید گفت اینجا که خود را ندیدم و گفت هر کسی که در ولس اندیشه حق و طلب
 کند و او را از رسیدگان بشمارم و گفت امام آن بود که همه راه رفته باشد و گفت
 چون ذکر نیکان کنی میخ سفید پدید آید و باران رحمت بار و چون ذکر خدا میخوانی
 کسی میخ از نور پدید آید که عشق بار و اما ذکر نیکان عام را رحمت است و خاص را
 غفلت و گفت صوفی روزی است که با اقتباس حاجت نیست و شبی است که
 باماه و ستاره اش حاجت نیست و گفت کسی را که حق خواهد بجانب خود را پیش و پس
 راه بروی سهل گردد و کوتاه بود و گفت طعام و شراب جوایز و ان و سخن حق بود
 و گفت هر کس که غایب است همه از وی گوید و آن کس که حاضر است هیچ از وی
 نتواند گفتن و گفت در ولس آن بود که هیچ اندیشه در ولس نبوی و میگوید و گفتارش
 نبود و بیند و دیدارش نبود و شنود و شنوای نبود و میخورد و مزه طعامش نبود
 نه حرکتش بود و سکون نه شادایش بود و اندوه و گفت هر که بر زبان نه تا
 نگوئی سخن جز خدا و هر که بر دل نه تا اندیشه نکنی جز خدا و هر که بر لب و
 دندان نه تا نخوری جز حلال و مری نه بر معامله تا نوزی کار جز اخلاص و گفت
 صوفی جسمی است مرده و دلی است آسوده و جانی است سوخته و گفت آن راه
 که بهشت بر دزدی است اما راهیکه بخدای برود و راست و گفت باید که

در روزی هزار بار سیری و باز زنده شوی تا باشد که حیاتی یابی که بعدش موت نبود
 و چون هستی خویش با و دهی او هستی خویش تو و هر دو گفت هر که تنها نشیند
 با خدا یقینا خلاقش آن بود که او خداوند خویش را دوست میدارد و هر که در میان
 خلق نشیند با خدای او را خوش نبود و علامتش آن بود که خدا یقینا او را دوست میدارد
 و گفت خدای عسکه و جل لطف خود را برای دوستان دارد و رحمت برای خصمان
 و گفت با خدا و نه آشنائی کنی تا دل قوی شود چون غریبی که بشهر مانیرد و چون
 در شهر آشنائی یابد قوی دل میگردد و گفت دوستی خدا در دل انگیز نمود که او را
 رحم و شفقت بر خلق نبود و گفت آنچه خدا یقینا امر بنده خود را بعد ایمان که است کند
 هیچ چیز بهتر از دل زدن زبان راست نیست و گفت هر که در جهان از خدا و رسول
 او و پیروان شرم دارد در آن جهان خدای از وی شرم دارد و گفت پلاس پی نشان
 و مرتقداران بسیار اند اما از جمله راستی دل باید و گفت برای خدمت صحبت
 کسی باید که چشم نمایی و بگوشن گردن زبان لال باشد و گفت در راه خدا چنان
 باید رفت که کسی نداند و گفت در دلی که کبر و حسد باشد حق تعالی در آن دل نظر
 نکند و گفت یکبار خدای را یاد کردن صعب تر است از آنکه شمشیر بر بوی خود
 هزار بار و گفت دیدار آن باشد که توبه جز او را نه بینی و گفت بسیار گزیند و خندند
 و بسیار خاموش باشند و میگویند و بسیار خوار اند و نمی خورند و بسیار پیرا نشینند
 و خشنند و گفت در جهان سیاتاسه حال خویش نیست نه بینی اول آنکه در محبت
 او آب چشم خویش خون بینی و دوم آنکه از هیبت او بول خود را خون بینی
 سوم آنکه در پیداری شهرهای دراز استخوان خود را گدازد و بار یک بینی و گفت

خدا را چنان یا و کنی که دیگر یاد کردن نیست یعنی فراموشش نشود تا باز یاد کردن
افتد و گفت غایت مردان سکه است یکی آنکه خوشتر از چنان داند که خدا را بخواند
او را میداند و این جهان کس را خود نمی بخیم دوم آنست که تو باشی و آن پند
و سوم آنکه تو نباشی و او باشد و گفت حق گویند تا شنوده آن خدا را ندید
و سخن را نشنود که تا گویند آن خدا را ندید و گفت در جوانی مردان اندوهی
باشد که در هر دو جهان بختی و آن آنست که حق را یاد کند و بپندرسد ایداد کردن
نست و گفت اگر تو با خدا باشی و همه دنیا را بود زیان ندارد و اگر دل تو با خدا
راست نیست و جامه پلاس پوشی سودی ندارد و گفت خود را بخدای عزوجل
ویدن و قابود و خدا را با خود دیدن فنا بود و خدای را دیدن و خود را ندیدن
بقابود و گفت هر که اینها با خلق کوک بینی او نزدیک خدا مرد است و هر که با
خلق مرد بینی او نزدیک خدا کوک است و گفت غریب آنست که در هفت آسمان
وزیر بچکین با وی بکیتار موسی موافق نبود و سن گویم که غریب که من آنم که با
زمانه بسازم و گفت غایت بنده با خدای در سه وجه است یکی آنست که بر دیار
بایستد و گوید الله دوم آنست که بخوشتر گوید که الله سوم آنست که از هم گوید
الله و گفت مردان سکه گرو اندیکه آنکه نیاز زده اند لیکن از تو آزار دارند و
آنکه اگر ایشان را بیازاری ایشان از تو نیاز زدند سیوم آنکه چون بیازاری ایشان
نیاز را بیازارند و گفت این غفلت در حق خلق رحمت است و اگر ذره آگاه شوند
از وی بسوزند و گفت بسا کسانیکه بر پشت زمین می باشند و میروند از در و گمان
و بسا کسانیکه در خاک خفته اند و از زندگانند و گفت بر پشت نگری اند

و

و

وگفت اول قدم آنست که گوید خدا و چیزی دیگر نه و قدم دوم خود را تشنگی است
و قدم سوم در آفتاب است و سوفی گفت اگر چه پیل علیه السلام از آسمان با
کنند که ای فلان کسی مثل تو نیست و نخواهد بود تو قول اورا صادق داری اما
از مکر خدا ایمن نشود از غفلت نفس خویش و عمل شیطان غافل مباش و گفت
اولیای خدا را نتواند دید مگر کسی که محرم بود و چنانکه کسی اهل ترانه بیند عجب آنکه
محرم بود و گفت اگر آسمان و زمین بر طاعت بود و آنرا قدری نبود اگر بایستی که انکار
ایمن طاعت در دل بود و گفت هزار مرد اینجهان را ترک باید کرد تا یکی مراد
اینجهان برسی و هزار درم شرباب زهر باید خورد تا یک شربت خلوت صحتی گفت
زندگانی درون مرگ است و مشاهده درون مرگ و فنا و بقا و درون مرگ است
و پایی درون مرگ است چون حق پیدا آید جز حق هیچ نماند و گفت تا با خلق باشی
ترشی و تلخی دانی چون از خلق جدا گردی با خدا زندگانی کنی و گفت قرآیان
میگویند که خدا را بر دلیل باید شناخت خلط است که خدا را بر اینجهان باید دانست و
بمخوف اورا نتوان دانست و گفت هر که عاشق شد خدا را با یافت و هر که
خدا را یافت خود را فراموش کرد و گفت بسیاری تفسیر قرآن مشغول باشند
اما جو اندران تفسیر خویش مشغول باشند و گفت عالم آنست که بختیتم عالم بود
نه آنکه بعلم عالم بود پرسیدند از محبت گفت غایتش آن بود که نگوئی که او
باشیطان دیگر کرده است اگر با وی بجند نیاز آید و اگر بقدر دریا باشد لب در
خلق اوریزند هنوز تشنه لب باشد و زنی بگوید پرسیدند از اخلاص گفت
هر چه برای دیدار حق تعالی کنی اخلاص است و هر چه از دیدار خلق کنی ریاست

پرسیدند جو انمردی چیست گفت اگر حق تعالی نهد که است بابر او را و کند و یک
 که است با وی او آن یک که است را هم خواهد که آن برادر را باشد پرسیدند که ترا خو
 باشد گفت مرده را خوف مرگ نباشد و هر وعیدی که خلق را از مرگ و قیامت
 و دوزخ باشد یک ذره از آن نباشد که من چشیده ام و هر وعده که خسلق را
 کرده است از آن راحت که من چشیده ام و هر وعده که دوزخ و دوزی از صاحب خود
 گفت اگر سیاحت بگسلد چه کنی گفت ندانم گفت بدست می ده که بر بند و پرسیدند
 که دعوت بدتر است یا گناه گفت دعوت خود گناه است پرسیدند که بنده کی است
 گفت عمر دنیا کامی که شوق گفتند چه کنم تا بیدار باشم گفت عمر یک نفس باز آورید
 و این یک نفس را چنان دانید که واپسین است و بر لب رسیده است پرسیدند که
 فقیری چیست گفت سیاه دل بودن یعنی از پس رنگ سیاه رنگ دیگر نباشد
 پرسیدند که نشان توکل چه باشد گفت آنکه شیر و از و اما و التماس و دریا و بالمش
 این همه ترا یکی بود که همه در تو حیدری که اند و گفت سالهاست تا نفس من می
 آب سرد و دوزخ ترش می طلبید نداده ام و او را بدین آرزو ما ترسانیده ام
 نقل است که از چهل سال او را هوس باز بختان بود و نمی خورد و تار و زری مادرش
 آمد و قسم داد که چون شیرین باز بختان بخورد شبنم باز بختان خورد و همان شب
 او با شوق خرقانی سرسپیش را بریدند و بر آستانش نهادند شبنم چون دید روز دیگر
 سخن بلند کرد و گفت آری چنین دیگری که من نهاده ام آنرا که من چنین می باشد
 بارها باشا گفتم که مرا با و کار سال نیست شما میگویند بخور و گفت هفتاد و سال است
 که با حق زندگانی می کنم نفسی بر مرا و نفس نهاده ام و قد بر خدا او زنده ام و گفت

از دعوی

از با بختان

اگر اجماع در رسد و از بجهان بروم تا چارصد درم دارم که در قیامت ضمانت بمن آید
باشند و دست تر دارم از آنکه در دنیا زنده باشم و گفتم که این چیزی سوال کنند
من حاجت دارم و آنکه گفتم گاه گاه از بسیاری جلد دانه و دغم که از لقمه
ز قوم خور و دغم بپرسید از خدا بگویم که آتی من از آن تو این لقمه ز قوم بخورم
اگر تو نخواهی خور و دغم با تو بگذارم و گفتم فردا در قیامت گویند چه آوردی گویم
آتی سگی با من داده بودی در دنیا من با و فسخه و مانده بودم تا در دامن
بنده گانست نفی گفتم یکبار خدا را بخواب دیدم که میگفت یا ابو الحسن خواهی که
من ترا بشم گفتم و گفتم تو مرا باشی گفتم نه گفتم یا ابو الحسن همه عالم درین آرزو اند
که من ایشان را بشم و ایشان مرا و تو چنین میگوئی گفتم خداوند آن که باشد
که ترا نخواهد اما تو اختیار بمن دادی از مکر تو که امین تواند بود که تو با اختیار کس کار
نمیکنی هر چه خواهی میکنی نقل است که وقت مرگ رسید گفتم ای کاشکی دل
پر خون مرا بشکافتمی و با خلق نمودندی تا ملائکت دانستی که با خدا چه غرض
است پرستی را هست یا بد محمود و غمخیز نوتی از دین پذیر هست گفتم چهار چیز گاه دار
تا سلطان دنیا و آخرت شوی تقوی و نیاز جماعت و سخاوت و شفقت بر خلق
و گفتم نماز انگاهار بید که نماز چون گشتی بود و دیگر عبادت چون بار گشتی اگر
گشتی سلامت باشد بار تا نیز سلامت باشد و گفتم در کار خود را که دقت کنید
زمانی بدین خدمت او کنید و زمانی بدل او را بپا کنید و زمانی ذکر او گویند و
بنفیر علیه السلام در روز سید و گفتم هر که سر و گردن و از آن خدا بپای را
خواهد بهتر از آن است که قرآن بهفت قرا خواند و از آن خدا سر بخوابد و گفتم

اگر همه دنیا شوشه ز شود و آن بر تو بربان آید کاسیج غم نباشد برابر آنکه میسر اول
از تو فوت شود و بجاعت و گفت چون از نماز فارغ شوی بگو میسر است غم از دست
اندیشنه که در دل گذشتنه باشد بر خیزد و گفت هر که روز جمعه دوازده رکعت پیش
سلام گذارد میان ظهر و عصر دو رکعت بمالوۃ اسماحت بخواند در هر رکعت بعد
فاطمه آیت الکرسی و تشهد الله و قل اللهم انک انت الاله لا اله الا انت انزلنا
یک بار بعد فراغ سوره بزمین نهاده بگوید کلمه توحید یک بار و بعد سوره سجده
بر داشته حاجت خواهد رو اگر دو رکعت در هر رکعت نماز برای خوشنودی خصمان
و ادای حق بندگی باید خواند در هر رکعت بعد فاطمه آیت الکرسی و قل اللهم انک
تا بغیر حساب یکبار و ثواب آن بخصمان بخشد در قیامت خصمان از وی راضی
شوند و اگر بنیت ادای حق بندگی خواهد او کرده باشد و گفت در شب چشتنبه
دو رکعت برای حق و الدین بخواند میان ششم و هفتم در هر رکعت بعد فاطمه
انما انزلناه و انما اعطیناک الکوثر و قلیا و خلاص و معوذتین یک بار
چنان ثواب هست که گویا توریت و انجیل در بور و فرقان خوانده باشد و گفت چون
در نماز شوی متخالف باید داشت تا از عهده این بیرون آئی و گفت در سحر
و نیاز فاری با خدا زندگانی کردن دوست تر دارم از آنکه در بهشت زیر وخت
و مرا از وی خبر نباشد و گفت بنفیده ام و خود ناپدید و گوینده ام و خود ناپدید
و شنونده ام و خود ناپدید و گفت اگر خدا تعالی روز قیامت همه خلق را از مشرق
تا مغرب برای من بخشد از بزرگی بهت خود که با خدا دارم باز ننگرم و گفت شهریکه
در آید آرام نیکم تا در نماز شام حسنا ان کوز که با خداست نیکم و گفت آنچه در دل

من است اگر قطره برون آید جهان چنان شود که در عهد نوح علیه السلام گفت
همه چیز را نحایت و انتهم الا سیم چیز را اول نفس را دوم و جارت پنجم را سوم معرفت را
و گفت خدای عزوجل از خلق نشان بندگی خواست و از من نشان خداوندی
گویند بهفت روز شده بود که شیخ رح اصحاب چیزی نخورده بودند و ناگاه شخصی در
خانه اسیر آمد با جنس طعمی که نیازمند و قیام آورده ام شیخ روی با صاحب
کرده گفت هم که از شما نسبت تصوف درست کرده باشند بگردن زهره اندام
تا دم صوفیت زخم اصحاب همه دم در کشیدند آنکس را پس برد گفت زینها بخور
و عوه بکنید یعنی هرگز اگر دیگری در بهلوست تو دعوت کند تا خوش نشوی مری
خرقه پوشیدن خواست گفت اگر زن لباس مرد پوشد مرد شود و اگر مرد لباس
زن پوشد زن شود و گفت نه گفت چرا لباس مردان پوشی اگر مرد نه و اگر مردی
نیز حاجت نیست ابو سعید ابوالخیر رحمه الله علیه گفت ما را بتداوین و چیز را
بر خود لازم کردیم و پنداره را عالم را بدان از خود دور میکردیم اول روزه بر دوم
و دوم بر پندار و سوم بر ذکر و چهارم بر بیداری شب تمام که گاهی پس او
بر زمین نهادیم و یکبار بر جای نیکو کردیم و نیم قانع بودیم ششم خواب اگر کردیم نشسته
بکر و نیم هفتم پیوسته قبله رو ششم ششم در هیچ امری نظر نکردیم و در محراب نگاه
نکردیم و نیم گدائی نکردیم تا چه از ضلال جاسوسید و نیم خود را با و تسلیم کرده بودیم
باز و نیم پیوسته در سجده شستم و دوازدهم هرگز بهیچ دوری بیازار گذر نکردیم
سیزدهم و هر شبانه روزی یکبار قرآن ختم میکردیم چهاردهم در بنیای کور و دور
شنوائی کرد و در گویانی گنگ بودیم تا خلق مراد یوانه میگفتند و ما را داسید ششم

پانزدهم هر نقل که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم میارسید بر آن عمل میکنی و میگری اگر شنیدی
می بود از آن اجتناب میکنی و میگری اگر او را میفرمود بر آن عمل میکنی و میگری که شنیدی بودی
که در جنگ احد پیغمبر صلی الله علیه و سلم را جراحت رسیده بود و بر سر انگشتان پاست
نماز گذارد و تاثیر حکم و متابعت او بر انگشتان پای ایستاد و چهارصد رکعت
نماز گذارد و هر چه از عبادت فرشتگان شنیدی بدان قیام نمود و حتی که شنیدی
که بعضی ملائکه نگویند رسیده عبادت میکنند ما هم سر بر زمین نهاده نگویند رسیده
و قسم بر آن نمودیم و گفت اگر در زادی درویشی سیاه خمر خوار کی داشته باشی
از انصاحت کنی و رفیق و درشتی نمکنی و اگر درمی از سیم دیان را با وی یابیدی آن را
در آتش گرم سازی و پهلوی او را بآن درم داغ کنی تا فقیحت شود و گفت
هر چیزی که ترا از خدا باز دارد آنچه شوم هست و صحبت او ندم و گفت هر که بپند
که بجهید یا بند خطا هست و اگر بجهید و اندیش خطا هست و گفت درین راه حافیت
باید و سلامت و کرامت نشاید و خلق در فوق و در دست و بهشت نباشد و چون
و پیوند اتوی و تو هم نباشد با کسی خدا باشد و بجز از وی دیگری نباشد و درویشی
پسین شیخ با او ایستاده بود چنانکه در نماز می ایست گفت چنان با ایست که تو
نباشی یعنی در حق تعالی فانی شوی و گفت کسی که مراد داشته باشد هرگز بر او
نرسد و هر که در مال هست و پامال هست خود مانده است و دست از وی باید داشت
که بلای خود و از آن خلوت گشته است و گفت هر کسی را با ایستی است با ایست
ما نیست که ما را هیچ با ایست نباشد و گفت فضل ما بر شما بد است که شما با ما میگویند
و ما با او میگویم و گفت خلائق را آسان است که کار با رحیم و رحمن افتاده است

کون

باز شکل هست که با بار و قمار افتاده است و گفت سی سال بود تا خدا را می بینم
 گاهی می یافتم و گاهی نمی یافتم اکنون چهل سال هست تا ابوسعید را می بینم
 و نمی یابم و گفت بعد از هفتاد و سه سال مرا از پدر خودم بیرون آورده اند و گفت
 اگر نیست بهشت در مقابل یک نوره نیستی ابوسعید را نهند و ناچار گرد و گفت
 خدای را میتوان دیدن اما در ویش را نمی توان دیدن که خدا هست است
 در ویش نیست است گفت از پیری گفت که کسی بگو گفت بخیر از حق تعالی
 هر چه دانی فراموش کن و از حق تعالی سخن نیست جز خاموشی و گفت هر چه
 یافتم به پیری شب و پاکی سینه و نفی مال یافتم و گفت هر چه گفته ام کرده ام
 وقت نماز یک سحر است زیرا که وقت و اوقات و موقوفات سحر چنان باشد
 و برین سحر چنان کردن بی اصل باشد چه فانی گشته بسش فانی گردا پدید بود
 کسی معنی چنانچه میگوید شمع گفت خدا هرگز کسی را دوست نمی دارد و نیست
 جز وی کسی است که دیر دوست دارد و گفت عاشق هم دوست و معشوق هم
 دوست روزی نصد میکرد و خجاست را گفت دوست داشتن و از تان شکر بدوست نرسد
 روزی کسی با وی گفت که فلان کس به روز نماز میکند و شب دزدی گفت
 عجب نبود که بیک نماز دزد از دزدی شب باز آید وقتی جوانی در حوالی خانقا
 خمر میخورد و مستانه مشغله میکرد و پروای کسی نمیداشت شمع گفت سبحان الله
 اینکس در کار باطل خود چنان غرق است که پروای حق شما ندارد و شما
 بکار خود مستغرق چنان نمیتوان بود که پروای باطل ایشان ندارید و روزی
 در حمام خادمی و سوخ او را جمع کرده پیش چشم آورد و پرسید که معنی جوامع چیست

چایست گفت آنکه و سوخ کسی را و پیش چشم وی نیاری و گفت هر که با حق
غافل تر از خود جابل تر و گفت هر کجا حارون و معرفت بود از حق سخن بود و گفت
چون توانی شای همه او باشد و گفت قاعده بندگی بنیستی هست تا ذره اثبات
در صفات تو میماند حجابی مانده که اثبات صفت خداوند است و نفی صفت
بنده و گفت با دشمنان بنده نفرو مشمنند جهد کنید تا بنده شوید گفت چون
گمان کردی حق را یافتی این وقت اورا گم کردی و گفت هر جا که بنده است
نشت دوزخ است و هر جا که توستی بهشت است و گفت حجاب میان بنده
و خدا آسمان و زمین و عرش و کرسی نیست پنداشت و منی حجاب نیست آنرا
از میان بگیر پس تا بخدای برسی و گفت دشتها از نفس است اگر او را نکشتی او
ترا کشد اگر او را مقهور نگردانی او ترا مقهور گرداند و خواجه ابراهیم خواص رحمة الله علیه
علیه گفت مرا از خدا تعالی عمر ابدی باید در دنیا تا به خلق در نعمت بهشت مشغول
باشند و حق را فراوسر کنند و من در بکار دنیا بجز آداب شرع قیام کنم و حق را
یاد دارم و گفت دومی فارغ و دلی ساکن دار و هر جا که خواهی برو و گفت هر که
حق را شناسد بوقایع لازم بود که آرام گیر با وی و اعتماد کند بروی و گفت علم را
بسیاری روایت است عالم است که متابعت علم کنند و اقتدار بهست تا شاید
اگر چه علم اندک دارد و گفت هر که اشرار است کند بخدا و سکوت بخدا حق تعالی همه بلاها
از وی دفع کند و اگر باغیر وی سکوت کند حق تعالی از دست خلق رنج بردی برساند
تا بعدی که حیات و موت نثار شود و در حاقبت پشیمان گردد و گفت هر که
پنهان زید که دنیا بروی گردید آخرت بروی خندان بود و گفت هر که تر شود و

و آژا در دل خود عوضی نیابد او در ترک آن کاذب بود و گفت ہر کرا تو کل
 در خویش درست آید و غیب نیز درست آید گفتند تو کل چیست گفت ثبات چہ در
 محی الاموات است و لفت صبر ثبات است بر احکام کتاب و سنت و گفت مجاہد
 محوارات است و اقتران جملہ صفات و حاجۃ و گفت داروی دل پنج چیز است
 قرآن خواندن و اندرون نگاہ کردن و حکم حق شنیدن و قیام شب با تضرع
 کردن تا وقت صبح و بانیکان شستن خواجہ ابراہیم شیبانی رحمۃ اللہ علیہ
 گفت چہل سال خدمت عبداللہ مشہدی کردم درین عمر صدہ زاکولات خات
 چیزی نخوردہ ام و درین چہل سال مویم نہالید و فاضلم دراز نشد و جامہ تنوگین نشد
 و درین چہل سال سقفت شفقتم مگر زیر بیت احد لم و گفت ہشتاد و سال است
 کہ بشہوت بخویش پنج خوردم و گفت شصت سال است کہ نفس لقمہ گوشت
 بریان منجو است و من نہید او شش یک وز ضعیفی فمالیشہ و کار و ہاستخوان
 رسید و بوی گوشت بریان پدید آمد نفسم سہر یاد کرو و بسیار زاری نمود کہ
 برای خدا ازین گوشت بریان لقمہ برائے من بخوادہ بر خاستم و بر بوی گوشت
 رفتم آن بوی از زندان می آمد آنجا رفتم دیدم کہ یکسے را داغ می کنند و او
 فریاد میکند و از بوی گوشت بریان می آید از نفس گفتم ہلاستان و بنور نفس
 پترسید و تن زد و گفت ہر کہ خواہد از دو کون آزاد کرد و عبادت خدا را با خلاص
 کن کہ ہر کہ در عبودیت محض بود از ماسوی اللہ آزاد کرد و گفت ہر کہ سخن
 گوید در اخلاص و نفس را مطالبہ کنند بدان حق تعالی اورا پسین اخوان و اقوان
 فضیحت کند و گفت ہر کہ خدمت مشائخ کند و مبتلا گردد بدعا دی کاذب او

فہمیت کرو و بدان دعویہا و گفت ہر کہ خواہ کہ مہمل کرو و باطل شود
گو دست در خصیت زن و گفت سفلہ آن بود کہ در خدا عاصی گردد و گفت
سفلہ آنست کہ از خدا ترسد و گفت سفلہ آن بود کہ منت نہد بر عطای خویشیں
بر عطاستانندہ و گفت شرف در تواضع است و عزت در تقوی و آرام در قناعت
و گفت چون خوف در دل قرار گیرد موضع شہوت بسوزد و رغبت دنیا از او
کم شود و گفت توکل بر سرسیت میان خدا و بندہ پس واجبست کہ جز خدا کسی
مطلع نشود و بر سر و گفتند دعا چنانی کنی گفت مخالف وقت از بی ادبی است
کسی از وی وصیت خواست گفت خدای را یاد دار و فراموش مکن و اگر بتوانی
مرگ را فراموش مکن خواجہ ابو بکر طمسائی رحمۃ اللہ علیہ گفت صحبت
کنید با خدای عز و جل اگر نتوانید با مصاحب او صحبت کنید تا برکت صحبت او
شمارا بخندار ساند و اندر دو جهان رستگار باشید و گفت ہم کہ مصاحبست کند
با علم چارہ بنود او را در شاہدہ امر و نہی و گفت علم ترا بریدہ گرداند از جہیل
پس جہد در ان کن کہ بریدہ نگرداند ترا از خدا و گفت وصل فی فصل است
چون فصل بیاید وصل نمائید و گفت ہر کہ صدق دارد گفتار میان خویشیں
و خدای آن صدق او را بخداست مشغول گرداند زیرا کہ او را فراغت بود از
خلق و گفت راہ خدای بعد و انفاست خلافت است پس گفت راہ خداست
و بران راہی نیست و گفت جماعت کن با خدا بسیار و با خلق اندک و گفت
برو چنان باید کہ ہر کات و سکات او خاصہ خدای را بود تا بقدرت بود کہ در ان
مضطر باشد و جز این ہیج حرکت و سکون معتبر نبود و گفت عاقل آن بود کہ سخن

بقدر حاجت گوید و از قبول باز ماند و گفت ہر کراخا موشی وطن نیست و فضل است
اگر چہ ساکن باشند و گفت از علامات مردانست کہ اورا از غیر جنس خویش
نفرت بود و طلب جنس خود کند و گفت زندگانی نیست مگر در مرگ یعنی حیات
در مرگ نفس است و گفت مرگ بانی است از ابواب آخرت پنج بندہ بخدا تواند
رسید مگر بدان ابواب کہ بدرگاہ در شود و گفت من کہ نم کہ جملہ کون دشمن
من است و گفت بر تو باو کہ مشر و زنیوی بکسی گفت مرا وصیتی کن گفت
ہست کہ ہست مقدمہ جملہ شیا است و در جملہ شیا با او است خواجہ ابو حمزہ بغدادی
رحمۃ اللہ علیہ گفت خدایا آشکارا دیدم فرو و متابعت و سواں کن و بلا
خلق بکش و گفت دوستی نفس سخت تر است کسی مہر نہ تواند برد و دوستی فقر مگر
ہم نہ صدیقی بود و گفت ہر کراستہ پذیر بود از ہما فہما بری است شکی ہی دل قانع
و در ویشی دہیم باز ہدی حاضر و صبری تمام باذکری دائم و گفت حزن تو از و
سلامت یافتی حزن او بگذار و گفت ہر گاہ ہمین فاقہ رسیدی با خود گفتی کہ این
فاقہ بتو از کہ رسید پس با و اندیشیدی و می ساختی و گفت علامت صوفی صاف و حق
انست کہ بعد از غر خوار شود و علامت صوفی کا فبہ انست کہ بر خلافت این بود
خواجہ ابو عمر نجیب رحمۃ اللہ علیہ گفت صافی نشود و قدم ہم یکپس در عہد و بیت
ہما آنکہ ہمہ کار نامی خویش جز عوی نداند و گفت حالیکہ نتیجہ علم نباشد اگر چہ عظیم و ظہیر
باشد ضرر آن بر خداوند سن زیادہ از منفعت بود و گفت آفت بندہ در رضای
نفس است و گفت ہر کہ دیدار او ترا منذب مگرداند پیغمبر بدان کہ او مذہب
نیست و گفت بنیت و عہدہ تا کہ تولد کند لذت فساد و ابتداء و پوچہ ہر کراستہ اسامی

برای خاطر خویش او منقطع ماند از برکات دیدار وی و سخن وی و گفت صحبت
 اہل اصلاح صلاح دلی پیدا آید و در صحبت اہل فساد فساد دلی ظاہر گردد و
 گفت نیکوترین حال مردمان آنست کہ افتاده بود از نفس وی و خصلت و
 اعتماد کرده بود و حبلہ کارنامتی خدا و گفت فراغت دل در خالی بودن است
 از پنجم اہل دنیا در دوست زده اند از فضول دنیا گفت ہرگز بدرجہ عارفان
 نرسند تا سر تو سناکن نشود بخدا و استواری در توبہ پیدا نیاید بدینچہ خدا ضمان کرده است
 ترا و گفت معرفت حبیبیت صدق اقتضای خدا و گفت جمیع آنست کہ خلق را جمیع
 کنید در توحید و تفرقہ آنست کہ خلق را در شریعت متفرق گردانید و گفت طریقت
 بحق بعید است و صبر در آن شدید و گفت حکماء حکمتہ یافتہ اند بخاشوشی و تنگ
 و گفت تصدق صفای اسرار است و عمل کردن بر حکما جبار و صحبت داشتن
 با خلق بی اختیار و گفت تو نگری تصدق نمودن است و محول نمودن کہ خلق
 ندانند سق و دست داشتن از چیزی کہ بکارش نیاید و گفت تو کل بداع کردن
 طمع است از ہر چہ نفس تو و دل تو بدان میل کند و پرسید ندانوی کہ در پیش
 وقت گرسنگی چہ کند گفت نماز کند گفتند اگر قوت ندارد و گفت نجسہ گفتند اگر نتواند
 خدا در پیش از آنستہ چیز خالی ندارد یا قوتہ یا غذا یا اجل پرسید ندانوی وقت مرگ
 کہ دل تو چگونه است گفت سی سال است تامل خویش را نمی جویم منی یا ہم در قیامت
 کہ جملہ صدیقان دل کم کنند چون باز یا ہم خواجہ ابوالحسن الصالح رحمۃ اللہ علیہ
 پرسید ندانوی از و سل کردن شاہد بر غائب گفت استدلال چگونه بود بصیقا
 کسی کہ اورا مثل نبود بر آنکہ اورا مثل باشد پرسید ندانوی صفت مرید گفت اذا خدا

نہایت

عَلَيْنَا لَازِمٌ جَارِجَتٌ وَصَلَاتٌ عَلَيْهِمْ نَعْمَ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُ
 تنگ است بر مریدان دین ایشان و بر ایشان تنگ است که جهانی می طلبند
 بیرون از هر دو عالم و گفت اهل محبت در آتش شوقی که محبوب دارند تنگ نمیکنند
 بیشتر و خوشتر از تنگ اهل بیعت و گفت دوست داشتن خوشتر از راهلای کردن
 است مفر خوشتر را و گفت احوال چون بروی و چون بالیتا و حدیث نفس
 شود که هر چه نفس را در آن مدخل بود که در تنگ تنگی تصفیه آنرا تباه کند و گفت
 تنگی اهل انفسا و طبیعت است خواه ابو بکر و اسفندی رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ گفت هرگز تا
 ابو بکر بالغ نشد و زبر روی گواهی نداده بخوردن و شب سختی گفت چنانکه از حرکت در آید
 که بسبب آفتاب در روزنه نخانه پیدا میشود و دل شوش نمی شود و همچنین اگر
 کونین و ما فیها در حرکت آید یک ذره در درنه مرد و موقد تفرقه نیاید و زبر وجود
 که نیست گفت آنچه معذوران این سخن بقاضی رسید بانگ بر زد که این چه گفته
 گفت آنجا که قضای است معذور نیستند چنانکه قضای اوست معذورانند
 و گفت در راه حق خلوت است اما در راه خلق حق نیست هر که روی در خود دارد
 پشت وی بر دین بود هر که روی در دین دارد پشت وی بر خود است
 هر جا که تویی است خط نیست و خلوات راه است و هر جا که ناکامی است بجان
 دین آنجا است و هر که بخیر و زنده است مرده است و هر که بجن زنده است
 نه زنده است و مرگ نه مرگ کالبد است عدم نه عدم کالبد است آنجا که وجود است
 جان نامحرم است تا کار بکالبد چهره و گفت حق تو حیدر وجود و یکس نیست پذیرد
 کسی را زهره آن نیست که قدم بهیچکس وجود ندارد چنانکه مشایخ گفت اند

اثبات التوحید فساد فی التوحید و نیز وی گفت اگر کسی میگوید که با وجود خود
 خطبه وجود او خواند بر شرک خود گواهی میدهد و هر که با وجود او خطبه وجود خود
 خواند بر کفر خود گواهی میکند و هر که با هستی او هستی خویش بنید کا فر است و هر که با
 هستی او هستی خود طلبد ناساخته است هر که خود را وید او را ندید و هر که او را وید
 خود را ندید و از خود و خویش با دنیا دید آنکس را نه عبارت از ذرات نه زبان نه چشم
 نه حرف نه صوت نه فهم نه خیال نه شرک اگر عبارت کند کفر بود اگر اشارت کند
 شرک بود و اگر گوید از شتم چهل بود و اگر گوید از شتم ختم خندول و مطر و بود و وی
 بود و در وجود وجودی بود و در عدم نه موجود بود و بر حقیقت نه معدوم بود و بر حقیقت
 بود و بر وجودی بود و بر وجودی بود و عبارت محرم راه توحید است و دانست محرم راه
 توحید نه خیال توهم و ظن همه که وحدت دارد و توحید در عالم قدس خویشی است
 و گفت در آسمانها و زمینها زبان شبیخ و تمیل است اما دل نیست که دل معنی است
 که جز در آدم و فرزندان او نشان نیست و دل آن بود که راه شهوت و تمست
 و ریاست و اختیار بر تو بند و در پیوسته تو باشد زبان دل را بباید که ترا بخویش
 دعوت کند نه زبان قول را بباید که گفتار گوید و نه گویای گنگ مرد آن است که
 ببود و یک در پیلان او است آن را هر کس در جسد و هر که در خویش کند نه در
 کردن شیطان گفت هر جزوی از اجزا باشد که در حق دیگری محو باشد که دوی
 درین راه شرک است تا زبان داند که دیده چه دید و نه دید و بیت که بزبان
 چه گفت و گفت گوینده بر حقیقت آن بود که گفت او را در و در و در سخن نماند
 و از آن سخن گفتن خود آزار بود و گفت عریست تا منجم هم که بخداوند تقاسم

خلوتی وارم چنانکه ابوبکر در آن خلوت نباشد و گفت هفتاد و سال سهپشتا تا در بند انم
 که یک نفس خدا را به انم و عصا کش من نیاز است گفت کاشکی گانغن با بودی که
 مرا نشناختندی گفتی خوشیستن را می بینم و چنان مید انم که جو دان و گفت بچهار
 بلا مبتلا شده ام و آن اینان اند نفس و دنیا و شیطان و هوا و گفت مرا
 سه مصیبت افتاده است که هر یک از دیگری سخت تر گفتند چگونه گفت اول آنکه
 حق از دلم رفت و آن دو م سخت تر از آن که باطل بجای حق نشست سیوم
 سخت تر از آنکه مراد و آن نگرفته است که علاج و درمان آن کنم و چنین فارغ نشدم
 گویند روزی در مناجات میگفت آلی دنیا و آخرت را در کار کن تا از دنیا
 لقمه سازم و در دمان سگی انم و آخرت را لقمه سازم و در دمان جودی نسیم
 که هر دو در حجاب اند از مقصود و گفت دل من بهتر است از دنیا و آخرت که
 دنیا سر محنت و آخرت سر نعمت و دل من برای معرفت است گفت اگر من
 خدمت سلطان نکرده بودی خدمت مشایخ نتوانستم کرد و اگر خدمت مشایخ
 نکرده بودی خدمت خدا تعالی را نتوانستمی کرد و گفت من فلس است که خلاق نشین
 و با ایشان سخن گوید و آنیر سن کند و گفت مرید صاف را از خاموشی پیران
 فایده بیش از گفت بود و گفت چون حق ظاهر شود عقل معزول گردد و گفت
 فاضله بین عبادت غائب بودن است از اوقات و گفت اگر خدای عزوجل
 ترا در مذلت افلاس در ماندگی شکستگی بیند بهتر است از آنکه در پندار و پنداشت
 علم و بد معالکی بیند و گفت چنانکه است گویان در حقائق و اقرار است
 گفتند عارفان و حقیقت حق دروغ گفتند و گفت زشت ترین اخلاق

آنست که با تقدیر و آفرینی گفت چون ظاهر شود حق بر اسرار خوف و رجا زایل
 شود و گفت عوام در صفات عبودیت میگردند و خواص کرم اند صفات ربوبیت
 گفت چون ربوبیت بر سر بر فرو و آیند جمله رسوم را محو گردانند و گفت چون
 نظر کنی بخداستغالی جمع شوی و چون نظر کنی بنفس خویش متفرق شوی گفت
 شریف ترین نسبتها آنست که نسبت جوئی بخدا عبودیت گفت افضل طاعت
 حفظ اوقات است گفت هر که گوید یا قدر او منازعت کرد و گفت هر که خدا را
 پرستد بر آبهشت او فردور نفس خویش است و هر که خدا را پرستد بر آبهشت خدا
 بخدا جاہل است یعنی خدایی نیاز است از عبادت تو پسنداری که بر آه او کار است
 کنی یعنی کار برای خود می کنی و گفت دورترین مردمان از خدای آنست که
 خدای را پسین کنند یعنی من عیسی الذی کل لسانه و گفت از تعلیم فرمان خداوند
 بود که باز نگری بکونین و بحسبیک از طریقهای کونین و گفت بپیرام از خدا
 که بطاعت از من خوشنود شود و بصحبت بر من خشم گیر و که او در بند است
 تا من چه کنم بلبک و دستان در ازل و دستان اند و دشمنان در ازل دشمنان اند
 و گفت هر که خوشتر از ازان خدای بنید و جمله است یا را بخدا بنید بی نیاز نشود
 از جمله اشیا بخدا می گفت حیات و لها بخدا است بلبک بقای و لها بخدا است بلبک
 غیب از خدا بخدا است و گفت محبت هرگز درست نیاید تا از غمراض در دل او
 اثری بود و شواهد در خط بلبک صحت محبت اشیا است در
 استغراق و مشاهده محبوب و فانی شدن از محبوب بچوب و گفت در همه
 صفات رحمت نیست مگر در محبت که در رحمت نیست که بکشند و از گشته دیت خوانند

و گفت عبودیت آنست که اعتمادت بر خیزد و از حرکت و سکون غولیش تو
گفت تو به مقبول آنست که مقبول شده باشی پیش از گناه و گفت تو به فطوح
آن بود که بر صاحب وی اثر مصیبت نماند پنهان و آشکارا و گفت اهل زهد
که بیکدیگر گفتند بر اینهای دنیا ایشان از مدعیانند اگر دنیا را در دل ایشان رسته
نبودی از غرض که دلش بر دیگری بکمر نکرده و گفت صوفی آنست که
سخن از اعتبار گوید و گفت هر که خدا را بشناخت گناه گشت و گفت عوض
چشم داشتن بر طاعت از فراموش کردن فضل می بود و گفت هر چند تو نسیب
رضاء را کار فرمایند چنان نباشد که ستمشمارا کار فرماید که محبوب گردید از لذت
رویت یعنی چون بر ضالذات یافت از شهو و حق باز ماند و گفت لذت طاعت
و عداوت او غمزه نشوی که ز هر قائل است و گفت نشاد بودن بکرامات
از غرور و جمل است و لذت یافتن با خصال از رغبات گفت نباشد از آن قوم
که انعام او را مقابل کنند بطاعت که فرزند ازل باشند نه فرزند عمل گفت
بجرات دل شریف تر است از عمل بجرات جوارح و گفت هر که از قسمت یاد آورد
از سوال و دعا فارغ آید و گفت هر که بشناخت او را غائب شد و هر که غرق شد
در حبه شوق او بگذشت و گفت حقیقه خوف وقت مرگ ظاهر شود و گفت
علامت صادق آن بود که بظاهر برابر و دران پیوسته بود و بدل آنها بود با خفا
و گفت خلق عظیم آنست که با یکس خصومت نکند و کس را خصومت با وی نباشد
از قوت معرفت گفت آن خصامت که نکوی مایه ان تمام بود و بی آن همه نکو بیا
زشت بود و استقامت است گفت فراست روشنائی بود و اندر دلهای پدیدند

کدام طعام شسته‌ای تر گفت لقمه که در ذر خدای غو و بل نیست یقین بر کسی
 از مابده معرفت در حالتی که نیکو گمان باشی با خدا و در وقت وفاتش کسی
 وصیت نخواست گفت اراوت خدا ایتعالی در حق خویشش نگاه دارد و دیگری
 وصیت نخواست گفت پس در اوقات خویشش دارد و آنچه ابوبکر شبلی
 رحمه الله علیه گفت عسیت تا می‌خواهم که بگویم چیزی از آنچه چون پیدایشم که این
 از من دروغ است نیتوانم گفت و گفت چندین کاه پنداشتم که طریقه عسیت
 در حق می‌کنم و انشای باشد ه وی می‌گیرم اکنون داشتم که انس خیر با جنس نباشد
 گفتند مریدی تمام شود گفت آنگاه که حال او درین و حضر و شاهد و قاضی
 بیک رنگ بود ابوالعباس اصفانی را وصیت کرد که لازم تنهایی باشی و نام خویش
 از دیوان این قوم بیرون کن در و در دیوار کن تا بسیری گفتند از توحید بگو
 گفت هر که از توحید جواب دهد بعبادت ملحد گردد و هر که اشارت کند ثنویه بود
 و هر که بدو ایمان کند ثبت پرست بود و هر که در سخن کند غافل شود و هر که
 از خاموشی بود جاہل بود و هر که پندارد که بدور سبب جاہل بود و هر که این
 اشارت کند که از نزدیک است دور بود گفتند تصوف چیست گفت چنان باشد
 که نبودی گفت تصوف شرک است از هر آنکه تصوف و هیئت دل است
 از خیر و غیر نیست خبر تو گفت تصوف فنا می‌ناسوتی است و ظهور الیه است
 تصوف ضبط حواس است و مراعات انفس و گفت تصوف صوفی نبود تا و
 جمله خلایق را عیال خود نبیند یعنی بار همه شد و گفت صوفی آنست که منقطع
 بود و سمر با خدای بخدای نبیند و گفت صوفی آنست که منقطع بود

از خلوق متصل بود با حق و گفت صوفیان اطفال اند در کنار حق و گفت
تصوف عصمت است از دیدن کون و گفت تصوف برقی سوزنده است و
گفت تصوف شستن است و حضرت الذبیح و گفت حب و حشمتی است و لذتی
و حیرتی و نعمت و گفت محبت رشتک بردن است بر محبوب که مانند تو او را دوست
داری و گفت محبت ایشار کردن چیزی است که آنرا دوست داری برای آنکه
او را دوست تر داری و گفت هر که دعوی محبت کند و بغیر محبوب پیغمبر مشغول
شود و بغیر حبیب چیزی طلبد او استغناء میکند بخدا و گفت حبیب گذارنده دلت
و محبت گذارنده جانها و شوق گذارنده نفسها و گفت هر که توحید نرزد و یک
صورت بندد و هرگز بوی توحید نشمیده است و گفت توحید حجاب موحّد نیست
از جمال احدیت و گفت چون حق تعالی خواهد که بلا را خدایا بکشد در دل
عارفی در آرد و پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه تاب نشسته نیار و باز پرسیدند
گفت عارف آن است که هفت آسمان و هفت زمین بیک سوی مژه بردارد
گفتند یا شیخ سابق چنان گفتی و حالا چنین گویی گفت سابق با او بودیم اکنون
با اویم و گفت عارف را نشان نبود و محب را کله نبود و بند را او عوس بود
و ترسده را قرار نبود و کس از خدا تواند گرخت پرسیدند از معرفت گفت او را
خدای و آخرش را نهایت نبود و گفت هیچکس خدا را نشناخته است گفتند
چگونه گفت اگر شناختندی بغیر او هرگز مشغول نشدندی گفت عارف نسبت
که دنیا را ازاری سازد و آخرت را ردائی پس از هر دو مجرّد گردد و حق منفرد
شود و گفت عارف بدون خدا اینا نبود و نفس خود را بدون خدا فانی نمیدید

نخستین

و سخن را از غیر او نشنو و گفت وقت عارف چون ایام بہار است کہ در حدیثی فرمود
 و ابرمی بار و برق میوزد و شکوفہ می شکوفد و مرغان بانگ میکنند و چمن
 سال عارف است کہ چشم میگردد و بہ لب میخندد و بدل میوزد و سبز بار و دراز نام
 میگردد و بر در اومی پدید و گفت عبارت زبان علم و اشارت زبان معرفت است
 و گفت علم یقین نیست کہ بجا رسیده بر زبان انبیاء و عین یقین نیست کہ
 خدا تعالی بجا رسانید از نور ہدایت با سمرقند بپواسطہ و حق یقین نیست
 کہ بدان راہ نیست و گفت ہمت خدا را است و آنچه دلت آشتی بہت نیست
 و گفت صاحب بہت ہنج مشغول نشود و صاحب ارادت نشود و گفت فقیہ نیست کہ بہت مستغنی
 نشود و بخدای رسید نہ از صفت فقیہ گفت در ایشان را ہمار صد وجہ است کہ ترس نیست
 کہ اگر ہمہ دنیا او را باشد و آن ہمہ نفقہ کند و اگر دلش آید کہ گنجی قوت یک وزہ بار او
 ہمکس حقیقت فقیہ نشود و گفت شریعت نیست کہ او را پرستی و طاعت نیست کہ او را
 طلب کنی و حقیقت نیست کہ او را بینی و گفت فاضلترین ذکر نیان ذکر است
 در مشاہدہ مذکور و گفت شستن با خدا تعالی بپواسطہ سنت ہمت و گفت صابر
 از اہل درگاہ است در رضی از اہل پیشگاہ و مفوض از اہل البیت است و گفت
 زہد غفلت است زیرا کہ دنیا ناچیز است و زہد و ناچیز غفلت بود و باز سوال
 کردند از زہد گفت زہد آنست کہ دنیا فراموش کنی و آخرت را یا دنیا وری
 دیگری از زہد پرسید گفت آنچه ترا خواهد بود دنیا چارہ تو خواهد رسید اگر چه از آن
 میگیزی و ہر چہ ترا خواهد بود تو نخواہد رسید اگر چہ طلب آن میکنی پس
 زہد تو در چہ خواهد بود و دیگری از آن سوال کرد و گفت دل بگردانیدن بخلاف آن

از اشیاء گفتند استقامت چیست گفت در دنیا قیامت دیدن و گفت استقامت
 آن بود که هر چه وقت فرماید بدان تمیام کنی گفتند علامت صاف چه است
 گفت بیرون افکندن از گوشه و هر چه را که گفتند انس چیست گفت
 آنکه ترا از خوشیستن و وحشت بود گفتند انس بزرگی بود گفت چون انس بزرگ بود
 گفت به اشارت که خلق می کنند بخت همه براه ایشان رو کرده است تا آنکه که ایشان
 کند بخت از حق و ایشان را بدین اشارت راه نیست گفت عبودیت بر بخت
 ارادت نیست در ارادت او و رفع اختیار نیست در اختیار وی و ترک ارادت
 جاده نیست در فضایی او و گفت انبساط بقول با خدا ایتالی ترک ادب است
 و گفت انس گرفتن بمر دم از افلاس ستم جوکت زبان بنده بی ذکر خدا و سوسن
 و گفت علامت قرب حق انقطاع است از همه چیز خرق گفت جو انعم دی آنست
 که خلق خدا را از خود بهتر خواری گفت حریت حریت دل است و لبس گفت بلندترین
 منازل رجا چیست گفت غیرت بشریت اشخاص راست و غیرت الهیت
 بر وقت است که ضایع گرداند در ماسوی الله گفت خوف از وصال سخت تر
 از خوف مگر گفت شکر آن بود که نعمت را نه بینی و نعم را نه بینی و گفت نفسی که بود
 مولی بر آورد و بهتر از عبادت جمله روزگار آدم تا قیامت و گفت هر یک ساعت
 که بخسپد در شب بخت هزار ساله راه از آخرت باز پس افتد و گفت یک طرفه
 سهوا از خدای اهل معرفت را شرک بود و گفت آنکه محبوب شود و بخل از حق نبود
 چنانکه محبوب شود بخل از خلق و گفت هر کرا بخل تلف بود حق او را تلف بود
 و گفت هر که فانی شود از حق بخل بسبب قیام حق بخل فانی نشود از ربوبیت

تمام اجوبہ و سبب یہ رسید از حسن و استغاثی گفت ای سپہرہ تو با و بالند و و انعم باشد
 ییما سق و دوست یار از ماسوی اللہ گفتند اسودہ ترکی باشی گفت آنگاہ کہ اول
 پنج ذکر بنییم و گفت اگر بدست می قدر خدا هیچ نہ سپیدی از غیب رسد و گفت
 عمر سیت تا انتظار میکنم کہ نفسی بر آردم کہ پنهان بود از دلم و دلم ندانمیت و انعم و گفت
 اگر سہم دنیا لقمہ گردد و در دہن مشیر خوارہ نہند مرا بروی رحم آید کہ ہنوز گرسنہ
 ماندہ است و اگر سہم نیامد باشد بخود می دہم و منی بزرگ و انعم او را بر خوش تر
 کہ از من بپذیرد و گفت کون آن قدر نیست کہ بر دل من تواند گذشت و چگونہ
 کون بر دل او بگذرد کہ او کمون را دادند گفتند وقت مرگ او کہ بگوید لا اله الا
 گفت چون غیر نیست نفی چہ کنم گفتند چارہ نیست بگو کہ گفت سلطان محبت
 میگوید تہنیت نپذیرم خواجہ ابوبکر علی سقفی رحمۃ اللہ علیہ گفت اگر کسی جملہ
 علوم جمع کند و با جملہ طائفہ صحبت دارد بجایگاہ مردان ز سدا تا ریاضت یافتہ
 نباشد بقدرمان شیخی یا امامی یا موقبی ناصح گفت طمع دارد راستی از کسی کہ
 راستین نگردانیدہ اند و امید دارد ادب از کسی کہ ادبش ندادہ باشند و ہر کہ
 ادب از آدمی یا ناہی زمانی فرانگرفتہ باشد و عیوب اعمال و رعونت نفس
 و چشم او نہ کشودہ باشد و هیچ معاملہ اقتدا بد و نشاید گفت ہر کہ با بزرگان
 صحبت دارد و طریق حرمت نگاہ ندارد محروم ماند از فوائد ایشان بزرگان
 نظر ایشان و گفت فروغ نغیزد صحیح مگر از اصل صحیح پس ہر کہ خواہد کہ افعال و
 صحیح بود و بر جاوہ سنت بود و گونہ خست اخلاص در دل درست کن کہ درست
 اعمال ظاہر از درست اعمال باطن خیر و گفت ہر کار نہ کنید برائے خداے مگر

صواب بود و هیچ صواب را بجایارید مگر آنکه خالص بود و هیچ خالص قیام
 ننماید مگر آنکه موافق سنت بود و گفت مرو چنان باید که ازین چهار خصاست
 غافل نمائی یکی صدق قول دوم صدق عمل سوم صدق موافقت چهارم صدق
 امانت و گفت علم حیات دل است از جهل و نور چشم است از ظلمت گفت آفت
 از شغال دنیا چون روی بسوی کسی کند و آفت از حسرت های دنیا چون روی
 کسی بگرداند و غافل است که هرگز در دنیا بد بر چسبیده که چون رو بد و نهند همه
 مشغول بود چون رو دیگر داند همه حسرت بود و گفت آن کسی که بفرغ شده باشد همه
 چیزهای هیچ چیز خریدار باشد همه چیزهای هیچ چیز دگرگاری در آید که زندگانی
 خوش نباشد و روی هیچ مومن را مگر آنکه غولشش را بر پشت آید مناسبتی بند و یا
 مرانی خواجہ ابو جعفر خالیدی رحمه الله علیه گفت تصوف طرح نفس است
 در عبودیت و بیرون آمدن از بشریت و تطهیر کردن بخدا سی بکلیت پرسیدند
 از تو کل گفت تو کل آنست که اگر چیزی بود دایه بود دل در هر دو حالت یکسان بود
 بلکه اگر نبود در آن بود و اگر بود در آن نبود و تو کل استقامت است بخدا
 در هر دو حالت و گفت خیر دنیا و آخرت در همه یکسان است و گفت نفوس حقیر ذات
 نفس است و بزرگ و بشتن حرمت مسلمانان و گفت عقل آنست که تراد و در او
 از موضع هلاک و گفت بنده خالص باش خدای را تا از اغیار نباشی و گفت سعی
 احرا برای برادران بود نه برای نفس خویش و گفت شریفی است باش که تبت
 شریفی به نام مردان رسی نه بجاهد است و گفت بنده لذت معاشرت نیابد تا لذت
 نفس نیابد از آنکه اهل حقان قطع کرده اند از علایق که ایشان را قاطع است

از حق پیش از آنکه ملائق را بر ایشان بریده گرداند و گفت هر که چند نکت
 در معرفت قبول نکند خدایت او و گفت روح صلاح بهر که رسد لازم گسب و
 او مطالب نفس بعد از درجه سلسله کار و هر که روح معشوقه بد و رسد ایشان رسد
 موار و مصالح کار و هر که روح مشاهد بد و رسد مکرّم گردد و علم لدنی خواهد
 ابو علی رو و داری رحمه الله علیه گفت صوفی آنست که صاف باشد بر صفات
 و بچنانند نفس را طعم حفا و بیند از دویار پس قفا و سلوک کند بر طریقه یون مصطفی
 صلی الله علیه و سلم و گفت صوفی آنست که پس از پنج روز گیرشگی بناله و اگر بناله
 او را باز از فرستند و کسب فرمایند و گفت تصوف صفات قربت بعد از کدورت
 بعد و گفت تصوف مستحکّم بودن است بر دو دوست و آستانه بالین کردن بر دو
 اگر چه نمی راندند و گفت تصوف عصای احرار است و گفت خوف و رجا دو با
 مرغ اند چون هر دو بایستند مرغ بایستد و چون یکی ببقمان آید دیگری قاصر
 شود و چون هر دو بنانه مرد در حد مرگ باشد و گفت حقیقت خوف آنست
 که خدا باشی و از غیب او ترسی و گفت محبت آن بود که جمله خود را محبوب بخششی و
 ترا هیچ باز نماند و گفت نافع ترین یقین آنست که حق را در چشم تو عظیم گردانند
 تا در آن او را خور و خوف و رجا در دل تو ثابت کنند چو رسیدند از توحید
 گفت استقامت دل است با ثبات مفارقت تعطیل و انکار و گفت جمع سه
 توحید است و تفرقه زبان توحید و گفت چگونه است یا بدو حاضر آیند که جمله
 بذوات خویش از وفانی میشوند و یا چگونه است یا بدو غائب شوند که جمله
 از وصفات افطوری میگیرند بجان آنکه نه او را چسبید حاضر تواند آمد و نه از و

نمایی تواند شد و گفت حق تعالی دوست دارد اهل محبت را از برای آنکه اهل
 دوست میبارد و او را و گفت اگر دیدار او از ما نازل شود آدم عبودیت از ما
 شود و بی زنده نمائیم و گفت چنانکه خداست تعالی فریضه کرد بر انبیا اظهار معجزات
 و بر اهلین همچنین فریضه کرد بر اولیا اخفای احوال و معاملات تا چشم اغیار بر آن
 نیفتد و کسی آنرا نه بیند و نداند و گفت هر که راه توحید نظر افتد بانه و خود
 توحید او را از آتش بر ناند و گفت چون دل خالی گردد از حجب ریاست و
 نفس از حجب راحت از دل حکمت پدید آید و از نفس خدمت و از روح نه گفت
 و بعد ازین سکه چرخ بگوید و دیدن صنایع او و مطالع سرایر و معالیه حقائق او
 گفتند علامت آن چه بود و گفت آنکه باز ننگری از چپ و راست پرسینند
 از حجب گفت درین مقام نبوده ام جواب توانم داد لکن آنجا که جاده لا
 یرضی بقضا و التواحد و گفت آفت از سکه بیماری در آید از بیماری طبیعت و
 بیماری ملازمت عادت و بیماری فساد صحبت گفتند یا شیخ بیماری طبیعت
 چیست گفت حرام خوردن گفتند بیماری عادت چیست گفت بخرام نکردن
 و طبیعت شنیدن گفتند فساد صحبت چیست گفت هر چه در نفس سرا و دیده آید
 متابعت می کردن و گفت بنده خالی نبود از چهار نفس یا نمستی که موجب شکر
 بود یا نمستی که موجب فکر بود یا محنتی که موجب صبر بود یا زلفتی که موجب استغفار بود
 و گفت هر چیزی را و غلطی است که و غلط دل حیاست فاضله ترین کتب مومن
 حیاست از حق پرسیدند از وجود و رسم گفت سکا شفه است و است بشا هده
 محبوب و گفت طریقت میان صفت و موصوف است هر که نظر کند بموصوف

ظفر بایہ گفت قبض اول اسباب است و اما اول اسباب است بقار او گفت
 مرید آنست که پیچ نخواهد حق را جز آنکه حق تعالی اورا خواسته است و مرید آنست
 کہ پیچ نخواهد از کونین بجز حق تعالی و گفت نیکترین زمانہا ہفتینی نا اہلان است
 خواجہ ابو الحسن حسینی رحمۃ اللہ علیہ یکی پرسید ازو کہ چہ مذہب داری گفت
 مذہب ابو حنیفہ و شتم نگاہ مذہب شافعی شدم اکنون خود پیروی مشغولم کہ ان پیچ
 مذہبم یا دینی آید گفتند آن چیست گفت تصوف گفت تصوف چہ باشد گفت
 آنکہ در ہر دو جان بدون او ہا هیچ آرام نگیرد و دنیا ساید و گفت سحر گاہی بعد از
 نماز مناجات کردم و گفتم اے رضی بستی از من کہ من را شمع از توندا آمد ای گدا
 اگر تو از ما رضی بودی رضای ما طلب نکردی و گفت نظر کردم در ذیل ہر صفت
 ذلتی ذل من بزل او زیادت آمد و نگاہ کردم در عطر ہر صاحب غنی غریب
 بر عترت ہر زیادت آمد و این آیت خواند من کان یزید القترۃ الخ و گفت اصول
 ما در توحید پنج چیز است رفع حدت و ثبات قدم و ہجر وطن و مفارقت اخوان
 و نشیان ہر چہ آموختی و آنچه نمیدانی و گفت تا بہ تیغ انکار ہر چہ آسم و در ہم بدان
 رسیدہ بر بنداری و ساست دل را از ہر چہ معلول و معلوم است غالی نگارنی بیابان
 حکمت از قفسہ دل در ظہور نیاید و گفت ہر کہ دعوی کند اندر پیروی از حقیقت
 نخواہد کشف و بر این اورا کنید و گفت نشستن باند ریشہ و تفکر در حال مشاہدہ
 یکساعت بہتر است از ہزار حج مقبول و گفت نشستن بہتر است از ہزار سفر
 و گفت سماع تشنگی دایم باید و سوزی و شوقی دایم باید کہ ہر چند بشیش بود
 تشنگی بیش بود و گفت چہ کنم حکم سماعی را کہ چون قاری خاموش شود آن قطع کرد

و سماج باید که بسجاع متصل باشد که هرگز بریده نگردد و گفت صوفی آنست که
که او را موجود نیابند بعد از عدم خویش و میروم نه بیند بعد از وجود خویش و گفت
صوفی آنست که جدا وجود اوست و صفات او حجاب اوست یعنی من عرف
نفسه عرفه عرف ربه و گفت تصوف صفای دل است از که درات مخالفات و
گفت ما دام که کون موجود بود و تفرقه موجود بود و چون کون غائب شد حق ظاهر
و این حقیقت جمع بود که خرق نه بیند اینجا و جزا و سخن گوید خواجہ ابوالحسن
گازی رونی رحمة اللہ علیہ گفت آنچه من پویشم خدای را می پویشم و گفت کسی هست
که پنجاه سال سواک میکنند و او را دران ثوابی نیست که نیت او پاکي دندان است
نه استعمال سنت از و گفت سکه که و فلاح نیابند بخیلان و ملولان و کاهلان گفت
برادر را فراموش گیر تا خدا را فراموش دارد و گفت هیچ گناه عظیم تر از آن نیست
که کسی برادر مسلمان را حقیقہ دارد و گفت تصوف کاری سخت است که رانی باید کرد
و اگر سنگی بایک شید و جفای سبکی و خواری بایک شید اگر سر انیمه داری بطریقت
در آئی و اگر نه بکار خود مشغول باشی و گفت ای ضعیف تبرس از قوی و گفت
پیر پید از آنکه فریفته شوید بدان که مردمان بشما تقرب کنند دوست شمارا بوسه
دهند که شما ندانید که در آن چقدر است خواجہ ابوالحسن اسیاری رحمة اللہ
علیہ گفت چگونه راه تواند بود بزرگ گناه که آن در لوح محفوظ بر تو نوشته است
و چگونه خلاص توان یافت از آنکه بر تو نوشته بود و گفت تاریکی طمع مانع نور شهادت
است و گفت هرگز ایمان بنده را است نایستد تا صبر نکند و در فلک تاشکد که بر سر
و گفت هر که نگاه دارد دل خویش را با خدا بصدق خدا حکمت بر زبان آوردان

وگفت خطره انبیاء است و سوسه اولیاء و فکر عوام نادانم و غم فتنات را گفت
 چون حق تعالی نظر نکوی به بندہ کند در حال او از مکر و ہیکہ بہت غائب کند
 و چون نظر بخشم کند بر و حالت پدید آید از وحشت کہ ہر کہ بود از او بگریزد و گفت سخن
 نگفت از حق مگر کسی کہ از وی محبوب گردید و کسی پرسید از معرفت گفت بیرون
 آمدن بود از معارف خود و گفت توحید آنست کہ بر دل تو دینی حق نگذرد یعنی
 توحید را چندان غلبہ بود کہ ہر چہ بخاطر دمی آید در توحید فرو میشود و بزرگ
 توحید بر می آید چنانکہ در ابتدا سہمہ از توحید برخاست و بزرگ عدو شہین بین
 اینجا ہم توحید باز فرو شد و بزرگ احد میگردد و کہ گفت گفت کہ ابصر او سمع او
 هیچ فاعل را در مشاہدہ لذت نباشد زیرا کہ در مشاہدہ حق فناست کہ اندروی
 لذت نیست پسیدند و دید بچہ ریاضت کن گفت بصبر کردن بر امر نای شمع و
 از منہای باز استادن و صحبت با صالحان کردن و گفت عطا و دگونہ باشند کہ است
 و استدرج ہر چہ بر تو وارد شود و گراست بود و ہر چہ از تو زائل شود استدرج بود
 ابو عثمان مغربی رحمۃ اللہ علیہ گفت ہر کہ دعوی سماع کند و آواز فرغان
 و خردین در آواز باد اورا سماع و زنیار و دعوی سماع دروغ زن است
 و گفت ہر کہ خلوت بر صحبت اختیار کند باید کہ از یاد گرفتن ہمہ چیز باخالی بود مگر
 یاد کردن حق تعالی و از ہمہ ارادہا باخالی بود مگر رضا حق تعالی و از مطاہبت
 نفس خالی بود و سبب اسباب و اگر بدین صفت نباشد ویراہلک و بلا باشد و گفت
 عاصی بہ اندامی از بہر آنکہ عاصی ہمیشہ راہ توبہ طلب کند و مدعی بخیال دعوی خوش
 اگر قمار آمدہ بود و گفت ہر کہ از صحبت درویشان دست بردارد و صحبت تو گران

اختیار کند خدا تعالیٰ دل او را بزرگ کوری بتلا کند و گفت هر که دست بطعام
 تو نگارد در از کند بشیره و شهوت هرگز فلاح نیابد و درین غرض نیست کسی که از آنکه
 مضطر باشد و گفت هر که با جوال خلوت مشغول شد حال خویش ضایع کرد و پرسیدند
 شقطعان را بچه منقطع شدند گفت از آنکه در نواقل و فرائض خلل آوردند پرسیدند
 از صفت صحبت گفت صحبت نیکو آن بود که سرخ داری بر برادر سلمان آنچه
 بر خود میداری و در آنچه او را بود طمع نکنی و جفای او برداری و انصاف او دهی
 و از انصاف طلب نکنی و تیغ او باشی و او را تیغ خویش نذاری و هر چه از او
 بتورسد بزرگ و بسیار شمری و از هر چه از تو باورسد حقیر و اندک دانی و گفت
 فاضلترین چیز آنکه مردمان درین راه ملازمت کنند محاسبت خویش است و قیامت
 و نگاهداشت کار با علم و گفت احکام حفظ جواری است در تحت اوامر و گفت
 عبودیت اتباع امر است بر مشایده امر و گفت شکر شناسختن عجب خود است
 از کمال شکر نعمت و گفت تصوف قطع علائق است و فرض خلایق و اتصال
 به خالق و گفت علامت شوق دوست داشتن هرگز است در حالت راحت و
 گفت خیرت صفات میدان است و اهل خلائق را نبود و گفت عارف از انوار
 علم دل روشن کند تا بدان محاسن غیب بیند و گفت مرد تابی طعام بچهل روز
 خور و مرد صدانی بهشتا در روز و گفت هر که ایمان بود با ولایا و از اولیاست
 و گفت مشهور و مفتون مباحث خواجہ ابوالقاسم نصیر آبادی رحمہ اللہ
 علیہ گفت بارای گران حق را نتواند برداشت الا بار گیران حق و گفت
 هر که نسبت خویش با حق درست کرد و اندک گزاشت کند در و نماز عمت طبعی و

و سوسہ شیطانی گفت کسی گمراہ نشد درین راہ مگر بفساد و ابتداء کہ فساد و ابتداء باشند
کہ بابتہا حسرت کند و گفت ہر کہ در عطار را غیب بود و اورا تقداری نبود و آنکہ در
در معطلی را غیب بود و غریزہ راست و گفت مرا فقت امر نیکو است و موافقت نیکوتر
است و ہر کہ امور فقت حق یک لحظہ بایک خطرہ دست و ہر چہ حال بعد از ان
مخالفت بر و زد و گفت حق غیور است و از غیرت اوست کہ بد و راہ نیست
مگر بد و گفت آنہا کہ دلالت میکنند از و میکنند کہ بر و میل نیست جز او و گفت
بتا بہت سنت معرفت توان یافت و بادارے قرالض قرب توان یافت و
بمواظبت بر نوافل محبت توان یافت و گفت ہر کہ را ادب نفس نبود و با و بیل
نشان رسید و ہر کہ را ادب روح نبود و چگونه محل قرب تواند رسید و ہر کہ را ادب دل
نبود و چگونه با دہر تواند رسید پس بہ بساط حق نخواہد رسید و گفت کارالینا و
بر کتاب و سنت و دست داشتن از ہوا و بدعت و حرمت پیران نگاہ داشتن و
خلاق را معذور داشتن و برادر او را دوست کردن و خصمت را جستن و تاویل
نکردن گفتند کہ اہل مات تو چیست گفت آنکہ مرا از نصیر آباد و نیشاپور شوریدہ آوردند
و بر شہلی انداختند تا ہر سالی و دہ سالہ ہزار آدمی بسبب من دین و میان نہ بخدا
میرسد گفتند حرمت چیست گفت آنکہ من ازین نہر فرود آیم و این سخن گویم کہ
خود را من برای آن نمی یابم گفتند نفوی چیست گفت پرہیزیدن از ماسوی اللہ
گفت اہل محبت تمام اند با حق بر قدمیکہ اگر گامی پیش نہند جملہ غرق شوند و اگر
قدمی پس نہند جملہ محبوب گردند و گفت ہر کہ شکر نعمت کند نعمتش زیادت کند
و ہر کہ شکر نعمت کند معرفت و محبتش افزون گردانند و گفت راحت ظرفی است

پیر از عقاب و گفت هر چیز را قوی است توت روح سمل است و گفت هر چه
 دل یابد بر کات آن ظاهر شود و برادران و هر چه روح یابد بر کات آن پدید
 شود و بدل و گفت دنیا زندان است چون بیرون آمدی در راحت افتادی
 هر کجا خواهی بروی و گفت اول با تمیز بود و آخر با سقوط تمیز گفت هر که خواهد بجز رضا
 رسد بگوید تا آنچه خدای عزوجل در آنست بدست گیرد و آنرا ملازمست کند گفت
 مروت شافی از قوت است و آن کشتن از هر دو عالم است و هر چه در آنست
 و گفت تصوف نور است از حق که دلالت کند بر حق خاطر نیست از و که اشارت
 کند بدو و گفت رجا بطاعت کشف و خوف دور کند از معصیت و مراقبت بطریقت
 حق راه نماید خواجه ابوالعباس میخواند حدیثی که در اینست و مراد در
 این حدیث در گرفت و دوازده سال علی الدوام سر بگریبان فرسودم و دم و دم
 بس فرمودند تا وقتی که بر زبان او میرفت که همه عالم در آرزوی آنند که بمیرد
 حق ایشان را بود و من در آرزوی آنم که کیامت مرا با من دهند و مرا بس گذارند
 تا من خود چه چیزم و گفتم این آرزوی من بر نمی آید و گفت با خدا بسیار نشینید
 و با خلق اندک و گفت آخر در ویشی اول صوفی است و گفت تصوف پنهان است
 احوال است و جهان بدل کردن بر برادران خواجه ابوالقاسم راجع
 قدس سره گفت عشق آتشی است در سینه و از دل عاشقان چون
 مشتعل گردد هر چه مالدن آتش بود بسوزد و خاکستر کند و گفت مردمان
 در ادب بر سه قسم اند یکی اهل دنیا که ادب بنزدیک ایشان فصاحت و بلاغت
 و حفظ نثرهای ملوک در اشعار عرب است و دیگر اهل دین که ادب بنزدیک ایشان

طہارت دل و مراعات سر و وفای عہد و نگاہداشتن و کمتر بکسی تنجب طہارت
 و نیکو کرداری در محل طلب و وقت حضور و نزدیک اہل فقر و ب در مقام قربت
 خواجہ ابوالقاسم قصاصم رحمۃ اللہ علیہ گفت اشارت و عبارت از توحید
 نفیس است و از بچی گفت کہ اگر کسی ترا سپرد کہ خدایا بشناسی بگوئی کہ بتنام
 کہ آن شرک است و بگوئی کہ بشناسم آن کفر است و لیکن بگوئی کہ خدا بفصل خود
 شناسای خود کند مرا و گفت خواہی نخواہی با خداوند خود و خودی باید کرد و اگر
 در پنج باشید و اگر با تو خودی خواہند کہ و علم را در جوارح تو نگاہ خواہند و پشت
 و اندامهای تو یک یک از تو بستانند و با خویش گریختی تو بتو نمایند ہستی او
 و نیستی تو آشکارا کرد و گفت چون صفات خویش در خلق نگری خلق را
 چون گوی بینی در میدان قدرت پس گردانیدن گوی خداوند گوی را بود
 و گفت ہر کسی آزادی طلبد و سن از وی بندگی خواہم کہ بندہ او در بند او بستاند
 ماند و آزاد در معرض ہلاک و گفت فرق در میان ہنرمند و شہا آنست کہ شہا
 مای گوید و ما را او میگوید شہا از ما شنوید و ما از او شنوم و شہا ما را بہ بینید و ما
 او را بہ بینیم و الا ما نیز چون شہا مدیم و گفت پیران آیینہ تواند چنانکہ تویی ایشانرا
 می بینی و آنچه در آیینہ خاطر شہا بہ کہنی ہمان معنی است کہ حقیقت احوال است
 و گفت ہر مردی کہ در خدمت درویشی قیام کند از صدر کمت نماز و نفل
 کہ در آن قیام کند در حق وی بہتر و اگر یک لقمہ طعام کمتر خورد از آن بہتر کہ شہا
 نماز کند و گفت ہر کسی را چیزی باہشی است مرا آن باہشی است کہ سن نباشم
 و گفت طاعت و معاصی دو چیز است کہ چون خود باشم ما بہ ہمہ معاصی بخویم

و چون از خود دست بردارم اصل همه طاعات از خود یابم و گفتم بادشاه عالم را
 بنده گانند که دنیا و زینت دنیا بخلق را نکرده اند و برای آخرت بهشت بطبیعیان
 تسلیم نموده اند و خود با خداوند خویش قرار گرفته اند و میگویند که ما را خود اینقدر
 پس است که بر قم عبودیت از درگاه الوهیت بر جان ما کشیده اند و دیگر چه خواهیم
 و گفتم خنک آن بنده که او را با و نموده اند و گفتم جو انمروان رحمت خلق اند
 نه وحشت خلق که ایشان را از خلق با خدا صحبت بود و از خدا بخلق نگرند و
 گفت صحبت نیکان و بقیه ما که گرامی خلق را بخدا نزدیک نکنند و آنکه بنده را
 بخدا نزدیک کنند صحبت با آن دارند که ظاهر و باطن تو صحبت او روشن شود
 و گفتم از صد هزار نفر زنده آدم یکی را برادر برای خویش و گفتم دنیا دار
 و گنده است و گنده تر از آتش است که بدان مبتلا باشد و گفتم طبع کردن با خود
 و منع کردن نا جو انمرویی است و گفتم هر چند خلق مخالف نزدیک تر است
 عاجز تر است و گفتم دعا و صد و سبت هزار پیغمبران علیهم السلام همه حق است
 و لیکن صفت خلق است چون بحقیقت نشان یابی نه حق ماند نه باطل و گفتم
 چون من و تو باشد اشارت و عبارت باشد چون من و تو بر خاست نه اشارت
 ماند نه عبارت و گفتم اگر کسی بودی که خدای را طلب کردی جز خدا و خدا بودی
 و گفتم خدای را خدای جوید و خدا را خدایا بد و خدا را خدا دانند و اگر خدای یک ذره
 بغیر از نزدیک بودی که بشتری خدائی را نشانیستی گفت من با اهل سعادت
 رسول صلی الله علیه و آله صحبت داشتیم و با اهل شقاوت بخدای و گفتم پس
 گفته خداوند من است جو انمرویی نبود و گفته خداوند خویش را بنگاختن

وگفت اگر فردا می قیامت حساب در دست من کند ببیند که چه کنم همه را در پیش کنم
 و ابلیس را مقدم سازم لیکن نکند و گفت هر که مرانده است ندیده است و هر که
 مرانند از من بصدقت خویش بنید و گفت یک سجده که بر آرد از من بهشتی خوشتر
 و نسبتی من گراسے تراست بر من از هر چه آفرید و آنسند و گفت من
 من فخر آوم و قرۃ العین مصطفی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم چشم روشن بود که
 بر آید از من بهشت و آوم علیہ السلام فخر کند و گوید که این از دست من بهشت
 و گفت آنجا که خدای بود روح بود پس و گفت اهل بهشت به بهشت فرو آیند
 و اهل دوزخ بدوزخ گفتند جو غروان کجا باشند گفت جو انم و آن باشند که
 او را جای نبوده در دنیا و آخرت خواجہ ابو الفضل حسن رحمۃ اللہ علیہ
 گفت از ماضی یا و نمانید مستقبل را انتظار نکنید و نقد و قسرت را باشید و گفت
 حقیقت عبودیت و و چنانست حسن اقتدار خدای و این از اصول عبودیت
 و حسن اقتدار کردن بر رسول علیہ السلام و این آنست که نفس را در هیچ نصیب و در
 نیست خواجہ ابو علی و قاق قدس سرہ گفت چنان باشد که مژده تندر و زده
 گفت هر که جان خود را جاروب در خانه مشغول نتواند کرد او عاشق نیست و گفت
 هر که ائیس را دون حق باشد او در اصل خود ضعیف باشد و گفت هر که خیر
 از وی گوید در مقابل خود کاف باشد و گفت مرید در بار بود و مراد آنکه بار او
 کشیده باشد و گفت هر که صحبت به پیری بکند و انگاہ بدل اعراض کند عهد صحبت
 بشکست تو به بروی واجب شد تا آنکه گفته اند عقوق او ستادی را تو به نباشد و گفت
 هر که صحبت کند با بادشامان بی ادب خود را بختن بسیار و گفت مصیبت من

امر در بیشتر از عیبیت اهل دوزخ خواهد بود و فرما از هر آنکه اهل دوزخ را فردا توایست
 خواهد شد و ما را امروز نقد وقت مشاهده خدمت حق فوت میشود و پس تو فرزند
 میان این دو عیبیت و گفت هر که ترک خرام کند از دوزخ نجات یابد و هر که
 ترک نکند نجات نکند هر چه باشد و هر که ترک زیادتی نکند بخدا رسد و گفت هر چه
 که از من خواستید اختیار کند بدانشین طلب کند و اگر طلب است و انکار کند بشنود
 و گفت اگر تو بخت کند اظهار قدرت بود و اگر بیاورد و اظهار رحمت بود و تو بخت
 کرد میان اظهار رحمت پیش بود از اظهار قدرت با ضعیفان و گفت ارادت است
 حق است و هر که خدا را در این بدایت و همت انانیت است نزد یک باب
 در این باب در وقت ملاقات خواهد توان داشت و همت است که در پیشگاه و درگاه
 تو را بکشید و بپندرد و آنچه که میبایست طالب مال را همت بقیامی و بی آنرا
 است که هر چه بخواهد در دنیا نه در آخرت و گفت ابتلا بود و نوع است
 یکی ابتلا می خواهد پس در آن و بعد از آن راست و ابتلا می سنبلد و آن عارفان
 و گفت اگر چه در اینجهاد و فوری بپدید آید از خلافت ابتداء بود و اگر بعد از مشاهده
 بهای طلبی شود و انری ادبی است که بر بساط قرب کرده باشند و آن بی ادبی
 یا از بیاد که بود و باشند یا از ملاحظه و گفت هر کسی نیلوری کند مردانست که در
 خود و گفت نفس شلای است اگر یک خدمت قیام نماید از بسیار شکر که از ملاحظه
 اندک بسیار بود و هر چه از و به آن مستعد نیست بود و گفت زلفت تو خطا است
 و اغیر تو از تو به جفاست پس جمع کن میان خطا و جفا و گفت اگر خواهی باشی
 از کار بدال بر تو بیا و به توبه احوال و گفت هر که بر جان خویش مسلط و در تو

بروی بسته است گفت جہد تو بال سہت و جہد در ویشان سجان گفت صحبت
 کردن با اژو و آسمان ترا صحبت کردن با در ویش و گفت بزرگترین چیز باشد سستی
 بر سباط فقر و ترک علاقہات بکلی چنانکہ اورا نہ معلومی باشد نہ جاہی و نہ مالی و نہ چیز
 بکلی پرسید کہ ہر کہ باین صفت بود اورا ثوابی بود گفت ثواب تو نگارن بہشت
 بود و صاحب این صفت را ثواب بہشت عذاب بود و گفت از کون و پر پیوند
 بودن بی پیوند کسی را طاقت نہ باشد جز نبی و ولی را و گفت علامت خستہ را بی
 شن ترک گرفتن خدمت است و علامت خرابی دل ترک گرفتن فکر است
 ما دایم کہ در راہ فکر بود چون یقین آن حدیث حاصل شد فکر گم شد و گفت
 بلای اکبر فقرہ دل است و نعمت اکبر جمعیت است و گفت عزیزترین چیز بندہ را
 عجز است بعد از علم کما قال لا یخفی شاک و عجز است و گفت بیشتر خلوت در بار بندگی
 نفس اندر دین ولی است کہ ہرگز در عجز نخواہد بود و شقاوتی است کہ ہرگز
 در وسعت نخواہد بود و گفت ہر کہ اوقاتی خلوم بود ہرگز فرقت نکند میان
 انہام و وسواس و گفت جماعتی را خیال بند کہ ماکل شدیم یا کل شدیم شد این
 غلطی عظیم است از آنکہ وقتیکہ این حالت برایشان در آید کہ خود را کل ویدہ باشند
 اگر خواہند کہ ہر یک پیشہ در وجہ آرد نہ تواند کہ او در ہر پیشہ ہزار عیش و کسری
 پدید آرد پس پیش ازین نبود کہ باقی نمایش کل بود و اگر کسی چنین کاری
 در وجہ آید آنکس نہ آنکس بود و گفت ہمہ سخن با او بگوی و از و خواہد بر دیگر
 کہ آنچه او خواہد او گویند کس نہ تواند کہ و گفت آنچه مردمان پوشند می پوش
 آنچه ایشان خورند می خور لکن ایشان چہ می باس و گفت وقت است کہ

وہو

نہو

نہو

نہو

تو آنجا آئی وقت شادی باشد یا ندوہ گفت دنیا چهار قسم است شیاطین نفس
و کفار و هوا پس هوا از همه صاحب تر است و گفت سخن ترین عقوبت این دوزخ
از کفار آن است که نمی دانند عذاب کشفه را اگر بد استی آسان شدی گفت
زنان مصر چنان بودند که اگر زینورا ایشان را بگریزی فریاد ایشان بر آسمان
رسیدی اما آنچه از یوسف بر ایشان ظاهر شد جمله دستها بریدند و از آن شعور
نیافتند و گفت فتوت چیست گفت حرکت کردن بر آب و دیگره چنانکه پیغمبر را
باشد که آتشی آتشی گوید و گفت شفیع اکبر نزد یک خدا اعتقاد خالص است و
گفت فقر عطای حق است هر که حق وی قیام کن آن سبب قربت وی شود
و هر که بکند سبب عقوبت وی شود و گفت خوف آن بود که بهانه ساز می خویش را
و گفت اندر گنجینه باری راه خدا را چندان ببرد که بی اندوهی بسالی گفت
بیدار نشینند و دست تیان نشینند و گفت خدای میگوید که بنده من تراز دست
میدارم پس بر تو حق است که تو ویرا دوست داری گفت هر که سوال کن از
محبت دور افتاده است و گفت توبه میکنی از بیم دوزخ یا امید بهشت باری
توبه برای آن کن تا خدایت دوست دارد که ان الله یحب التوابین گفت
لذت یافتن ثواب عام است و بعد از خاص عابدان فردا لذت یابند ثواب
و محبتان امروز لذت یابند بعد از و گفت توکل صفت مومنان باشد و تسلیم
صفت اولیا و تفویض صفت پیغمبرین علیه السلام و گفت توکل سه درجه است
توکل و تسلیم و تفویض توکل بود عده او آرام گیرد و صاحب تسلیم بعلوم و
بسنده کند و صاحب تفویض تسلیم وی رضا دهد و گفت توکل بدایت باشد و تسلیم

یا وسط و تفویض نهایت و گفت اخلاص خویش را انکار داشتن است از دیدار
 خالقان و صدق پند کردن است از سلاطین نفس و مخلص را ریانو و وصاوت
 را اعجاب نبود و متوکل آنست که کسب کند نظام هر دو توکل کند بباطن و گفت
 رضا آنست که بلا بداند و نه بیند و بر حکم قضا عتصا من بخند و گفت از امارت معرفت
 بهیبت داشتن است از خدا هر که معرفتش بود بهیبت بین بود گفت هر که خدا را
 بشناخت همیشه شب اوبی روز بود و در یاسی اوبی کنار و گفت صاحب معرفت
 باسبب بخدای که همیشه شاد و با شکی و گفت عالم را روانی و قنوی و اوان بر خیم
 نداند و عارف را روانی و خبر اوان بچسب که خبر ازان ندارد و گفت بهیبت
 ابله نیست که ضافت کرد و فعل را با نفس خویش که گفت جمله آدم را
 اغوا کنم و اخلال و هم و سگو کند و برین اگر عارف بودی بحق نفس خود را
 بدین صفت نکردی و گفت هر که خدای را خواهد چسب که خون خیم او کرد و گفت قرب
 حق بعد است از غیر حق و انس و وحشت است از غیر او و گفت چنانکه بر بهیبت
 از حق نازل نشود باید که عبودیت که صفت بنده است از بندگی نازل نشود و
 گفت اول مقام بنده علم است بخدا و نهایت معرفت است بخدا و فائده آن
 مشاهده است و گفت بنده از معاصی باز نماند مگر تهیدید و عید و انواع عقاب
 و آزاد آنست که او را از کریم چیزی کشف کنند تا بسند شود و او را الزام دهنی
 و گفت بصفای عبادات توان رسید الا بصفای چهار چیز اول معرفت خدا و دوم
 معرفت نفس سوم معرفت مرگ چهارم معرفت مابعد مرگ پس هر که خدای را شناخت
 بحق او قیام کرد و بصدق و اخلاص و صفای عبودیت و هر که نفس را شناخت

شریعت و حقیقت بشناخت و روی بچشم الفتن او نهاد و مخالفت او طاعت است
و دوام بودن بر آن و هر که موت را بشناخت بایستنگی آنرا سپاخنه گرداند
و آمدن آنرا مستعد باشد و هر که نابعد موت را بشناخت از و عده و وعید
و خوف و رجاء را گفت عقل را دلالت است و حکمت را اشارت و معرفت
را شهادت است و گفت توحید فکر کردن است در اشیا بعین هر سیه
و گفت هر که طلب راحت کند دنیا بدو گشت وقت جد با و تمامه نه با جد بینی
و وقت نهزل مبادا که همه جدا نهزل بینی و گفت محبت در مخلوق لذت است و در
خالق هلاکت است و گفت هر که توحید ندارد و شفاعت او نکنند و صاحب توحید
روزی لا محاله آفریده شود و گفت بیگویند اگر ترا گناه است بخشه و ده
مرا رحمت بیقدر از گناه از آب و گل چه آید حسب خطا و از خداوند عالم چه آید
خبر عطا گفت مراد از انجی که بر آسمان در زمین عرض کرد چه بود و انجی
فی الشیء بینی در راه حق اندو گمین بودن و غم نایافت حق خوردن و گفت
عارف با سن تا تحمل بلا باشی و عارف با سن تا طالب بلا باشی و گفت
قبض او ایل قناعت و بسط او ایل بقا است و هر که او قبض انداخت
قانی گردانید و هر که او بسط انداخت باقی اگر دانی پس گفت ای فقیر قبض
مناعت نکن با تو نگران و ای غنی الله بربط است منته به درویشان و
گفت آو میان بر سکه قسم اند متوکل است نه بکشتب و کتسبه نه متوکل و کتسبی
و ظاهر متوکل در باطن این تمامه همه است و گفت رضای آن است که
بر بلا صبر کنی بکسب بر تو ظاهر و باطن کنی و گفت عارف حقیر و دست که

سیر شیر نشینند و هر کس از دسترسند و او بر پشت شیر از همه کس پیشتر بر سر
و گفت غریب آنست که کسی ندارد که برادران یوسف را بدر می چند بفرستند
غریب آن بود که مدبری دنیا با خیرت بفرستد و گفت بلکه مرته است سوال
و دما و ثنا سوال آنرا که دنیا خواهد و دجا آنرا که عقبی خواهد ثنا آنرا که ولی خواهد
و گفت مراتب سخاوت بر نامه قسم است سخا و جود و اینها هر که بر نفس خویش
حق را برگزیند او صاحب سخاوت است و هر که حق را بر دل خویش برگزیند
او صاحب جود است و هر که حق را بر جان خود برگزیند او صاحب ایثار است
و گفت هر که از حق خاموش گردد و دیو بود و گنگ و گفت بر شما باد که خذر کنید
از صحبت سلاطین که ایشان را رای بود چون رای کو و کان و صولت چون
صولت شیران گفت تو اشیخ تو نگران در ویشان را زبان نیست و تو اشیخ
در ویشان با تو نگران جیامیت و گفت مرید آنست که در عمر خویش نخسید نه
ابو عبد الله القاسمی رحمه الله علیه گفت فقیر صادق در فقر آنست که تو
مالک همه چیز بود و هیچ چیز مالک وی نبود یعنی وی متصرف غالب باشد بر همه
و هیچ چیزی وی را مغلوب و متقا و خوار و گشت هر که از خدمت یاران
و برادران دریغ دارد و از ذلت دیند که هرگز از آن نرهد و گفت نه قبول
که کسی چیزی را از من نگذارد که دیدم سنتی بر خود شتی غلبه هم که او است
شکر آن از من تا ابد نشود و گفت فتوت نیکو خوی است با کسی که ویرا تو
داری و سخاوت بدل مال برای کسی که دل تو از وی گراست و از و حسن است
و معاشرت با کسی که ترا از وی نفرت بود و گفت عید الله عز و جل از همه چیز

تخصیص کرد و یکی حرص بر ادای فی سبیل نفس تبایر و طاعت دوم حرمت
و نهتن بهاجت سلمانان بر ایستادیم و شستن خاطر ناسی خود را اگر آنچه که موافق
حق باشد ابو محمد الراسی رحمه الله علیه گفت اعظم حجاب میان تو و حق
مشغولی شستن بتدبیر نفس خویش و اعتقاد کردن تو بر بندگی دیگر مثل خود در اسباب
خویش گفت اندوختی که اسبابش مجهول باشد عقوبت ناسی گناهان است
گفت صوفی نبود و تا بجز تیر نرسد که بر ندارد ویر از زمین و سایه ندهد ویر آسمان
یعنی از هیچ جا بوی راحت نرسد و هیچ قبولیت نباشد ویر از تو و خلق و با انچه
بازگشت وی بخت باشد نه بغیر وی از اسباب و گفت چون محبت ظاهر گردد
محب رسوا شود چون پوشیده گردد و محب پلاک شود و از رنج ابوالقاسم عفری
رحمه الله علیه گفت عارف آنست که باز دارد و عرفت وی او را از دیانت
بقبول یار و آن و گفت اول برکت از در آمدن در تصوف آنست که است کوان
صدا و قان را از اخبار خویش پیران خویش ابو الحسین سر و الی الفقیه
قدس سره پرسیدند از تصوف گفت افسار و انوار یعنی ترک فله قات است
و کفایت ساختن بهت برای حق و گفت خلق بلاست در نیاید بر کسی مگر آنکه
او را خراب کند گفت صوفیان با و روات میباشند نه با و را و گفت صوفی
از مقامات و احوال در گذشته است انهمه زیر قدم وی است و همه در حال و
جمع و گفت آخر چیزی که از سر صدیقان بیرون رود و حب ریاست است گفت
هر که طلب عزت کند بوسیله باطل رساند خدای خواری را بوی بخت و موقع و
گفت هر که بگذشت تدبیر خود را از زندگانی گیر و خوشحال و گفت آفت مردم

ن یاد اوقات

مکرم و معنی خلطه گفت فقیر و ارباب فنا با و میمانان دنیا و آخرت اندک بفصل
در راحت اند ابو عبد الله مختار هر وی رحمت الله علیه گفت که طعام چنان
خور که تو آرد خورده باشی نه که آن ترا اگر تو آنرا خوری همیشه نور بشود و اگر آن ترا
خور همیشه دو گرد و دو جامه چنان پوشش که رعونت و خشم و خیار را در دنیا
تو بسوزونه آنکه تشنه است آن عالت ناز را بر افسه و زد گفت در هر کار باشی
چنان باش که اگر عسرا یل ترا و باید از آنکار تر با کار دیگر نباید و در آنکار
همه حالات تو با تو باشد اگر چه طعام خوردن بود یا عمل به حاج باید که در باطن خالص
بود و نیت تو در آن فعل ضایع حق تعالی بود و نگاهداشت شرع گفت که فصل
عبودیت آنست که چنان باشی بظاهر که از تو همه شرع ظاهر بود و در باطن پناک
در یاد تو غیر حق را گنجای نبود ابو بکر بن عبد الله الطوسی السلاج رحمة الله
علیه از وی پرسیدند که ویدار مطلوب را بچه توان دید گفت باید که در صبر
در آئینه طلب و گفت تصور آب تشنگی را نه نشانده و فکر آتش گرمی نه بخشد
و دعوی طلب مطلوب نرساند و گفت ماهی موهم و خفته نشود و دیده دل
بسوزان عبرت از غیر او و خفته نشود و خلو تنه بجان شمع تجلیات جانان از فروخته
نگردد و زیرا که خفته در زمین کاشته نمیکارند و نشسته بر کاف کاشته نمیکارند و گفت
توکل آنست که تنع و عطا جز از خدا ایتقانی نه بینی حجة الاسلام محمد غسیری
قدس سره از کلام او است در بعضی مکتوب که بیاوران خود نوشت روح هست
نیت نداشت که کس را بد راه نیست سلطان قاهر تصرف وی بود و قالب
اسیر و بچاره و نیست هر چه بنید از قالب بنید و قالبها از ان بجز بچنین تمام عالم

باقیوم عالم همین فعل است که قیوم عالم هست نیست ثنائیست که هیچ ذره را از
 ذرات عالم قوام و وجود نیست بخود بل بقیومی و نیست و قیوم هر چیزی بقدر
 با وی بهم باشد حقیقت وجود ویرا بود و وجود و قیوم از وی بر سبیل عاریت بود
 و قیوم عالم اینا گفتیم این بود و لیکن کسی که معیت ندارد خیر معیت جسم با جسم با عرض
 با عرض جسم با عرض و آن هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم
 نتوان کرد معیت قیومیت قسم رابع است بلکه معیت بحقیقت نیست و این نیز
 هست نیست ثنائیست که ثنائی که این معیت را بشناسند قیوم را میجویند و نمی یابند
 گفت گرد با وی در هوا صافی از زمین خیرینه و در صورتی ستار استطیل
 بر خورشید من می پیچد هر که در نگردد و ندارد که خاک خود را می پیچاند و می جنباند
 و نه چنانست که با هر ذره از آن هوا است که محسوس است لیکن هوا را نتوان دید
 و خاک را توان دید پس خاک در محسوس نیست نیست ثنائیست و هوا هست نیست ثنائیست
 است خاک را در حرکت غیر محسوس و بی چارگی نیست در دست هوا و سلطنت است جسم
 هوا است و سلطنت همه ناپیدا شیخ احمد غزالی برادر حجت الاسلام قدس سره
 از کلمات اوست در کتاب سوانح معشوق همه حال معشوق است پس شفت
 صفت اوست عاشق همه حال عاشق است پس افتقار صفت اوست
 عاشق به همیشه معشوق باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز
 نباید که خود را لاجرم استغنا صفت اوست ثم اوجه عبدالحق غجد وانی
 رحمه الله علیه در ویشی پیش او گفت که اگر خدام را مخیر گردانند میان بهشت
 و دوزخ من و دوزخ را اختیار کنم در حالی که بهشت مرا و دوزخ من است و دوزخ

مرا و حق کہ ہمہ عمر ہر اذ نفس خود نرفتہ نام خواجہ فرمود کہ اس سخن بجا است
 ہندہ را با اختیار چہ کار ہر گاہ گوید برو برویم و ہر کسب گوید با سن بشیم ہندگی نیست
 نہ آنکہ تو سیکوئی باز آن درویش گفت شیطان را بر روندگان اسبج دست باشد
 خواجہ فرمود ہر روندہ کہ بسیرۂ فنا فی نفس سیدہ باشد چون در شتم و شیطان
 بروی دست یابد با آن روندہ کہ بغنا فی نفس سیدہ باشد ویر ختم بود و غیرت بود
 و ہر کجا غیرت بود شیطان بگریزد و بچپن چہ گفت ہم کس مستلم است کہ روی برا حق
 دارد و کتاب خدا یتعالی در دست راست گیر و دست رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 بدست چپ گیر و در میان این دو روشنائی را در سلوک کنند خواہی کہ
 شود دل تو چون آئینہ شد و چیز برون کن از درون سینہ یا عرض اہل غیب
 دروغ و غیبت نہ بخل و صد و کبر و ریاء و کینہ نہ وصایای آنحضرت کہ پس خویش را
 کردہ بودند و صیت میکنم ترا ای پسر من بعلم و ادب و تقوی و جمع احوال
 بر تو باد کہ نتیجہ آثار سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی فقہ و حدیث آموزی
 و از صفویان جاہل پرہیزی ہمیشہ نماز جماعت گذاری بشیر طیکہ اہم و مؤمن
 نہاشی و ہرگز طلب شہرت نکن کہ شہرت آفت است و بجنبی مقید مشو و ایم
 گنہم با سن و در قبالہ نام خود بنویس و بچکہ قضا حاضر شود ضمان کسی نہ باش
 و بوصایای مردم در سیا و با مالوک و ابنائے لوک صحبت کن خانقاہ ناکن و خانقاہ نشین
 و سماع بسیار مکن کہ سماع بسیار نفاق پدید آرد در وقت و بسیاری سماع
 دل میراند و بر سماع انکار مکن کہ سماع را اصحاب بسیار اند کم گوی و کم خور و کم
 و از خلق بگریز چنانکہ از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با مردان در زمان

و مبتدیان و توانگران و عامیان صحبت مدار حلال نور و از شب بیدار تا توانی
زن خواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین بیا و وی بسعیدار نمند و از
خنده و تفرقه بختناپ کن که خنده بسیار دل را بسیدارند و باید که در همه کس بخشفت
نگری و هیچ مردی را حقیر نشمری بظاهر خود را بسیار است که آراستنی طلبا هر
از خرابی باطن است و با خلق مجادله کن و از کسی چیزی نخواه و کسی را خدمت
نفرماید و متشاکر را به مال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان اکتفا
نکن که شکر ایشان رشکاری نیاید و بدین اهل دنیا مغرور شو باید که دل اندوخته
باشد و بدن تو بپار باشد و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو بتضرع و
جامه کهنه و رفیق تو در ویش و مایه توفیق و خانه توبه و مونس تو حق سبحانه
خواجہ علی را بیتی قدس اللہ سرہ پرسیدند از که ایمان چیست فرمود
کندن و پیوستن و از وی پرسیدند که سیوق بقضای چیست و قانہ کی بر خیزد و
فرمود پیش از صبح و منیر بود که روندگان راه را ریا نیست و مجاہد بسیار
باید کشید تا بمرتبہ و مقامی رسند آمارای ازین نزد یک تر است که زود و بحدود
توان رسید و آن آنست که رونده در آن گویند که خود را بواسطه خلقت و جبر
در دل صاحب دلی جا کند چون دل این طائفه که مورد نظر حق است و این
از ان نظر نصیبی بود و خواجہ بہاؤ الدین نقشبند قدس اللہ سرہ
پرسیدند کہ بنای طریقہ شمار چیست فرمود خلوت در انجمن بظاہر با خلق و باطن
با حق تعالی بیست از درون شتو است تا از برون بیگانه و دشمنان بین
زیبار و سن کم می بود اندر جهان نہ چنانکہ حق تعالی میفرماید بایر جان

و لا یخ عین ذکر اللہ اشارت این مقام است و تفسیر مودند نفسی خود را تمسک نیست
 کہ ہر کہ بعباب حق تعالی نفس خود را بندہی ساختہ باشد و کرد و کرد اورا و نسبتہ نزد او
 این عمل سهل است کہ از زندگان این را بسیار بودہ اند کہ گناہ دیگری را بر خود نمادہ
 و سبب مودد معنی قولہ تعالی یا ایہا الذین آمنوا استغوا باللہ اشارت بانست کہ
 در ہر طرقتہ العینی نفی وجود طبعی مے باید کرد و اثبات وجود حقیقی مے باید کرد و تفسیر مود
 نفی وجود نزد ما قرب طہرین است لکن چیزیکہ اختیار و ویدہ تصور اعمال حال
 نمیشود و سبب مود تعلق بہاوار و ندہ این را در حجابی است بزرگ طبیعت
 تعلق حجاب است و بیجی صلی علیہ و علیہ وسلم چو پیوند با بگسلی و صلی علیہ و علیہ وسلم و ندہ طریقتہ مے
 و در خلوت شہرت است و در شہرہ آفتا خیریت و جمعیت است و جمعیت در صحبت
 بشہ طنفی بودن در یکدیگر و سبب مود کہ ہر کہ خود را بکایت حق سبحانہ تفضل
 کند التجا نمودن وی بغیر شکرست و این شرک از اہل عموم معفو است و از اہل خصوص
 معفونست و تفسیر مودند کہ طریقتہ ماعوہ و تعلق است یعنی بپاک و ذیل متابعت مصطفی
 صلی اللہ علیہ وسلم نزدن و اقتداء با اصحابہ کرام رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین کردن و سبب مود
 کہ طالب باید کہ در میانیکہ دوستی از دوستان حق صحبت دارد و وقت حال خود باشد
 و زمان صحبت را با زمان سابق موازنہ کند اگر تفاوت یابد بحکم اصابت فالزم صحبت
 آن عزیز را غنیمت دانند تفسیر مود لا الہ الا نفی الہ طبیعت است لا اللہ اثبات
 معبود بحق جل جلالہ محمد رسول اللہ خود را در مقام قاتل مودنی در آوردن است
 پس مقصود از ذکر آنست کہ بہ حقیقت کلمہ توحید برسد و حقیقتہ کلمہ آنست کہ گفتن
 کلمہ نفی مساوی بکلی شود و بسیار گفتن شرط نیست و ہمین مود کہ بہ توحید تہذیب آن

اما بستر معرفت رسیدن و نشو و نما از سبب خواجہ محمد باقر ساروج و سبب سوره یکی از
 صاحبان خود نوشت مکتوب خاطر این فقیر اما اگر ان احوال ظاہری و باطنی شما
 بیانشد و علی الدوام بہ نسبت آن برادر منتظر نظرات بی حلت آئی میشود دستہ الطائفہ
 جہتہ قدس سترہ فرمودہ است شمس ان برقت فین من الکرم . الخفقت الکافین
 یا اللہ البقین . و با اینہما اصل مقبہ بہت نزدیکی دین آنکہ کوشش را مگذار و جہش را
 چشم میدار و حضرت خواجہ مارا قدس سترہ سوال کردند کہ طیفہ چہ توان یافت
 فرمودند بتشرع و دیگر بعد الحافظہ علی الاقر لا وسط فی الطعام لا فوق السبع ولا
 الجوع المفرط و تقلیل منام علی تقدیر الاعتدال لئلا کوشیدن علی الخصوص احیا
 بین الغنایین و قبل از صبح بخفت لا یطلع علیہ کہ بتوبہ خود را یافتن و نفی خواہ
 علی الخصوص خاطر تنہی بہ نسبت حال ماضی و استقبال نیک و ترست فی
 رفع الحجب علی القلب و دیگر اذا سکت اللسان عن فصول الکلام لظوق القلب
 مع اللہ سبحانہ و اذا نطق اللسان سکت القلب و انصرفت علی اقتضای جہت باللسان
 و صمت بالقلب عن خواہ الا کو ان فمن صمت لسانہ و لم یصمت فایضاً و زورہ
 و من صمت لسانہ و قلبہ لم یصمت لہ سحرہ و علی کہ ریح عزوجل و من لم یصمت بلسانہ و لا بقلبہ
 کان ملک الشیطان و خسر لہ اعاذنا اللہ سبحانہ من ذلک و من صمت بقلبہ و لم
 یصمت بلسانہ فمونا طوق بلسان الکلمۃ ساکت عن فصول الکلام زرقنا اللہ تعالیٰ
 ذلک بفضلہ و کرمہ بہت و ہم فرمودہ اند کہ حجاب بیان بندہ و حق سبحانہ ہمین
 انفس صورت کونیہ است و دل و این انفس بسبب مجتہای پراکنده و سیرا
 و دین الوان و اشکال گوناگون زیادہ میشود و در دل غلہ میکنن بخت و شقت

الشیخ

تمام نفی باید کرد و دیگر از مطالعه کتب و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات
 شنیعی آن نفوس در حرکت و توجہ می آید و اینجمله موجبات بقدر غفلت از حق است
 و طالب را نفی کردن واجبیت پس باید که از هر چه خیال را می آید برادر
 اعتنا بنماید تا دل صاف شود و چون بخواهد حق سبحانه کند سنت الهی برین جاری شده
 که بی محنت و شدت و ترک لذات و شهوات جسمی آید یعنی دست نهد بر اشیائی که
 میجویند و آخرت است و دست و روی درین مجلس فانی گشتیدی و دیگر اید الای
 آسود می این عالم را هیچ نسبتی با عالم نیست گویا که در میان بیابان بی نهایت
 دانه افتاده است و در حاشیه فصل الخطاب آورده هر کس که خواهد بارگاه بزرگ رسد
 بدو چیز محتاج است نهایت شرم فروزون و آداب نگاہ داشتن و نیز در رساله محبوبیت
 راه حق سبحانه تعالی و فضیلت است صدق با حق و توفیق با خلق بعد و هر ذره
 از موجودات الهی است حق سبحانه تعالی الایح راه نزدیک تر و بهتر از آن نیست
 که راضی بدل مسلمانانی رسانی و گفتند حقیقت توحید آنست که بنده چون با یکی باشد
 اندر جریان تقدیر حق سبحانه تعالی خالی از اختیار و ارادت و نیز گفتند چهار شین
 از چهار کتاب خداوند سبحانه برگزیده اند براس کار بستن از توحید است من قبح شیخ
 و از انجیل من اعززل سکیم و از زبور من صمت سبحا و از قرآن من یتوکل علی الله
 فهو خشیه و گفتند اہم آداب دل را از غفلت راغبان نگاہ داشتن است چه از غیر و چه از
 شرم و برابر است در حجاب بودن از حق سبحانه مولانا عارف دیوگری
 رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ کہ در بند تدبیر خود است و در خ نقد است و کہ
 در مطالعه تقدیر است سبحانه در بند نقد است فرمود کہ وقت طعام خوردن هر

بجاری مشغول است دل بچہ مشغول است اصحاب گفتند بذكر حق گفت درین وقت
 ذکر الله الله ولا آله نیست بلك درین محفل از سبب بسبب رفتن است و نیست
 را از منعم دیدن است فرمود اگر یاری میخواهید که بار شماست این بغایت و شوار
 است اگر یاری میخواهید که شما بار را بکشید همه جهان بار شماست **خواجه**
 علاؤ الدین عطار رحمه الله علیه فرمود مقصود از ریاضت نفی تعلقات
 جسمانی است بگفتی و توجیه کلی بعالم ارواح و عالم حقیقت و مقصود از سلوک آنست
 که بنده با اختیار و کسب خود ازین تعلقات که مانع راه اند بگذرد و از هر چه مانع
 راه یابد قطع کند و سر ببرد و تعلق ببرد اگر چه حقیقت غیر است و در آخر سر نفی
 باید کرد و اما در اول سبب وصول است و تعلق با سویی ادرافنی کردن از لوازم است
 الهی وجود او رضای او باید طلبید پس سر ببرد و عاقبت مرشد مطالب را بقدر
 سعی طالب است و فرمود که گاه باشد که در اثنا سعی و توجیه حالی طلوع کند و طالب
 او را بیند و نداند که چه می بیند چون در خود نظر کند خود را هم کم بیند پس در غیرت
 افتد و باز آن حال روی با حجاب آرد و طلوع مابعد پیشان نفس گردد و پس باید
 که در آن حال صبور خود را مطالعه کند و بان اجتناب راضی شود که مراد محبوب است
 و مقتضای غیرت اوست و در بند آن نشود تا آنگاه که باز طلوع کند و باقی
 ماند و پیغمبر بودند که مقصود از زیارت اکابر دین رضی الله عنهم آنست که توجیه
 بجن سبحانه تعالی باشد و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجیه گرداند چنانچه
 در تواضع با خلق باید که هر چند تواضع ظاهر با خلق بود بحقیقت با حق باشد
 زیرا که تواضع با خلق انگاه پسندیده افتد که خاص مرخدای را باشد یا بر مبنی

کہ ایشان را آثار قدرت و حکمت بنماید و آلاء نعمت بودند تو وضع و قسم بود و چون
 ملک و ملکوت بر طالب او پوشیده و فراموش گرد و فنا بود و چون نیستی او
 بر وی پوشیده بود و فنا بود و قسم بود و چون طالب با امر مرشد و مراد او
 خود را خالی کند از هر مائتی که از محبت مرشد بر پس قابل فیض آتی گردد و که تقویت
 تصور و فیض آتی نیست و تصور از هست طالب هست و فرمود که طالب باید
 همیشه پیش مرشد تصور و محبت خود را سطر لعل کند و یقین دانند که وصول به مقصد و
 حقیقی میسر نمیشود و آلاء از دست مرشد و بواسطه حصول رضای او باید که ظاهر و باطن
 خود را بکلی فدای وی گردانند و فرمود که امید جز آن نیست که علی الدوام تصور
 احوال خود را بنمید و در بار تصور و آید و از سرکشگی و در ماندگی ملاحظه کرم
 و لطافت حق کند و محض لطف و عنایت حق بنماید و التجا بر و قسم بود که طالب
 باید که در طلب رضای مرشد ظاهر و باطن و تصور و غیبت سعی نماید و محض عنایت
 آتی محل نظر و سه را در یابد و فرمود که هر طالب را لازم است که بی اختیار باشد
 به نسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی و کلی و محسوس و غیره و تیر مرشد آنگه
 تفحص احوال او کند و به نسبت صلاح و وقت و زمان او را بهر کاری فرماید و
 او را بر و تعیین کند تا با اختیار مرشد در آن مشغول گردد و فرمود و رعایت جانپدا
 اہل علم باید کرد و فعال خود را پوشیده و باید داشت و با هر یک از اہل طلب
 به نسبت حال او سخن باید گفت و رعایت خاطر و احتیاط از اہل قلوب بسیار کرد
 و با ایشان آداب نگاه باید داشت و آسب مزید خطر باشد و فرمود که افضل
 در اہل احوال کوشیدن و تفویض است و هر نوع اختیار که از خود سرزد یکسب تفویض

از آن خود محو کند و بداند که اختیار حق بیجا نه برای وی هرگز نیست از اختیار و
 برای خود و نیز باید که بداند نسبت مرشد علی الوهم در حضور و غیبت به نسبت احوال
 باطنی در کسب همین تفویض باشد و فرمود که سابقه عنایت ازلی را بیاید دید
 و از اسید واری پتان عنایت بی عایه و طلب آن غافل نباید بود و از مستحقا
 خود را نگاه باید داشت و اندک حق سجاوندی را بزرگ باید شمرد و ترسان و لرزان
 باید بود از استغنائی حقیقی او و فرمود که ولایت جانی ثابت شود که او را باو گزیند
 و فرمود که خاموشی از سته حال خالی نباید بود و یاد نگردد است خطرات یا مطالعه ذکر دل که
 گویشنده باشد یا میثابه احوال که بردل گذشت باشد و فرمود که خطرات را منع
 کردن کاری دشوار است اما باید که شکن شدن ندهد که سبب آن سده و مجاری
 فیض پیدا می شود که از مکاسب و جوه مکاسب و دهقانی و باغبانی اقرب است
 بحقیقت درین زمان از تجارت و فرمود که دوام صحبت با اهل الله و اسطه
 از وی و عقل مساوست و فرمود که صحبت سنت است و که است هر روز با اینظار الله
 صحبت باید داشت و پاس آداب ایشان باید کرد و اگر غلطی راه یابد در هر ماه
 خط و کتابت باید داشت تا غیبت کلی واقع نشود و خواجہ حسن عطار رحمة الله
 علیه فرمود هرگاه که خواهند که باین نسبت شریفه مشغول شوند باید که اول صورت
 مرشد این نسبت را در خاطر آورند تا نسبت بخودی پیدا شود پس ملازم آن بخودی
 بوده بالحد و در خیال که آینه روح مطلق است متوجه نقله قلبی شوند و خود را با
 بخودی دروین پس هر قدر که آن نسبت قوی گردد و در اشعار ازین عالم که گرد
 و این را عدم و غیبت گویند چون این بخودی نسبت بر تیره رسد که اصلا بود و غیبت

مانند آنرا فنانا گویند پس اگر خواسته شود پیش دهند با حصار خیال حضرت مرشد امید است
 که مندرج گردد و اگر نه سکه نسبت نفس را بقوت بر کشند همچنانکه از دامن خیزی میسازند
 بعده بطریق مشغول شوند و اگر همچنان خواسته باز عود کنند باید که بعد از تکلیف بطریقت
 مذکور سکه باز گویند استغفر الله من جبنی ما کره الله قولاً و فعلاً و کما خیر او ناظر
 و ساینده و لا حول و لا قوة الا بالله و دل را باز بانه هوافت دارند بزرگ با فعال
 بدل مشغول باشند که در دفع وساوس اصلی کلی وارد پس در زین این نسبت
 باید کرد و بنوعیکه هیچ وقت غافل نشود و اینها حاضر بوده گوشت چشتم دل برین
 نسبت دارد تا آن زمان که این نسبت ملکه شود و هرگاه خواهد که همیشه
 مشغول شود و بتضرع تمام در حضرت جامع خود این دعا بخواند اللهم
 کن و جنبی فی کل جنه و مقصدی فی کل قصه و غایتی فی کل
 حال خواججه عبد الله اما می رحمه الله علیه
 فی موطن توجیه طائف علایق و پرورش نسبت باطن ایشان
 چنانست که هرگاه که خواهند که بدان اشتغال نمایند اول صورت آنست
 که این نسبت از ویافت اند و خیال آورند تا آن زمان که اثر حدارت
 و کیفیت معهوده ایشان پیدا شود و بعد از آن آن خیال را تقوی میکنند بیکه
 آنرا نگاه دارند و چشم و گوش و همه قوی بآن خیال متوجه بمانند که عبارتست
 از حقیقت جامعه انسان که مجموع کائنات از علوی و سفلی تفصیل آنست اگر چه
 آن از حلول و اجسام منزّه است اما چون نسبت میان او و میان این قطعه
 لحم صنوبری هست پس توجیه باین لحم صنوبری باید نمود چشم و فکر و خیال و همه

فردی را بر آن باید گماشت و حاضران بودن و در دل ششستن و شاکستنداریم
 که در جماعت کیفیت و بخودی رخ نمودن آغاز میگردد و این کیفیت در راهی نفس
 باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکر که در آید توجه حقیقت قلب خود نفی
 آن کردن و بآن جزوی مشغول ناشدن و در آن محل بکلی درگیر نشدن تا آن
 نفی شود و اگر نفی نشود التماس صورت آن شخص باید کردن و آثار الحظه نگاه باید داشتن
 تا باز آن نسبت پیدا شود و آن زمان خود آن صورت نفی می شود اما باید که
 متوجه آن را نفی نکند و اگر غایب باشد بآن صورت و ساوس نفی نمی شود و چند وقت
 یا هر یک یا فعال بحسب محنی در دل مشغول شود البته دفع شود و اگر باین نیست دفع
 نشود و در دل چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکند بدین طریق که لا مؤجود
 الا الله تصور کند و آن وسوس که شوش او باشد از هر نوع که باشد چون بی خودی
 از موجودات ذهنی حقیقی آنرا بجن سبحانه قاعم بنید بکام عین حق داند زیرا که
 باطل نیز بعضی از ظهورات حق است و شک نیست که باین تامل در دست شود و
 نسبت غریزان قوت گیرد و آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و حقیقت بخودی توجه
 نشود و از پی آن برود و اگر تا آنکه ذکر لا اله الا الله در دل بگوید حضور می نیابد
 بهر چند نوبت بگوید و الله را بدید و بدل فسر و بر و آن مقدار مشغول شود
 که بسیار ملول نشود و چون بنید که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که ما و الله
 و بخودی و نسبت ستمیزان در ترقی باشد فکر و حقائق انشیا و توجه جزئیات
 عین کفر است مصرعه بخودی کفر و بخودی دین است بلکه فکر در مسا
 و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر نیز رسد آنرا نفی باید کردن

باین طریقہا کہ گفتہ شد اگر کسی گوید کہ در حضور حق حق لازم آید جواب گویم
 کہ حق را برای حق نفی میتوان کرد و ہنہا پنہ حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ فرمودہ
 پس اگر کسی حق صفت باشد ہمہ نفی کنی باید کہ زیادت شود زیرا کہ حق نفی کسی
 منفی نشود الا از ازل کرد و نیست بطلب روحانیت این طائفہ علیہ توجہ بہستی
 است کہ سرحد وادی حیرت است و مقام تجلی انوار ذات است و در آن مقام
 انوارات وجودیہ اند و فکر و اسما و صفات شک نیست کہ ازین مرتبہ فرود آید
 و باید کہ در بازار گفتگو و اکل و شرب و ہمہ حالات آن حقیقت جامعہ خود را
 نصیب العین خود سازد و او را حاضر داند و تصور جزوی از حضرت جامعہ خود غافل
 نشود و بلکہ ہمہ شایار بوی قائم بیند و سعی کند کہ زاد و ہمہ شمعناست و مستقبلی
 مشاہدہ نماید تا بجای رسد کہ خود را در ہمہ بیند و ہمہ اشیا را آئینہ جمال با کمال
 خود داند و بلکہ ہمہ اجزای خود یا بد یا بخیر جزو درویشیست جملہ نیک و بدیہ
 و در حالت سخن گفتن نیست باید کہ ازین مشاہدہ غافل نشود و بلکہ گوشہ چشم
 دل او ہر آن سو باشد اگر چہ طلب ہر او چہ نامی دیگر مشغول باشد چنانچہ فرمودہ
 بلینست از درون شود آشنای او از برون بیگانہ دشمن نہ انجمنین ز بیار و تن
 کہ سے بودند بجهان نہ ہر چند صفت بسیار باشد این نسبت قوی تر گردد و چون
 بر تہ رسید کہ تفرقہ سیان دل و زبان نتواند کردن و خسلق او را از حق حجاب
 نشود و حق حجاب از خلق نگردد و آن زمان تواند کہ بصفت جذبہ در دیگران تفسیر
 کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آنکس را باشد کہ باین مرتبہ رسد و باید کہ
 خود را از غضب راندن نگاہدارد کہ راندن غضب ظریف باطن عارف را

از نور حقنی تھی و خالی می سازد و اگر غضب واقع شود یا قهقورے دست و پا دہر کہ
 کہ در قی قوی طاری شود و سر رشته نسبت کم گردد یا ضعیف شود و غلبہ بر آرد
 اگر قوت مزاج و فاکند بہ آب سرد کہ بسیار صفا میدہد و آب بہ آب گرم و جامہ پاک
 پوشند و در جامے خالی دو رکعت نماز بگذارد و چند نوبت بقوت نفس برکت برد
 خود را خالی سازد و بعد از آن بہمان طریقہ متوجہ شود و در ظاہر پیش حضرت
 جامعہ خود تضرع کند و بجای با و توجہ نماید و بداند کہ این حقیقت جامعہ منظر مجموع
 ذات و صفات حق است نہ آنکہ حق سبحانہ در وی حلول کرده بلکہ بمنزلہ صورت
 در آراء پس این تضرع بحقیقت نزد حق سبحانہ باشد مولانا سعد الدین
 کاشغری رحمۃ اللہ علیہ میفرمودند کہ ما نبی ویم و خدا بود و ما نہا شتم و خدا با ش
 و اکنون ما نیز نیستیم و خدا است ہنگر یکہ بعد از صد سال از کہ جدا خواہد بود و با کہ
 مصاحب اکنون نیز با او مصاحب باشید و از ہر چہ بر سر گور شما باز خواہد ماند دل
 منقطع کنید و میگفتند آنکہ میر ہری گفتہ است قدس سرہ در ویشی خاک نیست بخت
 و کبری بر آن ریختہ نہ گفت پارا ازان در دے و نہ پشت پارا گردی نہ حقیقت
 در ویشی است بلکہ صفت و رسم در ویشی است حقیقتہ در ویشی با خدا بودن است
 روزی بر در سکا اوجی از اصحاب نشستہ بودند و متن از ایشان مباحثہ
 نمودند یکے گفت ذکر گفتن افضل است دیگری گفت تلاوت کردن افضل است
 درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند کہ چہ بحث در میان بود عرض
 کردند فرمود با خدا بودن از ہمہ افضل است و میفرمودند ہر کہ بخدا حاضر است
 در بہشت نقد است و ہر کسی کہ از خدا غافل در دوزخ نقد و می گفتند کہ روز

اگر ان جانان زما و مجلس حضرت مادر آمد عصابی بدست در دانی برکت
 آنگونه و شانہ دان و مسواکی و تسبیحی ازان در آویخته مرا از دیدن آن منت
 آمد بسیار هر چند خود را ملاست کردم و دنداشت چون وی رفت آن حضرت فرمودند
 ای فلان چنانکه اهل آتش تنفر اند از اهل دنیا اهل آتش نیز تنفر اند از اهل آتش
 میگفتند که روزی حضرت مولانا می ماسکوت بسیار کردند بعد از آن سیر آوردند
 فرمودند که یاران حافه باشید که یار عین بعین است و میگفتند که هم آن حضرت فرمودند
 که داند دوست دست شما گرفته در طلب خود ما دیگر داند پس این دوست خواند
 بیت آنکه فی نام بدست است مرا زنده نشان بد دست گرفته مرا در عقب خویش
 کشان بد دوست دست من و پانیز بهر جا که رود بد پای کوبان ز پی اش میرم
 و دست نشان بد فرمودند هر کاری را که عرض کنید شغل چون سبحانہ ازان
 احسان تر است زیرا که هر چیزی که است اول آنرا میجویند بعد از آن می یابند و
 حق را سبحانہ اول می یابند بعد از آن می جویند اگر اول نیافتی کی میل کردی
 تا تونه بینی جمال عشق و کمال بد فرمود کسی که بکسی را دوست میدارد و بخوابد
 که همه کس او را دوست دارد اگر چه غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب را
 مخفی دارد لیکن از غایت محبت ستمی آن دارد که ویرانگری نباشد پس اند که چه
 حیل اندیشند و چه تدبیر کنند که همه معتقد و طالب او شوند بهر وجهیکه است و
 بهر صفتیکه میشود و صفت آن محبوب میکند تا باشد که طالب شوند و فرود که گاه
 موی بر تن تو بهر سطره عالی تنفیر و متاثر شود از پی آن موی باید رفت و نقل است
 که در فصل بهار یکے از اصحاب ایشان سالهای می نوشته میخواست که چون تمام

سیری کند و برین اثنا بملازمت اینشان رفته آنحضرت این رباعی خواند و رباعی
 بایار بگلزار شدیم و بگذری به بر گل نعلت نهانیم از بخیبری نه دل را بطنه گفت نشسته باد
 رخسار من اینجا و تو در گل بگری به پس سر بود اگر گشت بروی و از گشت خلی داری
 از حق سبحانه خالی و اگر خلی نداری چرا میروی و رساله مایه نویسی سر بود
 یک فی و هزار آسانی این سخن در همه جا میرود یعنی هر چه غیر حق است از آنانی
 سیکردی و خلاص میشدی و فرمود که مولانا نظام الدین میگفتند که سکوت انفع است
 از کلام زیرا که از هر سخن حدیث النفس حاصل میشود و فیض آبی هرگز منقطع نیست
 مانع دریافت آن فیض حدیث النفس است و در صحبت او بیا و الله دل خود را
 از حدیث النفس نگاه باید داشت زیرا که ایشان را گوشه است که آن حدیث النفس
 را آن گوسن میشنود و مشوشش وقت اینشان میشود کسی که بمطالع کتابی
 مشغول است اگر یکی از خارج سخن بیگوید مشوشش وقت او میشود و بلکه اگر کسی
 بر روی ورق می نشیند تشوشش می یابد چنانکه بر سهیل دوام توجه و مشغول
 بجناب حق سبحانه میدارد هر آینه حدیث النفس مشوشش ایشان میشود و بیگزار
 که مشغولی کند کسیکه طفلی گریان دارد و گریه او مشوشش وقت است بیگویند
 پستان در دمان او بنه ما خاموش کنند کسی نباید که پستان ذکر در دمان پند
 تاشیر معنوی خوردن گیرد و بزرگ گفتن در آید و از خیالات و حدیث نفس
 خلاص شود و باز نسبت بحال دیگر بعضی ذکر گفتن نیز حدیث نفس است و در
 اصحاب را مخاطب ساخته فرمود ای یاران دانید که حق سبحانه بدین عظمت
 و بزرگی با شما در غایت نزدیکی است برین اعتقاد باید داشت اگر چه این معنی حالا

شمار معلوم نشود لیکن داریم باید که با ادب باشید در خلوا و ملا چون در خانه تنها باشید
پای دراز نکنید و در خلایک شرمند و سرافکنده و چشم پوشیده نشینید و دست
و علامه و ظاهر و باطن با خدا است باشد چنان حفظ این آداب قیام نماید
انیمانی شمار بتدریج معلوم شود باید که همیشه خود را با آداب ظاهری و باطنی
آراسته و آید آداب ظاهری آنست که به او امر و نواهی شرع ایستادگی نماید
و بر وضوی دایم دست تنفیر و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تتبع آثار طهارت
صالح باشید و ادب باطن بسیار دشوار است آتم ادب دل را از خطور اغیار
بگماهند نشستن است چه خیر و چه شر و برابر است و حجاب بودن از حق سبحانه تعالی
و فرمود که حق سبحانه تعالی خود را طریق مراقبه تعلیم کرده است آنجا که فرموده
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ وَلَا تَكُونُوا فِي شَيْءٍ مِّنْ حَقِّهِ مَتَكِبِينَ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ
شهو و اذ تقیضون فیه اصل مسئله این است که حق سبحانه فرموده است و حضرت
رسالت را تعلیم کرده است خلاصه کار اینست که بحق سبحانه مشغول باشید
حق سبحانه به بنده از همه چیز نزدیکتر است و از نزدیکتر گفتن هم نزدیکتر است
چرا که در حال قرب عبارت نمی گنجد و قتی که قرب را عبارت در آورند بعد میشود
قرب نه آنست که بگوئی با و نزدیک شدم یا از و عبارت تو ان کرد و قرب آنست
که تو دور و کم شوی خود را و غیب خود را کم کنی و هیچ ندانی که کجا بودی و از کجا آیدی
و مطلقا از وی عبارت نتوان کرد و یکی پیش بزرگی خبر آورد که فلان شیخ از قرب
سخن میگوید آن بزرگ دیر گفت که چون بان شیخ برسی بگوئی آنجا که ما هم قرب
قرب بعد بعد است قرب عبارت از نا بودن است آنجا عبارت کی گنجد و فرمود

در هر نفسی کجی میکند و واقف میباید بود حق سبحانه حاضر و ناظر است باید که
از حق سبحانه شرم دارد و از غفلت نور و حق سبحانه تشییع و سزایش کرده است
که *ما جعل الیک رحیل من قلبین فی جو فیہ* در درون یک آدمی دو دل نیست
که یکی را بدین مشغول دارد و یکی را بخت سبحانه در درون آدمی یک دل است
اگر بدین مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر توجه بخت سبحانه نکند
گردان اول او روزه بسوی حق کشاده گردد و اذان روزه آفتاب فیض آبی
تا فتن گیسو آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا بغرب هر روزه که سه است از نور
او بهره میباید و نور او بر همه بنیاد اگر خانه بود که آنرا روزه نبود اذان نور بی بهره
ماند پس اگر دل حاضر است حضور او بنمایه آن روزه است اذان را گذر نوقض
وجودی خواهد رسید و اگر غافل است آن نور از وی در خواهد گشت
بیست و دست هر خطه در تو نظرسر کند چو نتواند و غافل از تو گذر میکند
فرمود که طاعت موجب وصول بهجت است و ادب و اطاعت سبب قرب حق سبحانه
کمالان شایخ قدس سرهم بآنند که در استدایباید که باطن خود را صافی گرداند
بصفیه و تزکیه مشغول گردد تا دوام مراقبه دست دهد و الا هر چه از اعمال صالحه
سجای آرد آب در چاه میزند هر چه گیسو و علقی علق شود
که از شاگرد و جلاهی نمی باید بود که مدتی باید تارشته پویند کردن بسیار و
کارهای دیگر و هنوز گنجاست طالب میباید که بجد و جهد تمام سعی کند تا در تقی
خو طر او ستاد شود و دانند که چگونه تقی میباید کرد و در استدایباید که هیچ چیز
مشغول نشود و مگر بنقی خو طر آنرا که رسائل مطالعه میکنند و سخنان از انجیا

می جستند از آنها ایشان را هیچ نفی نیست آنها همه بیکار بهاست راه
حق سبحانه و کار اورفتنی و کردنی است نه گفتنی و شنیدنی اگر کسی پیش باو نشاند
در بخدا و تشنه باشد و در حضور بادشاه و اعم تواند بود و بادشاه مکتوبه بنام
فرستاده باشد ازان مکتوب غائبان حلقه میگيرند نهایت کسی جاهل بی عقل
غافل باید که از حضور بادشاه با اختیار خود دور نشود و از براسه خواندن آن مکتوبه
از بخدا و روی بهشام نمود و فرمود هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا و فرمود
که بهر چیز از دار و هر که پر خور و انواع بیماری مادر و پید آید برای دفع بیماری
دار و خور و تا صحت نیابد چون صحت یافت باز پر خور و ن گرفت باز دار و شی و
صحت یافت همچنین چند کراهت عاده کرد و عاقبت آن دار و اورا ضرر نگلی رساند
ما چنین کسی که گناه کرد و انابت نمود باز گناه کرد و انابت نمود و این انابت
که ویرانه های از گناه باز نیاید و در وی اثر عظیم نکند مثل گناه و دیگر است
از نجات است که اهل الله بهر چیز گلی به خود کرده اند و ترک همه کرده و بجز خدا
مشغول گشته تا ناگاه بمرض غفلت نمیرند فرمود که جنید گفت که استاد من در
مراقبه گریه بوده است وقتی که گریه دیدم بهر سوراخ موشی نشسته و چنان
بر وی متوجه گشته که موی بر اعضا می روی حرکت نمیکرد و تشنه بود و گریه می
ناگاه به سرم ندانند که ای دودن هم من در مقصود و گوشت از موشی نیستم
تو در طلب من که از گریه به مباسن از آن روز باز در مراقبه افتادم و همیشه
دانی که مرا یار چه گفت است امروز بهر باب کسی در شکر دیده بد و زحمت بود که
دریم بیاد حق سبحانه باشد تا غایتی که از خود غائب شود عن سبحانه از همه

لطیف ترست هر که لطافت بیشتر مشغولی او بجن سبجانه بیشتر و جلا هم و موزه دوز
 از آن کس که خس خام میکشد لطیف تراند از ایشان خس کشی نمی آید یا بنز از
 از ایشان لطیف تر است که تحمل آن را که جولاگی و موزه دوزی کند ملایمان
 از بنز از آن لطیف تراند بر ازی نمیدانند که باز جماعتی که بجناب حق سبحانه مشغول اند
 از همه لطیف تراند ایشان را سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول اند اگر
 بر کورع و روند خوش نمی آید که از آن باز آیند و اگر بسجود و روند خوش نمی آید
 که سر از سجود بردارند این طائفه از همه لطیف تراند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن
 بغیر حق سبحانه مشغول باشند اندکابر حال ایشان غبطه می برند نه از انجست
 که درجات و کمالات ایشان از درجات و کمالات ایشان زیاده است
 لیکن ایشان را شرف حالی است که داریم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق بیجا
 ایشان را از نظر خلق پوشیده داشته است و در سبیل دوام ایشان را بخود
 مشغول گردانیده و با دشتاه جمیع امور ممالک را بیکه از مقربان خود تفویض
 بنماید و او بامر بادشاه در ممالک تصرف میکند و دیگری آفتابه دار است و آب
 وضوی بادشاه را تنبیه کند و داریم پیش بادشاه است البته آنکه متصرف در
 ممالک نزد بادشاه مقرب است و برگزیده و درجه و عالی و هر آینه اگر
 قابلیت وی بیشتر نبودی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار این بیشتر
 دارد که داریم در قرب بادشاه است و خدمت خاصه وی میکند و بغیر او مشغول
 نیست و اگر نه وی بجا و متصرف شدن در ممالک بجا آنکه متصرف در ممالک است
 از جهت قرب و دوام خدمت بادشاه است که آفتابه دار غبطه میبرد و در شاک

دارد و فرمود در معنی این بیت که مولوی رومی فرموده اند **بیت**
 ای دیده عجب این بنگر این عجیب است این به معشوق بر عاشق بی وی نه و باد می
 که اگر کسی سنج سال برد از کت معنی بی وی نه و باد می نه را در دنیا بد پس چگونه
 قریب حق سبحانه را در اک تواند کرد لیکن چون سکنی و بجه مشغول شود حق سبحانه
 اورا چندان در اک و یقین که راست فرماید که نهی می دریا بد که حق سبحانه بی و
 نبوده است و او غفلت نموده اهل الشد را یقینی حاصل میشود که هیچ نوع
 گمان در دنیا ندارد و وجود حق سبحانه چنانچه هیچ کس را در بود و وجود خود شک می
 نیست هر چند جامه ما در بر دارد و جسم پوشانند وجود خود را گم نمیکند و فراموش
 نمیکند و در شک نیست افزود فرمود که چون ذکر مجر و از لباس حس و صوت
 عربی و فارسی شود مجر و از جهات آن زبان بقیام شجیت رسد و طالب همه وقت
 رسد که از وی بر تواند خورد و قوله توتی اکلب کل چنین ذکر چون جنبه است که شجره
 معرفت از وی میسر وید کما قال سبحانه مثل کلمة قلوبه شجرة طيبة ایچنانکه شجره
 از جبهه سر میزند و حید صرف که مجر و از لباس حس و صوت عربی و فارسی و
 شکل و لون و کیفیت و کم و مجر و از جمیع جهات است از مضمون کلمه ظاهر شود
 و فرمودی که در ذکر دل را حکمت مده بکام مفهوم ذکر را بر دل حمل کن تا وقتی که
 دل از مفهوم ذکر متاثر شده خود بجز کت آید از زمان کار بوی باز گزار و در ساله
 خود نوشته اند که ذکر از قلب گفته شود نه از معده یعنی پدید آید که اثر حرارت ذکر
 بدل رسد پس از وصول بدل در مجاری معده و غیر کن منتقطع نشود و وقوف
 قلبی آنکه هربار که **لا اله الا الله** میگوید دل خود را بخداست حاضر میدارد و همچنین طاق

طمان گفته میرو و تا آن زمان که بیک نفس سبب و یک مرتبه برسد هرگاه باینجا رسید
 محل نتیجه است به بیند که ذکر نتیجه داده است یا نه عبارت ازین نتیجه اینچنانست و
 بشریت است یعنی این تعلقات که او را بود و چیز ناکم شده است یا نه اگر کم شده است
 پس نکر او نتیجه داده است و اگر نتیجه نداده است دلیل است بهیچا عمل او یعنی
 نقصانی در عمل او واقع شده است احتیاط کند تا از سر گیرد و دیگر آنکه از دل گوید
 و از منده نگوید که نتیجه نمیدهد فضل اعمال مخالفت هوای نفس است در ضایع
 بهجاری بقدر وسیله است برای نیل درجات میفرستد مولوی عبد الرحمن
 جامی قدس سره روزی تفسیر فرمود و اصالت نزد اهل تحقیق نه آنست
 که آباد اجداد کسی از جنس امر او و ذرا بوده باشند یا در سلک فسقه و ظلمه منتظم
 بوده باشند بلکه اصالت عبارت از حسن جوهر است که در ذات ایشان میباشد
 چون قطره سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در فساد انسانی آنرا اصل می دانند
 عین بدی است و فرمود که مردم بد نفس چون خواهند که عیب بر شمارند اول
 بدیهه آنکه در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری میشود و جداکن
 بفهم انسان نزدیکتر است و فرمود بهمه گدایان و سالکان شفقت و رحمت میباید
 و لغوه از نیک و بد در حق نمیباید داشت نظر در آن بمباید کرد که موجد ایشان
 کیست بنمید و در شعلی حاجت نیست تا بوی احسان کشید هیچ عالی نیست و پیرنگار
 بگدائی بد رفاهه آنیکس نخواهد آمد از کجاست که در آن ژنده و لباس مجهول صاحب دل
 نیست و آنکه نینین واقع است که اولیای حق سبحانه ستر حال خود بصورت بیسویان
 میکنند در آن کسی پسندند که در چه کاری گفت حضوری دارم و پای ردم

عافیت پچھیدہ ام و در کجی بغراغت نشسته ام فرمود حضور و عافیت نہ انست
 کہ پای در کر پاسی پچی و در گوشہ نشینی عافیت انست کہ از خود باز دستہ بانی
 از زمان خواہ در کجی نشینی و خواہ در میان مردم باشی و فرمود کہ علامت
 جو اندوی انست کہ دایم کسے محزون و اندوہناک بود در کارخانہ آبی فارغ
 نشستن خوب نیست کسی کہ در وی خرنی و اندوہی نیست از وی بوی غفلت
 می آید کسی کہ خرنی و اندوہی دارد از وی بوی جمعیت و حضور می آید نسبت
 خواجگان مافدس سترہم در صورت خرن و اندوہ ظاہر میشود و فرمودہ
 محبت ذاتی کہ یکی یکی را دوست میدارد و اثر اسبب و جہت معلوم نباشد و این
 در میان مردم بسیار است کسی کہ دیر اجنباب حق سبحانہ چنین محبت پیاشد و اثر
 محبت ذاتی گویند و این بہترین انواع محبت است نہ آنکہ ہر گاہ کہ بطنے بیند
 دوست دارد و ہر گاہ کہ غنقی بندد بے میل شود و شخصے پیش ایشان گفت کہ
 فلان در ویش ذکر چہ بسیار میگویی خالی از ریائی نماید فرمود و فردای قیامت
 ہمان ذکر ریائی اورا کفایت است از ہمان ذکر ریاسے او نور سے پیدا شود کہ ہم
 صحرا می قیامت را روشن گرداند پس فرمودند کہ گفتہ اند ذکر ہر را خالصی است
 کہ ذکر خفیہ برانست زیرا کہ چون نفس متعل بمفہوم ذکر تحقیق گشت اورا تمخیل
 لفظ آن متاثر میشود و ثانیاً قوت ناطقہ بتکلم و ثالثاً قوت سامعہ بسمل و ابعاً
 قوت تمخیلہ بار دیگر و همچنین نفس و قوت عقلیہ و این حرکت و دوریہ بر و قوت حرکت
 دوریہ وجودیہ و در طلب تحقیق بان حرکت معنوی نسبت باین حرکت صوری
 کہ صورت آن حرکت معنوی است در حصول آن تحقیق است در ذری شخصی و عیس

ناشناخت

نسبت

ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته است که حق سبحانه تعالی فرموده است آنرا
چنانچه من ذکر کنی کسی که او را این حال باشد چون ذکر هر گوید فرمود و چنانکه
چند کار ناشرایان است و فعلهای ناخوش صادر میشود این ملاحظه نیست
چون است که در ذکر هر این ملاحظه میکنند حق سبحانه بظاهر و باطن همه محیط است
ذکر هر هم خوب است کسی پرسید که سبب چیست که حضرت شاتقوف کم میگوید
فرمودند آنکار که یکدیگر را زمانی بازی دادیم و فرمود که کلمات قدسیه
اولیاء الله مقتبس از مشکوٰۃ حقیقه حضرت رسالت است همچنانکه تعظیم قرآن
و حدیث واجب است تعظیم کلام اولیاء الله نیز لازم است تا بسنخه ایشان
باب و حرمت زندگانی باید کرد تا کسی از خود بر خور واری یابد و در
فرمود که امر و زمره در خاطر رسیده و جای ندیده ام که منظر علی الحقیقت صورت
منطبعه است در آئینه نه عین آئینه زیرا که منظر آنست که حکایت کند بود
از حال ظاهر و اوصاف احکام وی در میان منظر ظاهر باشد و جوهر آئینه را این
حالت نیست غرض ازین سخن چیزی دیگر بود باین نوع تمثیل فرمودند و
در فشارش قبر که جانب راست بچپ و چپ بر راست آمدن بود بزرگی گفت که
معنی این آنست که جسمانی را بر روحانی برند و روحانی را بجسمانی آرند شخصی تفصیل
این را از ایشان سوال کرد فرمودند که صوفیه بر رخ را قبر میگویند و بر رخ عیار
است از مرتبه که واسطه است میان عالم جسمانی و روحانی پس معنی این سخن که
روحانی را بجسمانی آرند آنست که روح را مصور سازند بصورتی مثالی یعنی او را
صورتی مقداری که عبارت از کمی و کیفیتی تواند بود و پدید آید و آنکه جسمانی را

روحانی

بروحانی سازند مرا و از جسم اینجا آن بدن کائن و محیط قیاسیت چه روح محسوسه و
 اورا تمام فرو گذاشته است بلکه مرا و آنست ظاهر روح را که اول تعلقی باین جسم
 کشیت داشته است و از آن حیثیت اورا بجای جسمانی می گفتند اندر جسم از
 مفارقت ازین جسم کشیت در هوای انقطاع اورا تعلقی دیگر پیدا شود و بقاییت
 بطیقت که نسبت بآن تعلقی اورا روحانی گویند و وجه دیگر این سخن آنست که
 درنیعالم صفات روحانی مخفی و مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی
 ظاهر و پدید است پس شخصی از افراد انسان که درنیعالم کون و فساد صفات
 انسانی از او ظاهر است و صفات بسی و شهوت در او مخفی چون گفته اند که جمیع معانی
 درنیعالم مصور خواهد شد بر وجهیکه در وی صفتی از صفات بسی استطن بوده باشد بلکه
 آنکس در صورت آن صبح ظاهر خواهد شد پس آئینده روحانی که آن صفت معنوی
 مستتر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفتی است که از انسان اکنون ظاهر است
 روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد و درین دو وجه که گفته شد تعذیب نخواهد بود
 شخصی در معنی حدیث یوجز این آدم فی نفقه کلها الا نسفا و صفات فی الما و
 و الظنین پسید که ازین حدیث ظاهر میشود که بقارع خیر از مساجد و معابد و ریاضت
 و غیره در آخرت برین اجری نخواهد بود و فرمود که مراد دیگر معنی آن بخاطر میرسد که
 مرا و باب و کل عالم اجسام بود یعنی آدمی هر نفقه کند و فرو بیاید مگر آن نفقه که است
 و قیاسیت وی در آن متجاوز از عالم اجسام نبود و خاص از هر سه نواهد و مخلوق و حیوان
 و لوازم آن کن و فرمودند اگر تحصیل علم اولین و آخرین کرده باشد
 و نفس اخیر هیچ عمل ویرا نگیری نخواهد کرد و همه معلومات از لوح مدر که محفوظ خواهد

مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس آفرید و نگیری میکند
 همین است جوانی غنیمت است چند روز بر خود ریاضتی بیاید کشید و به سبکی
 بیاید پشت است و ملکه حاصل بیاید که در خاطر از مزاحمت نفسی و اثبات خلاص
 شود و فرمود که بعضی مردم چیزهای عجیبی خوردند مثل خمر و تنگ از بر آنکه
 ایشان را کیفیت خوشی حاصل شد و کسیکه خمر خورده از دایره اسلام بیرون رفته
 یا دوی و سی گشته که خلق خدا از وی در تشویش اند و آنکه تنگ خورده خمری یا
 گادی شده که غیر شهور اندن و چه کسی خوردن هیچ نمیداند و این محل حضور
 و کیفیت نام کرده هیچ کیفیت خوشتر از هوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود
 کسی که حضور و کیفیت از بنجیر بیاپید میکنند آن کیفیت هم در خمر و ریش و سیت
 و بهرین عالم اثر آن از سر و ریش و سی ظاهر است و سی مردم نیک مبتلای این
 چیز اند و فرمود که پیری آخته جوانی است هر و بیکه در جوانی میگذرد و در نوک
 پیری اثر آن در بشه ایشان ظاهر میشود و روزی بود الفصولی که دم در زهد و تقوی
 نیز و مجلس ایشان آمده بود طعام آوردند اتفاقاً نمکدان حاضر نبود و سی خادمان
 را گفت نمکدان نیامده دید تا ابتدا بر نمک کنیم ایشان بر بسبیل طبیعت فرمودند
 که نان نمک دارد پس بطعام خوردن مشغول شدند و برین اثنا کسی را دید که نان
 بیکه دست میکست تا بکس نفست خور نمود و گفت نان بیکه دست میکستن مکروه است
 ایشان فرمودند که وقت طعام خوردن در دست طعام مردم نگریستن از آن مکروه
 تر است و سی سبکت شد بعد از زمانی باز سخن آمد و گفت در وقت طعام خوردن
 سخن گفتن سنت است ایشان گفتند برگشتن مکروه تر است دیگر تا آخر مجلس

خاموش بود و روزی کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیم فرمائید که بقیة العبدان
مشغول باشم فرمود که کسی از حضرت مخدوم مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره
همین التماس کرد ایشان دست مبارک برپاوی چپ نهادند و اشارت قلب
صغیری کردند و فرمودند که باین مشغول باشید که کار همین است یعنی وقوف
قلبی را لازم گیرید و متفحص این معنی است این رباعی که فرموده اند ریاضی
ای خواجہ بکوی اہل دل منزل کن مہ در پہلوی اہل دل حاصل کن یا خواجہ
بینی جمال معشوق ازل مہ آئینہ تو دل بہت رو در دل کن مہ مولانا عبد الغفور
قدس سره العزیز روزی در تحقیق جن در پیش او سخن رفت فرمود
کہ حضرت شیخ محی الدین عسکری در بعضی از رسائل خود آورده است کہ اختلاف است
در آنکہ ابو الحسن اہلبیس است یا غیر او و تحقیق آنست کہ وی غیر اہلبیس بود و اہلبیس
از ایشان است و ابو الحسن خفنی بودہ است و ہر دو را بہم شیوہ و فرزند
از ان تولد سیکر و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و ہوا است ہر دو کن
خفیت است لاجرم و ایشان سنی فقی است و خفنی تخصیص کہ روح بان منضم
شدہ باشد پس ایشان بنایت سبک و سربل السیر و کثیر الحوکہ اند و ترکیب ایشان
بسیارست است دلی بنیاد و باندک اندامی و آزاری یا گرانی و باری کہ از نبی
آدم و غیر ہم بالیشان میرسد از ہم ہیز نرند و ہلاکتی شوند و ازین حبت عمر ایشان
کوتاہ میشود چون جنیان بر کسی ظاہر شوند بصورت نمثل نزد و بگریزند و از
نظر وی غائب شوند و حضرت شیخ قدس سره فرمودہ اند کہ طریق حبس ایشان
بروہیکہ از نظر نہ تواند گذشت آنست کہ نظر بر صورت ایشان دوزند و هیچ نظر

از زمین و بسیار نگرند تا نظر کسی بر صورت ایشان و وجهه باشد به هیچ وجه
از نظر او غائب نتواند شد و مثل عجیبی بر جای خود همانند اسد کارها و حرکتها
کنند و تسویلات و تحولات نمایند تا باشد که ناظر بر آن توجه کند و نظر او را ایشان
متصرف گردد و ایشان نتواند اگر سخت و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند
که تعلیم هم پس ایشان برین وجه شریفین الله است که آن را نامهم گردانیده و فرموده اند
که در میان جن علم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی نهایت
قاصر بود و خصوصاً در معرفت الله و اکثر ایشان باید و بی فهم باشند و در احتیاط
و صحبت ایشان فایده چند آن نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صحبت کبر
در نما و آدمی از صحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جز و ناری و
هواست و در جز ناری در ترکیب ایشان غالب است و از خواص نادر است کبر
و سرکشی و فرموده اند که در بیا با هم اگر دباوی که میباشند بعضی از مضار به و محاربه
ایشان است در میان گردید و ایشانند که با یکدیگر در جنگ و جدال اند و میان
ایشان آشوب و فتنه و محاربه و محاربه بسیار می باشد بواسطه همان کبر و تجسته
که لازم ذات ایشان است چون یکی ایشان وفات کند منتقل میشود و نیز رخ
روی را امکان مراجعت به نشاء و نبوی نباشد و مقام دمی بر رخ بود و فتنه
حشر ابد الابد قائم شود و جمیع که از ایشان و در نمی باشند مستحق تعذیب
در جنم ایشان را بر هر عقوبت کنند چون از آتش چندان متاثر نمیشوند و اگر چه
از آتش و درخ میساید که مغرب و معقب شوند و چون آن آتش بر آتش از آتش
عنصری گرم تر و سوزان تر است و در باب خواطر شیطانی و نفسانی مینماید و ندکه

حضرت شیخ در فتوحات آورده اند کہ شیطان دو است یکی صوری و دیگری معنوی
 شیطان صوری البتہ است وی گاہی امر حقانی القا کند و در خاطر کسی افکند
 تا شیطان معنوی کہ نفس است در آن تصرف کند و آن را از امور باطنیہ گرداند
 و گاہ گاہ شیطان معنوی کار نکند کہ شیطان صوری نتواند کہ مثلاً شیطان
 صوری القای سنت حسنه کرد و در دل کسی قرآن یا موعظہ است زیرا کہ در حدیث
 واقع است کہ ہر کہ سنت حسنه پیدا کند ہر کہ تا قیامت بر آن سنت عمل کند ویران
 ثواب آن بہرہ باشد پس شیطان معنوی در آن تلفی تصرف کرد و دیر بر آن دست
 کہ تا احادیث بنام حضرت صلی اللہ علیہ وسلم وضع کردہ و آنرا سنت حسنه نام نہاد
 تا مردم بہ آن عمل کنند تا ویران آن جسک بود و از آن حدیث غافل ماند کہ ہر کہ
 در وضع پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم وضع کرد جای او آتش است معنی دیگر ہم شیخ
 قدس سرہ فرمودند کہ شیطان صوری مثلاً تلاوت قرآن را یا از بلند دردی
 القا کرد و این امر حقانی است پس شیطان معنوی استعار غیر را تا بہ منضم ساخت
 تا او را تامل گویند و او را بر باد و سمعہ باطل گردانید مثل این امور بسیار است صاحب
 کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرمودہ کہ چنانکہ
 نفس ادراک معرفت موجب عبادت اضطراری و رحمت علم است ادراک ادراک
 علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر سلوک وی در حجت خاص است در شرح
 انبیعی فرمودہ اند کہ ادراک را معرفت گفت بنا بر اصطلاحی و مراد ازین ادراک
 بسیط است چہ حق سبحانہ تعالی مدد کہ را بر وجهی تفسیرید کہ بحسب فطرۃ واجب وجود
 حق تعالی است بی شعور بان و این وجہان بحسب فطرۃ ادراک اصل است زیرا کہ

زیرا کہ ہر چیزی از موجودات کہ مدرکہ اثر اور پدید اول وجود را در یافتہ است
بعد از ان آئینہ را پس وجود بمثل بہ نور است کہ اول وی مدرکہ شود یا دراک
بصر الگاہ اشیا محسوسہ و چون مدرکہ بحسب فطرۃ واجد وجود حق سبحانہ است
پس متاثر است از آثار وجود و لوازم آن بر وجہ اضطراب و این تاثر انقیاب و و
تذلل است کہ ویرا نسبت بوجود حق تعالی واقع است کہ اگر خواہد و اگر نہ متاثر
شدہ و قبول وجود خارجی و لوازم آن کردہ و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت
عبادت است کہ بحسب حال اورا حاصل است پس عبادتی است ویرا اضطرابی
بحسب حال و این اوراک بسیط موجب ظهور رحمت عام است کہ عبارت از
فیض وجود آنست کہ منبسط است بر مدرکہ و سایر موجودات و ملقب است بنفس
الرحمن و اوراک اوراک را علم گفت بنا بر صطلحی یعنی چون اوراک کہ نمونی
را کہ مدرکہ او واجد وجود حق تعالی است و منقاد و مستسلم او بحسب واقع و بحسب
حال اینجا خواست صفت ارومی او مطابق صفت واقع حال باشد پس عبادت
حق سبحانہ تعالی و قبول او امر و نواہی او بحسب ظاہر اختیار کردہ و تا ظاہر او مطابق
باطن و حال ارادت او موافق واقع گردد و این اوراک مرکب است کہ موجب
عروج بر مراتب عالیمہ و سیر و سلوک و رحمت خاص است کہ رحمت رحیمی است
تو کہ تعالی یا خلقہ فی الجن و الانس لا یعبرون در این مقام تطبیق وی درست
می افتد چہ باعتبار عبادت اضطرابی و چہ باعتبار عبادت اختیاری و اکابر
گفتہ اند کہ متر و عبادت آنست کہ این عبادت اختیاری مطابق شود بآن عبادت
اضطرابی کہ مدرکہ را ہمیشہ بحسب انقیاد و تذلل حاصل است و ارادت مطابق و

بجای واقع و در تعذیب جاد و دانی و کفار و اختلاف اکابر و در آن میسر بودند که بعضی سوال کرده اند که مقتضای عدل و حکمت آنست که گناه تنهای را عذاب تنهای باشد پس چه نسبت که گفت تنهای را عذاب ناتنهای است امام خدای قدس فرمودند در جواب این سوال که قدر جزای اعمال حق سبحانه تعالی میدانند و ادراک انیمینی نوقت دریافت ما قصه است پس جزایکه ماثل گفت باشد و نشان جاد و دانی خواهد بود و بر حقیقت و ستر خدای اعمال جز حق سبحانه را اطلاعی نیست و بعضی دیگر گفته اند که چون قصد و نیت کفار آنست که همیشه بکفر باشند پس در آن انشاء نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنرا که عذاب جاد دانی قایل نیستند میگویند که کفر جمل است عارضی و چسبان و ملائم فزاج روح نیست بلکه مناسب فزاج روح و ادراک وی امور حقیقه است و صفت جمل آخر ترفع میشود و در چند موضع از کلمات قدسیه ایشان که بعضی مخدیم جمع کرده اند دفعه می بود و بخدمت مولوی او ستادی عرض کرده می شد در جواب آن می شنود و بعضی ازان اینست که در ضمن شنیدن رتبه ایراد بیاید رتبه حضرت ایشان فرموده اند آنچه از مردم واقع میشود اگر در شریعت آنرا حدی و تغزیری مقرر نیست ازان نمی باید ریخید زیرا که آن با قدر و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است و معنی این سخن فرموده اند که اگر چه هر فعلی خواه حد شرعی متوجه شود و خواه نشود ازین قبیل است که با قدر و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم مذکور نشود بر حقیقت قضا و قدر بیاید داشت تا جنگ و آشوب نشود و در آن صورت دیگر نظر با حکام شریعت بیاید کرد تا سلسله امور این عالم برانظم خود بماند انانی

بشرع شریف راه نیابد در آن صورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب
رضای حق سبحانه و خوشنودی رسول و می هست صلی الله علیه و سلم و در ضمن آن
جنگ و آشوب نیز فائده صورتها و معنا کنند رنج هست و اهمال و اهمال در آن
جز احماد و زندقه هیچ نیست شخصی در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده
که بیدیه قضا و قدر نظری باید کرد و همه کس را تمثیل امر نکونی باید دید تا جنگ
نشود و میفرمودند که یعنی تمثیل آن چیز که با امر نکونی حاصل شده باشد و این اقتضا
است باولی ملا بسته و امر نکونی امر بود اسطر را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج
بوسایط بسیار و امتداد زمان نیست شخصی در معنی این سخن که حضرت ایشان
فرموده اند که اراده وجه باقی مستمر است میفرمودند یعنی اراده حصه وجودی که
موجود را حاصل است و آئینه وجود مطلق است سخن همان حصه است با معنی که
ساکل بر آن حصه غالب میتواند شد و ویرا آئینه جمال مطلق میتوان گردانید و
فرمودند که معنی دیگر هم بخاطر می آید که از اراده وجه باقی توجه وجه خاص گیرند
و چون نتیجه این توجه افقائی غیر است و اثبات حق سبحانه تعالی آنجا که حق سبحانه
مثبت بود همه اشیا مستقر باشد و در آن حال حق سبحانه از باطن این ارادت مستقر
اشیا بود و شخصی در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات
مذکور است که مستظهر عالم معلوم نمیشود الا بمجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه
یعنی ما هم میفرمودند که اولیجهما هم مراد آنست که مرئی قصد و همت او ذات
حق سبحانه باشد و تا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات
عظیمه بخود نگذرد و مستظهر عالم که از جمله اسرار غامضه است بر وی ننگین نشود و مجرد

این همست بی اتحاد مجاهده و ریاضت یا مجر و مجاهده و ریاضت بتائی تحصیل این ستمست
 پانچ فائده و نتیجه بد هر ششمه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بعضی
 عارفان را قدرت آن داده اند که هر چه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق
 و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی هست مادامیکه آنرا در حضرتی از
 حضرات اثبات کنند میفرمودند که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود بتوجهی
 شهادی بکند اگر حضرت مثال متوجه صورت مثالی وی بود کافیت در اینجا
 وجود خارجی آن موجود شهادی پس مادام که آن توجه از عارف باقی است بان
 موجود شهادی و حضرت مثال با حضرت شهادت آن موجود نیز باقیست و حضرت
 شهادت و هرگاه که آن توجه منقطع گردد آن موجود فی الحال معدوم صرف شود
 رشمه درین سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاؤ الدین عین قدس سره
 چندگاه براسپی سفید سوار میشدند از بعضی نحرمان ایشان سبب آن پرسیده شد
 وی گفت اختیار اسب سفید از جهت آنست که بعضی تجلیات صورتی چنین میشود
 حضرت شده است میفرمودند که خصوصیت هر صورتی نسبت از باب مشاهدات و
 مکاشفات بنابر اختلاف استعداوت و اختلاف معانی و حقائق است که در صورتها
 بر ایشان منکشف میشود مثلاً موسی را علیه السلام حکمی صورتی در لباس درختی که در
 وادی امین بود واقع شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در صورت جبرائیل
 مخطوط روی نمود چنانچه بعضی احادیث بان ناطق شده استی کلامه پوشیده نماند
 که حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره در بعضی از مولفات خود نوشتند که رأیت
 ربی علی صورۃ الفرس حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در بعضی

در مضافات خود نوشته و در شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را تجلیات
 صوری می بینند و آن بآثار نسبت دارد و تجلیات معنوی می بینند و آن بصفتها
 نسبت دارد و تجلیات ذوقی می بینند و آن بذات نسبت دارد و تجلیات صوری که
 بآثار نسبت دارد و حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر بنده تجلی میکند از مفردات غصبات
 و معاون و نباتات و حیوانات افراد انسان چون در یکدیگر از اولیای تائیه تجلی کند و قتیکه
 تجلی از آن مرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست و رفیق آن مولود تجلی کند بعد
 از آن بدگر مولود تجلی کند بعد از آن بدگر مولود که فوق اوست خواهد گنجین نکند
 تجلی کند از معاون و قتیکه به نباتات خواهد پیوست و صورت مرجان که فوق
 معاون است تجلی کند چهره وی اقرب معاون است بر تبه نباتات که در نشاء از نباتات
 و هرگاه که از نباتات بجوآن خواهد پیوست در صورت تجلی کند که افق نباتات
 و اقرب نباتات است بر تبه جوآن که بعضی از خواص حیوانات در بود که اگر سرش
 از تنه بردارند خشک شود و بتکلیف نیز غرض وصل دست که تائیه از دخت زبردست
 باوه فرزند بار نگیرد و این نیز از خواص حیوانات است تا زباده نه پیوند داده
 باز نگیرد و هرگاه که از جوآن بانسان خواهد پیوست در صورت فرس تجلی کند که
 افق جوآن است و اقرب حیوانات است بانسان از جهت شعور و زیرکی و صورت
 و دیگر فوق افق انسان نباشد و تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت هر تجلی صوری
 در مرتبه انسان آن بود که حق سبحانه تعالی بصورت صاحب تجلی بر تجلی شود و سبب
 را فرستاده صعب تر ازین نبود که حق تعالی بر تجلی کند هم بصورت او چنانکه سبب
 در آن تجلی غیب خود کسی بگزیند و بنده چند نطق کند نه خود را بنده و کل موجودات را

کتاب ادب و شمار ۱۲

محاط خود یا بدوئی سبحانی با اعظم شانی و انا الحق و لیس فی حقیقی سوسی الاله الکل
 فی الدارین غیرتی و امثال آنهمه ازین تجلی روتناید و بتیتر اهل کشف را که قدم
 لغزیده درین تجلی صوری بوده تا چنین چراتها نموده اند و حکما را منزله القدم
 در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیاء علیهم السلام گردانیده اند و بعد از
 معنوی خود منبر و رگشته در بابیه ضلالت هلاک شده اند چون اولیا بزمین سناست
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم محفوظ اند اگر در تعلیمات شکر از ایشان سهوی در وجود
 آمده در حال صحو ازان توبه کرده اند لاجرم حرم سجانه ایشان از منازل تجلیات
 صوری و نور و معنوی عبور داده و تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از منزله الاقل
 رسانیده و تسلط ایشان بر معجم مقیم تجلی ذات رفیع الدرجات حاصل گردانیده و کلمات
 فضل اندر تشریف من ایشان و اندر ذوالفضل العظیم هم میفرمودند و بسیار وجود
 باری تعالی و نسبت بعیت وی با شیار که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض
 حقیقت او مثلا زید متصور در ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن
 حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این ضمیمه سید آثار شده
 پس حقیقت این وجود عارضی سید آثار باشد چه از وجود تعبیر چه بیکند که سید
 آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت
 بنحو سید آثار است بی انضمام هیچ شئی بوسی و اختلاف است حکما و صوفیه را
 که آن وجود و یک سید آثار موجود است شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدین
 و قلیلی از صوفیه و اکثر حکما و متکلمین بر آنند که آن صفتی است از صفات حق سبحانه
 که فاضله وجود کرده بر موجودات و سستی است نفی حق وجودی و وجود عام نفس الزلزل

و غیر آن حضرت شیخ محی الدین عربی و ایشان و اکثر صوفیه محققین
از مستقر بین و متناظرین و قلیل از حکما و متفلسفین بیان کرده اند که آن وجودی که
مبدء آثار شده هم وجود حق است نه آنکه که عین حقیقت وجود است لا غیر پس همه
مکانات موجود و واجب اند یعنی ذات را با اشیا و علایق حقیقی و واقع است
که آن نیست چه اول الکفایت است و پنج اصدی از ارباب محققین از انبیا و اولیاء
حکما پی بستان به حقیقت و بی نبوده غایتش آنکه جمعی از افراد ایشان
مطلع شده اند بر سر معیت بقدر اعتماد و قابلیت خود و تمثیلی که مشابه این علایق است
که بقدر مناسبتی دارند آنکه فی الواقع چنان باشد نسبت عارض است به عرض
فقیری بعد از وفات ایشان چند روزی ایشان را خواب دیده پرسید که مخدوم
چون بد از آخرت نقل کردند از سر توحید وجود و نسبت معیت دی بایشان که حضرت
شیخ محی الدین عربی در آن سخن کرده اند و نقل نموده اند شمار آنچه معلوم شده
فرمودند که چون باین عالم آمدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان
سراپا مسئله پرسیدم فرمودند که سخن بهمانست که نوشته ایم بازان فقیر پرسید که آیا
در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلیق خاطر بظواهر جمیع می باشد فرمودند که چنانچه
که ذات عاشقی آنست که اینجا هست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب اجزاء
مختلفه حاصل میشود و متغیر و متبدل میگردد و بواسطه ضدیت آن اجزاء با یکدیگر
و بدان سبب عشق زائل گردد و تعلیق خاطر نمیرد مانند ما حسن ما این عالم
که از جمیع بساط حاصل شده قابل فنا و زوال نیست و هرگز تغیر و تبدل نمی پذیرد
چه میان اجزاء آن ضدیت و مخالفت نیست لاجرم اینجا همه عشق و عاشقی قریب است

تھا سبقت آگئے در ابتدا انقطاع روح از بدن بواسطہ علاقہ دانشی کہ روح را
 بہ بدن میبایشد و دوسرے روزی تشویشی بچہ ہر روح راہ میباید اما چون صاف و پاک
 میشود باز همچنان بر سر مذاق و عاشقی می آید چون ایشان این سخنان فرمودہ اند
 آن فقیر گفتہ کہ آئینہ شامسودہ آید از جملہ اسرار آخرت است و میگویند کہ اموات
 مافون نیستند بافتنای اسرار آخرت این چگونہ است گفتند کہ این سخنی است وای
 کہ عوام گویند و اصل ندارد کہ مردم در واقعات بسیار پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
 و کبرای اہل امت را دیدہ اند و از ایشان غرائب و عجائب عالم آخرت معلوم کردہ اند
 و اگر افتنای اسرار آخرت جائز نبود می فرستند و حدیث بان ناطق نبودی بار دیگر
 در ہمان ایام آن نقیض خواب دیدہ کہ خدمت مولوی بیمار اند بنظر من گذشتہ کہ آیا
 درین چہ ترست است کہ دوستان او سبحانہ اکثر اوقات بہ آفات و بلیات مبتلا
 میباشند فرمودہ ترست آنست کہ امراض و ریاضات موجب تنقیہ دماغ و تصفیہ قوا
 و دماغ است و چون دماغ تنقیہ میباید ہر آنیہ متعلق القوہ دماغی میشود آن نور مطلق
 بسیط کہ محیط جملہ موجودات است و مقصود ہمہ کائنات و ظہور انیمنی مخصوص نیست
 بعضی و در بعضی بلکہ من و تو ہر فرسکہ از افراد انسانی را کہ این تنقیہ
 و تصفیہ دست دہد آن نور مطلق بقوت دماغی و متعلق میباشند یہ مولانا
 علاء الدین بریلوی قدس سرہ میگفت کہ طالب راستہ خیر لازم است
 کہ از ان گزیر نیست اول دوم وضو دوم حفظ نسبت سیوم احتیاط و رفقہ و
 سیرمودن کہ اکابر معنی لا الہ الا اللہ گفتہ اند کہ ذکر در مراتب سلوک خود گاہی
 لا محبوب الا اللہ گوید و گاہی لا معبود الا اللہ پس از شروع در سیر الا اللہ

چون لا اله الا الله گوید باید که لا معبود الا الله اندیشد و از سیر لا اله الا الله
 چون لا اله الا الله گوید باید که لا مقصود الا الله اندیشد و تا سیرالی الله نشود و
 قدم در سیر فی الله ننهد لا معبود الا الله اندیشیدن کفر است و میفرمودند که هر طالبی که
 سنت را بر خود فرض نکند و انداز نقصان وین دوست بعضی ششبار در هر روز
 صلوات الله علیه و سلم فرض بود و در آخر هر نماز که است اشارت باین است
 از التزام سنن و آداب شرعی گمانی نماند که بر سنن و همه سعادت های ظاهری
 و باطنی بر آن موقوف است میفرمودند که این فهم بعینه حصول نسبت نه بکار میشود
 زیرا بکار بکار نیست شود اگر ناقابل است و بکار نشود اگر قابل است و میفرمودند
 که هر طالبی به تدری که کار سے نیکو کند و کسی او را امتحان نماید
 در آن امتحان نفس او را خوش آید فلک است این خوش آمدن نفس مر طالب را
 کم از آن نیست که با ذی رحم عزم نماند و میفرمودند که این کار که آدمی را
 افتاده است پنج موجودی را نیفتاده است از طاعات رسمی و عبادات عادی
 با بیکار و بختیاد میان را در بندگی چیست میباید بستن و در گفتن و نکر بستن و
 خوردن احتیاط بلیغ باید کردن و میفرمودند که درین طریق باید که هیچ چیز
 مانع طالب نبوده و نه دنیا نه آخرت نه نفس خود پس اگر چنین باشد علامت نیست
 که او را بر شناخت خود آفریده اند و اگر نه بر آفریده اند یا بر آفریده اند یا بر آفریده اند
 و درخ میفرمودند هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او
 در تحت فلک قمر میماند هر که در خاک غیرت پای در گل نماند و در این سخن
 شیخ محی الدین عربی است گفته اند هر که در تحت فلک قمر ماند پس این سخن را

حضرت مولانا عبدالرحمن جامی گفتم و اظهار ملال کردم که این قصه پیش من
 بنامیت شکل است که شیخ فرموده اند و حال آنکه اکثر مومنان از خود خلاص نمانده می
 حضرت مولانا قدس سره فرمودند هر که بعد ایمان آورده او رخنه و رفلک انداخته
 که عاقبت از آن رخنه بیرون خواهد جست و میفرمودند که کمال مسلمانی در تسلیم و تقوی
 است اگر صاحب تسلیم را مثل بلبل طوق لعنت در گردن آنگاه باید که چنان از فعل
 حق بجا نماند راضی باشد که مومن از ایمان خود پشیمده صادق از قضای حق راضی
 است نه از فعل خود میفرمودند چون مکرده میبرد و رسد اگر بنده خود است او را افتاد
 کند و اگر بنده خداست تفاوت نکند بپشت اگر از در و شوی گشته مبر نام و دانه
 لاف و حدیث زده سر کس از آزارش نه نفع و ضرر گرفتار است می کند به تکی
 باشی که او بیت میکند میفرمودند که اصل سلسله این است که هر که عاشق شود از غیرت
 این کار بر و حرام است و میفرمودند که در طریقت خواجگان قدس سیم پویش در دم
 اصل غلط است اگر می بغضت کند و آنگاه بزرگ دارند تا حدی که بعضی کفر شمرند و
 شیخ عطار تائید این قول میکند اینجا که میفرماید هر آن که فاضل از حق یک زبان است
 و زبان هم کافر است اما نهان است نه اگر آن خاکی پیوسته بودی نه در اسلام
 بروی بسته بودی نه میفرمودند که چنان که عوام را از معصیت اجتناب است
 خواص را از غفلت اجتناب لازم است که مولانا ابو نیرید نورانی علیه الرحمة می گفتند
 با چنانکه عوام بمعصیت موافق میشوند خواص بغفلت معاتب میگردند بیت یا کن
 با پیلانان دوستی نه یا بنا کن خانه در غروبیل نه کم نشین با یار از حق پیرین نه
 یا بکش بر زانمان انگشت نیل نه میفرمودند جمیع کیم می نشیند هر کدام که در طور

خود را سخ تراند و گیران را بخود میکشند چه حکم غالب راست همچو پله تر از دو که
 هر که نام گران تر است دیگر را از جابر میکشد و بخود میکشد پس ستمت چنان باید که اگر
 همه عالم باین کس افتد اکنند همه را بطور خود کنند و رنگ خود و دهن است که کلامه اقم
 این حروف یعنی علی بن حسین الواعظ الکاشفی موی در این سخن خطا مبارک حضرت
 ایشان بر نظر کتابی نوشته دید این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت و سلطانی
 آنکه تبصرت خود تمام را حایا و خواص خود را کسوت خود پوشاند چنانکه نظر او بر هر که
 افتد خبر خود را نه بیند کمال بندگان او در آنکه از خود بتامی تپی شوند و در خود و غیر خود
 در ایشان از پادشاه است نه بیند و ندانند که از نادیدن و نادانستن نیز تپی شوند
 اِذَا تَمَّ فَقَرُّهُمْ فَلَا تَهْمُ إِلَّا أَنَا وَنَفْسٌ مَرُودٌ نَفْسُهُ زِدْنِ عَلَامَتِ غَفَلَتِ سَهْتِ
 زیرا که وقتی زند که بمعنی حاضر نشود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ غفرت نرند بلکه حضور
 و آگاهی موجب فنا و بی شعوری است درین مقام غفرت زدن نمیدانند سیکه
 غفرت زند حکم خوب تر و در که در میان آتش افتاده تانی باقیست آواز میکند
 و دود بر آرزو کف کن و بسمر مرو سر مکنشای دیگر را نیک بخوش و صبر کن
 زیرا که همی ترانست و ناول که مرا عشق نگارم بر بود و نه همسایه لبش
 ز ناله من نشنود و نه گشت مرا ناله چو عشقم بفسرد و نه چون همی به لب سوخت
 کم گردد و دود به سیر مودند که خواجه بزرگ قدس سره در معنی اگر کاسه حبیب الله
 گفته مراد کسب رضا است معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب کند بمعنی را
 که راضی باشد به هر چه سبانه کند و حصول انیمیتی بحقیقت وقتی میسر نشود که
 بنده متحقق گردد بقضای حقیقی و منفی مودند که عوام خدا را بخل شناسند و خواص

را نشنود

بشنای

خلق را بچند چون اثنان طرف در پی بروی خواص کشاده شود و ایشان را چیسند
 معلوم گردد که دانند و بینند که همه خلق در دوران در آرد و در روزی این حدیث خوانند
 که افضل ایمان المراد ان یسلم ان الله مع عباده الصالحین کان گفتند همین تعبیرم کافیست
 اگر کسی ادراک وار و طبیعت یار باشد هر گجا هستی به جای دیگر چه خواهی است
 او باشد به با تو در زیر یک کلیم است او به پس بر دای حریصت و خود را با شش به
 میفرمود و ند که روزی درین فکر افتادم که ایمان شودی آیا از احوال ظاهر است
 یا از احوال باطن شنیدم از آنسده که گفت که نسبت به بنده از احوال باطن است و
 نسبت بچون از او ظاهر زیرا که بنده در خیال حقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانه
 بآدم و صفت آن ظاهر و تبلی میکند روزی این رباعی خواندند که از خواجہ ابوالوفا
 خواندمی است رباعی چون بعضی ظورات حق آمد باطل به پس منکر باطل نشود
 جز جابل به در کل وجود که حسنه عن بیند به باشد از حقیقت الحقائق غافل به
 و فرمودند که چهل سال است که میفهمون این رباعی ایمان آوردم دیشی در آدان
 جوانی بدایه فساد از خانه سپردن آمدم و در وعده هسی بود بغایت شریر
 و بد نفس که بشمارت نفس او کس نمیدانستم و همداصل دیدم از وی می ترسیدند
 در آن دل شب دیدم که جانی در کسین ایستاده است چون او را دیدم از ترسیدم
 و ترک آن فساد کردم و در آن محل انستم که تدبیر درین کارخانه نیک در کار
 بوده است و آن بزرگ از روی تحقیق فرموده است لا یتکذب علی فی طوره
 فانه یمن بعض ظواهر آیه انتی کلامه و این شعر شریف ابودین منعمی است و بعضی
 ابیات دیگر من نیست بهیست و اعظم نیک بر قدر آید به حتی یوفی حق الثبات

فالتحق فی لطیفه فی صورۃ یحیى الحیات فی ذاتیه و میفرمودند که اگر میان آنکس که
لحمه جلوا و روان قومی نهد و میان آنکس که سیلی برفقای تو میسند فرق کنی علات
نقصان است در توحید و تفسیر میفرمودند که روزی از حضرت مولانا نور الدین عبدالحق
جامی پرسیدیم که در دعوات با توره آمده است اللهم اغفر لنا بک عین سواک چون
غیر دسوا نیست پس این دعا چه معنی دارد و فرمودند که کاف خطاب اشارت بنفس
ذات است یعنی ما را مشغول سازد از غیر ذات که صفات و افعال است یعنی ما را
بشود و ذاتی از تجلیات اسمائے وصفاتی و افعالی خلاص گردان میفرمودند که
صین بر منصور که انا الحق گفته حقیقت خود را میگوید و منصور که انا الحق میگوید
صورت خود را میگوید اگر او حقیقت خود را بشناسد آنگاه گفتن از وی مقبول
بودی میفرمودند که بی ادبی فکیده کرده بود که روی خود را بر دیوار و سنگ و
و کلون میمالیدیم و فریاد و بیجا فتن میکردیم پس گفتند هر ذره از ذرات وجود خالی است
بر خضار مجرب که حسن او را می فتنایده شصت هر که از ذره وجود بود و بی پیش هر ذره
در سجود بود مولانا شمس الدین محمد رومی قدس سره میفرمودند
که از صاف و پاک استغری که ملازم است مجلس خواجیه محمد پارسا بسیار کرده بودند و شنیدیم که
گفتند روزی در میادوی احوال بین حضرت خواجیه شسته بودم ایشان سکوت کرده بودند
و آن سکوت ابتدا و تمام یافت آخر گفتم ای خواجیه سخن فسنه کنید که از آن فایده بگیریم
و بهره بفرموسد و ندانم که هر که از خاموشی بهره منی یا بدار سخن مانیز بهره نخواهد یافت
و هم از حلقه اسطوره نفس که ندانم که گفت روزی حضرت خواجیه این بیت خواندند
بیت بهر صفت که میسر شود و بکن جسد که خویش را بر کوی آن نگار کنی

و لفظ کشتی را بفتح کاف خوانند و باز مصرع دوم را آنکار کردند که خویش را بیک کوی
 آن بکار کشتی و لفظ کشتی را این بار بضم کاف خوانند و میگویند که روزی غلام
 شمس الدین محمد کوسوی قدس سره میگفتند که باز صفت میباید بود که یک پرواز
 کرد و اگر صیدی بپسگشت افتد و خوشن و آلاقت را گرفت و ما میگویم بلکه هماغه صفت
 میباید بود که آن یک پرواز هم نکند و به فرسوده آغوانی قناعت کند و میگویند
 که مردم از غایت کسالت میگویند که فساد کاری کنیم هیچ نمی اندیشند که امروز فردا
 ویرانه است درین روز کار چه میسازند که فساد خواهند ساخت مضمون این سخن
 که فساد موده درین قطعه نظم کرده شد قطع مکن در کار تا تاجیه بسیار بد
 که در ناخیر آفتاب است جاسوز نه بفر و آنگنی امروز کارت نه زدند بیای طویل
 حیل که موز نه قیاس امروز گیر از حال فساد و الله که هست امروز تو فردای بی فروغ
 و سیفر موفد که خدمت مولانای ما میگفتند که در سمرقند ولم بگیرفت بحضرت فتم آنجا
 آنچیز ملول شدم زیرا که در آن سمرقیت دینی از خود باز نیا فتم روزی در راهی میرفتم
 آن شخص مرا بین آمد و این بیت بر من خواند بیت با عاشقان نشین و هست
 عاشقی گزین نه با هر که نیست عاشق هرگز مشوقین نه پس آن شخص گفت ای مولانا
 بیت از من یاد گیر و بمضمون این کار کن تا سرفرو به ده نباشد گفت علم محمد بیست
 که درین سرفرو فتمیتی کلی یافته ام این بیت یاد گرفتم و بگشتم و میفرمودند هر که باین
 بیت عامل شود بسعادتی رسد که هرگز دیر اشقاوت در نیابد و میفرمودند که روزی
 مولانا محبتی و اعظم درس نود سالگی پیش حضرت مولانا آمده بود و به نیاز مندی
 بسیار میگفت تبتی دارید که حق تعالی مرا توبه ای راست بجانم خود ذکر است فرماید

و آن مجلس با بیاطن بر دشت ارض برویم که پیرین عوفی بعد از نود و سال بزاری
و نیاز تو چه بر استقامی طلبید اکنون که پیشینده ایم ما را معلوم میشود که حق بجانب آن
پیر فقیر بوده است زیرا که تو چه بر استقامت است که قبله سالک ذات بخت باشد و
از تو چه با سوار و صفات خلاص باشد و این بقایت معصوب و شوار است و در آخر
میفرمود که سی سال باشد که قدره بر غفلت نمانده است اگر نخواهم که زمانی خود را غافل
گردانم هرگز قادر نیستم بعد از آن این بیعت از غفلت خیر و خوانند و بدین بیان تو که
فراموش نیستی نفسی که اگر چه میشدی اکنون نمی شوی چه غم نه روزی و دعوی غلو
در انجمن بیاطن با حق و نظام هر با خلق بود و این سخن را بعد از آن این بیعت
خوانند و بدین بیعت تصاب و ده اگر چه که ما را به کشتن از راه چپیم در ده و هم که با این
و میفرمودند که مثل من رغابی است که بر روی بحر است اگر چه خواهد میرسد به فر و میرود
اگر چه اید بر رو بحر میرود درین سخن بیان تحقیق به تمام جمع البجم کردند که حضرت شیخ
محمد الدین عسکری قدس سره گفته اند که بعضی اولیای را بعد از زیارت بسیار بسیار
نموده عالم کشف میشود و حسن و دوش آن یعنی را از حضرت حق سبحانه و تعالی میامری
قالا هر شد که قوه بشریت من طاقت احوال آن نداشتند و یکسب باین رسیدیم
که وجود غنصری من از هم فسر و ریز و و تلاشی گشته و روح از بدن مفارقت کند
با دمنای جاسته و از می کردم تا حق سبحانه تعالی انجمنی را به پیش پدید و هنوز شری از آن
باقی است و این گفتگوی امر و دین گفتنی یا جمیع ستمها و بخلافت معهود آن روز سخن بسیار
میگفتند و روزی میگفتند که اگر مرا بگذارد هرگز لیس بختنایم سخن گفتن بحسب ضرورت
پس این دو بیعت خوانند و بدین بیعت عاشقان را چه روی با تو بختنایم که با لیس و زلف

و

و در تومی نگردد بر در تو مقیم ندان بود و حلقه میزنند و سپید رنده شیخ عمر
 با عثمائی قدس الله سره حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ عمر فرمودند
 بزرگوار خود خاوند ظهور را میگفتند که ظهور را مشوصونی شود و این مشوصان مشوصان
 شود و میفرمودند که کسی از راه دور بین حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بود که طریقه گیر
 فرمودند در آن موضع که تو بودی سجد بودی و گفته که بودی پرسیدند که احکام مسلمانی
 میدانی گفتی که میدانم فرموده پس آمدن اینجا بیفایده بوده است احکام عبادت
 معلوم و عبادت معلوم باز کرد و مشغول باش و میفرمودند که شیخ عمر قدس سره فرمود
 که دل مرید را از غیر خالی نکنیم و ناظر جناب احدیت میگردد انهم اینهمه میکنند اما نه میکنند
 شیخ خاوند ظهور قدس سره حضرت ایشان میفرمودند که شیخ خاوند ظهور
 را در طریقه این صوفیه مہنہفات است در یکی از رساله ها خود نوشته اند توحید یگانہ گردان
 تن است از شہوات برای عبادت و یگانہ گردانیدن دل است از خطر است بر است
 عبودیت و الا حق واحد است و توحید واحد کمال قلیل است ما و خدا او این بین واحد
 اؤکل من و خدہ جائد و ہم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت ریکی گفتن
 و یکی دانستن اما در طریقت جدا کردن دل است از غیر حق سبحانہ و ہم شیخ فرموده اند
 که در دل از دشمن دور و دست را طلبیدن چه حاجت است و ایشان را اشد امارت
 بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه و راثنای ادا می معارف و لطایف چیزی
 از آن میخوانند و از آن جمله این ابیات است ابیات گاه بیان و چشم است
 چشم دل داری نه گاه از نظر از رخ دگر یاری نه هلا میباد که چشم چشم تو نگردد
 درون چشم تو بنید خیال اغیاری نه کجاست در همه عالم چنان سرانازی نه که عاشق

بنیالسن او اکت زاری نہ ای نیمہ ان عشق موزید کہ عیبت نہ آلا بچا لیکہ
 پس پر وہ غیب است نہ شیر زاد بدینہ عشق قوی در کار خود دیکہ کو عیبت من بیا
 تاز و ر باز و بنگرد نہ خواجہ ابراہیم شاشی رحمۃ اللہ حضرت ایشان میفرمودند
 کہ خال من خواجہ ابراہیم شاشی ہر سہر تعلیم من این بیت نوشتہ بودند بیت
 پیدا است حال مردم زندان چنانکہ مہست نہ خورم کیکہ فاش کند ہر نہان کہ ہاش
 و نیز حضرت ایشان میفرمودند کہ خال من روزی گرد و گورستان جا کرد و بر سگشت
 کہ کیفیتی داشت و بدر دل این بیت میخواند و میگفت بیت فراق دوست
 اگر اندک است اندک نیست نہ درون دیدہ اگر نیم مو است بسیار است نہ و نیز
 حضرت ایشان میفرمودند کہ از خال خود یاد دارم کہ این رباعی میخواندند رباعی
 تابندہ ز خود فانی مطلق نشود نہ توحید بہ نزد او محقق نشود نہ توحید حلول نیست
 نابودن تست نہ ورنہ بگفت آدمی حق نشود نہ حضرت شیخ عبید اللہ
 احرار قدس سترہ میفرمودند و فتنیکہ در ہر بودم بحر باجمام پیر ہی میرقم
 و مردم را خادمی میکردم کاہ بودی کہ پانزدہ شانزدہ کس را خدمت کردی
 و درین خدمت امتیاز میکردم میان نیک و بد سیاہ و سفید و آزاد و بندہ کاہ
 چنان بود کہ در گرم خانہ حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت مردم
 میکردم تا کسی را و خدمتہ اجرت نشود و اگر شود مرا نیا بد و آخر حیات میفرمودند
 از بسکہ در حمام انجمن خدمت میکردم از حرارت حمام کوفتی بطبیعت رسیدہ است
 و ازین جهت حال انجام رغبت نمیشد و بحمام کم میرفتند باین جهت میفرمودند
 کہ طریقہ خواجگان قدس سترہ مہت و خاطر مصروف آن میباشند کہ متفقا وقت

حقیقتش که مراقبه وقتی است که در آن وقت خدمت نباشد که اذن رحتی بسبب آن
رسد خداوند که سبب قبول دل است بر ذکر و مراقبه مقدم است بعضی گمان برده اند
که اشتغال بوفل عبادات از خدمت اوست ثمرة خدمت محبت و تمکین در دست
چونکه القلوب علی حبیب حسن کثیرا یقین نیست هرگز ثمرات ذوال باثر و ثمره و
نتیجه که محبت مومنین است برابر نخواهد بود و سیف مودت آنکه حضرت خواجہ بابا والدین
و متابعان ایشان باسانی خدمت کسی قبول نمیکند از جهت آنست که خدمت
و تواضع از جمله احسان است و حب محسن ضروری و بقدر محبت علاقه واقع چون
ایشان تمامی مشغول اند یعنی خلوت دینی خواهند که ایشان را هیچ گونه علاقه بخدمت
سعی و اهتمام دارند که تا توانند خدمت کنند قبول خدمت و از کسی خدمت قبول
نمیکند که در وی استعدا و آن بیابند که روز بروز از طور و طریق ایشان بهره مند
شود و علاقه و از عالم بسبب قبول و التفات خاطر ایشان کشته گردد و عالمی از
جمیعت باطن او محمور و منور شود و سیف مودت که من این طریقه را از کتب ضمیمه
نگرفته ام بلکه از خدمت مردم گرفته ام نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت را
خاصیت این است و میفرمودند هر کس را از دردی در آورده اند و از آن در خدمت
در آورده اند ازین جهت است خدمت مرضی و مختار و محبوب من شد بهر که امیدوار
دارم ویرا خدمت میفرماید و این بیت خوانند بیت هست ترابه کنگره کبریا کشتی
این سقف گاه راه این نروبان بخوابد پس مودت که من همچنین میخواهم که
خدمت ترابه کنگره کبریا کشتی و روزی حضرت ایشان در معنی آیه کریمه انا اعطینا
الگو تر میفرمودند که محققان و تفسیر این آیه چنین گفته اند که دادیم ترا کونتر یعنی

احدیت در کثرت پس کسی که این شہد مقام او است ہر آیت ہر ذرہ از ذرات
کائنات اور آیت ہست کہ در آن جمال و جہ باقی شہادہ میکند انجمن کسے را
کہ سہمی است بنا و اسبب فریاد و تحسینی و جو و باشد اسباب و نیوی چگونه جہاب
مقصود گردد و مجوبی اورا چگونه صورت بند و در معنی آیت الحمد لہ رب العالمین
میفرمودند کہ حمد را بدایتی است و نہایتی بدایت حمد آنست کہ در مقابلہ او نیستی کہ
بہ بندہ وارد اند حمد میگویند از برای آنکہ میدانند کہ حمد نعمت را زیادہ میگردانند و
نہایت حمد آنست کہ حق سبحانہ شادی را قوی دادہ کہ بآن قوت قیام حق نبود
چنانکہ از نماز و زکوٰۃ و حج و اشغال آن در مقابلہ انجمن نعمتی کہ سبب
ترتیب و رضای حق سبحانہ گشتہ است حمد میگویند بلکہ نہایت حمد آنست کہ بندہ
داند کہ حامد از مظهر او غیر حق سبحانہ نبودہ است کمال بندہ خرد را نہایت کہ داند
کہ او معدومی است کہ اورا نہ ذات است و نہ صفت و نہ فعل باین اندیشہ خود را مسرور
گرداند کہ اورا مظهر نعمات خود گردانیدہ اند و معنی آیت تَکْلِیلُ مِنْ عِبَادِی الشَّکُورُ
میفرمودند کہ تَکْوِیلُ حَقِیْقَتِ آنست کہ در نعمت شہادہ نمودند کہ ہم غالی نفس سستہ و فوہ سستہ
کہ اگر نعمت ملتہ شود منافی تَکْوِیل نیست اگر ملتہ ازین جہت باشد کہ سبب وصول بشود و بحق سبحانہ
و معنی آیت فَاَعِزُّنْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِکْرِ نَامِی فرمودند کہ این آیت تناول و معنی
است یکی آنکہ از ظاہر آیت مفهوم میشود کہ اعراض کن از طائفہ کہ از ذکر ماعراض
کردہ اند کہ اہل جہود و غفلت اند و دیگر آنکہ طائفہ ہستند کہ از کمال استغراق و
استہلاک در شہود و صفات ذکر از ایشان مرتفع شدہ است اگر فرضاً ایشان را
بذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شہود مذکور خواہد شد پس حضرت رسول صلی اللہ علیہ

ماور شد بآنکه اعراض کنند از چنین طائفه که اعراض کرده اند از ذکر و در شهود مذکور
 مستغرق شده با معنی که ایشانرا بزرگ گفتن تکلیف نفرمایند و در معنی آیه ذکر و توبه
 الصما و قنین میفرمودند که کینونت مع الصما و قنین را در معنی است کینونت بحسب صورت
 و آن آنست که محالست و مصاحبت را با اهل صدق لازم وقت خود گیر و تا سبب
 دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود کینونت
 بحسب معنی آنست که از هر گنبدار باطن طریقه رباطه در زو نسبت بطائفه که استحقاق
 واسطه داشتند و صحبت را حصر کنند در آنکه همیشه بچشم ناطق باشند بلکه چنان سازد
 که صحبتی دائمی شود از صورت یعنی عبور کنند تا همیشه واسطه در نظر باشند چون این معنی
 را بر سبیل دوام رعایت کنند و میرا با ستر ایشان مناسبتی داشته و حاصل شود
 درین واسطه آنچه مقصود حاصل حقیقت وی شود و نیز در معنی این آیت
 میفرمودند که آنچه ازین امر واجب الاتقان مفهوم میشود نیست میباید که دل مرتبط
 یکی از صا و قان باشد صا و قان آن طائفه اند که هر چه میبایست از پیشین است
 ایشان بر خاسته است بمعصیت آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید راستی و مهر
 داشته باشند آنچه حقیقت انسانی را باید که بان متحلی باشند تا بدرجه کمال خود رسیده
 غیر از چهار است بجانب حق سبحانه تعالی بر سبیل دوام هیچ نیست و معنی چهار آیه فرموده
 بیست با عاشقان نشین همه عاشقی گزین با هر که نیست عاشق با او شود و درین سه پیشین استادی که
 او خوی بود و جان نثار و در آن خوی بود و باز او ستاد که او خوی بود و جان نثار و در آن خوی بود
 او خوی را از ان سبب که استعداد با تمام از بهشتیان حاصل است با سوره بان
 شده است که ام عملی کششی که از حق سبحانه تعالی میرکت صحبت این طائفه

واقع شود و متعاقباً و متتابعاً در جذب و جذبیه و جذبات الحق توازن می نماید
این است و در معنی کلمه لا اله الا الله میفرمودند که بعضی اکابر ذکر لا اله الا الله
را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را خاص و ذکر سر را ذکر خاص الخاص و حال آنکه
ذکر لا اله الا الله را ذکر خاص الخاص میخوانند و زیرا که تجلیات حق را سبحانه
نهایت نیست و در آن صورت هرگز فکر از متصورنی پس در هر آنی نفی صفتی میکند و
اثبات صفتی پس ابد الابدین از نفی و اثبات خلاص نباشد و میفرمودند که معنی لا اله
الا الله پیش بعضی که الله هم ذات است من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست الله
که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بحت
منزه من الکل انهمی را بر از خود و در بنیاید داشت زیرا که در زمان خلوصی دل از
اغیار مشهور و سر جز ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت مبتدیان خود را همه
عبدالحق قدس سره میسرست فهم منجم با نماد و ذکر دم اگر در ده کس است
و در همین معنی میفرمودند که بتدیان طریقی خواصه با ذالین را قدس سره اول
قدم چاشنی از غیب هویت حاصل است و در معنی که میفرمودند که الله هم میفرمودند
که مراد آنست که نفس ذات متوجه با شرف صفات و در معنی آیه یا ایها الذین آمنوا
میفرمودند که اشارت است بنگار عقود یعنی ایمان که پیش این طائفه عبارت
از عقد قلب است بحسن سبحانه من تعالی امر کرده است که مکرار این عقده کند یعنی سبی
نمایند و بدانند که این وصف از آن شأن نیست و در معنی آیه که میفرمودند که
لنفسه و منهم تقصید و منهم سباحت با آنچه میفرمودند شاید که فهمیم ظالم النفس اشارت
باشد بظالمه که بر نفس خود ظلم کرده باشند یا نه یعنی که از هر چه از مراد وی باشد از

لذات و شهوات دیر محروم گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت ویرا لازم
 داشته اند تا مستعد قبول مذهب گردند و نظر برین تحقیق این گروه از مقتصدان
 در پیش باشند و مقتصدان از سابقان بالخیر است و در معنی آیه سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتُمْ
 أَمْ لَمْ تُنذِرْتُمْ لَا يُؤْمِنُونَ میفرمودند که شاید اشارت بطلان باشد از بنی آدم که بر قلب
 همین واقع اند که طائفه اند از ملائکه که ایشانرا از غایت شغفات و شهواتی هیچ آگاهی نیست
 بآنکه ذات غیر حق سبحانه موجودی نیست چون آن طائفه از هیچ چیز آگاهی نباشد و بعضی در جمیع چیز
 ایمان نداشته باشد لاجرم لَا يُؤْمِنُونَ در صفت آن بزرگواران آمد و در معنی آیه لَسَ الْمَلَائِكَةُ الْيَوْمَ
 لِلَّهِ الْأَوْلَىٰ حَالِ الْقَتْلِ میفرمودند شاید از ملک در ملک ایند یعنی چون حق سبحانه بر وی قهر باشد
 تجلی کند در آن دل از غیر خود نشان نگذار و پس در آن صریحی لَسَ الْمَلَائِكَةُ الْيَوْمَ
 و چون در آن مملکت غیر خود نبیند هم خود جواب گوید که لَسَ الْيَوْمَ الْقَهَّارُ صَدَقَ
 سُبْحَانِي مَا عَظُمُ شَأْنِي وَ أَمَّا الْحَقُّ وَ هَلْ فِي الدَّارِينَ غَيْبٌ وَ امثال آن از مقام
 و در معنی آیه يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ فرمودند که آدمیان محتاج
 حق اند سبحانه و چون حق تعالی اعلم قدیم خود میدانست که آدمی بحسب مقتضای
 بشریت بنان و آب و سباب و نیوی محتاج خواهد بود لاجرم جمال قیومیت خود
 از مظاهر اشیا ظاهر گردانید تا آدمی بهره محتاج نشود و فی الحقیقه محتاج بحق باشد
 سبحانه از وجه قیومست و حق تعالی شانه و روزی بعضی از حاضران مجلس اسبابست
 ملامت میکردند و سخنان میفرمودند در آن اثنا فرمودند بر در کوچها بگردید کاری کنید
 که کسی از شما نفی گیرد و هر چه که بخواهید خود را کم کنید سعی نمایند که شهود احدیت
 در کثرت حاصل شود بعضی معنی آیه عَطَيْنَاكَ الْكَوْنِ فَرَأَيْتَ تَنْفِيسَ كَرِهَ أَنْ يَكُونَ كَرِهَ

کوثر یعنی شهود و احدیت در کثرت و در معنی آیه کل یوم هی فی شان خنمان منفرعونند
 و در آن اثنا تقریباً گفتند که بقای بعد از فنا می راد و معنی هستی کی آنکه بعد از آنکه
 سالک متحقق شد بشهود ذات و در آن رسوخ تمام یافت و استغراق و غیبت
 بشعور و حضور بازگشت منظر تجلیات اسما و فعلی میشود و آثار اسما که کوفی را در خود
 باز میپاید و میان هر یک از آن اسما امتیاز میکند و از هر سلسله خطی خاص فسر
 میگیرد و معنی دیگر آنکه در هر آنی و جنسی لایخیز نیست از اجزای زمان در خود اثر
 از آثار اسماست و آیه که آنرا در خارج نظام هر نیمی باشند باز میاید و آثار آن آثار تنوعه
 متلوئه را در باطن خود دور می یابد و به اعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان هر یک
 در اقصای زمانی از ازمته و این بقایت نادر و عالی است و اکمل افراد انسانیه را از آنجا
 و لایست خاصه انیمیتی سیریل ندرت حاصل شود و آیه کل یوم هی فی شان مبتدیان نیستی
 است سه هزم ازین باغ بری می رسد تازه تر از تازه تری می رسد به اما آنچه
 در معانی بعضی احادیث میگفتند در ضمن نهشت رتبه ایراد میاید بر ششم و در بعضی حدیث
 انما کثر لا یقینی میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو ناچخته
 یابد آرزوی نان جو پیچیده نکند آنرا نیست آن قدر خور که دست و پای جلد از برآ
 نه از کردن و میفرمودند بر وجهی میاید که همیشه سیر شود و در خوردن و پوشیدن
 قناعت یابد که و پیچیزی که از آن پایه تر نباشد پس دست مبارک خود را کشادند و
 فرمودند هرگاه کسی گرسنه شود یک رو دست کبریا یا آرد ویرا کفایت است
 هر که چنین کرد و پیاسود و میفرمودند اگر کسی در بیابانی افتد مثلاً که در آن آب نبود
 و نه آبادانی و از هیچ محلی طعام نباشد ویرا برای طعام هیچ و غده نباشد و

و طریقه حو اچگان قدس سرهم که بحضرت صدیق اکبر منسوب است از حیثیت این نسبت جبری است و طریق این علم نیز از بحقیقت نگاهداشت این نسبت حقیقی است و قتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت جبری این ابیات خوانند بعیت بهین در چپ سومی یوسف باز کن نه در شکاف سن فرجه آواز کن به عشق بازی آن ویرجه کر و نیت که جمال و وسعت دیده روشن است نه و منقبه مودند که بعضی از کبریا طریقت قدس سرهم در منی حدیثی مع الله وقت گفته است ای وقت نشسته باش و منقبه اوقات یعنی حضرت نبی صلی الله علیه و سلم سخن سبحانه ارتباطی و اتصال حاصل بود و بر سبیل و دام که در آن هیچ چیز کجائی نداشت اما در قوت مد که که سبیل بالقیس است همه چیز انگیختی بود از مصاحبه دنیا و محاربه اعدا و معاشرت ازواج طاهرات و غیر آن و بعضی گفته اند بی مع الله وقت ای وقت علم نیز نادر و منقبه مودند که حضرت خواجہ علاء الدین غجدوانی قدس سره میل قبول ثنائی میگردند و میگفتند که کمالا بر سبیل ندرت این حال واقع میشود و منقبه مودند که در حدیث مشرب ارج واقع است که چون جبریل از پیران حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باز ماند فرمود که خودنوشت انما لا تحسنوا اهل تحقیق در معانی آن گفته اند اگر نزدیک روم بقدر سر انگشتی از مقام خود که شهود ذات مع الصفات است هر آینه که میوزم یعنی منی مانم یعنی چیز دیگر میشود و در معنی حدیث آن نبی ربی فاحسن تادیبی فرمودند ای بان اعطانی الجمیة الجمیة لجمیع خصایک الموت المصیبة و الخصال الجمیة اللتی تقضی لیا لیا کم حضرت العجوب در سطوت سلطنت محبت که قطب دائرة توحید است چه چیز باشد از آنچه ملائم و منی حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع نگردد و چه چیز ماند از خصال

جمیعده و اخلاق مرضیه که حاصل نشود بعد از حصول محبت بنابر جمیع دقائق
 مراد است حضرت محبوب مطلع شده خود را جز در مرضی و ملائمت حضرت محبوب
 صرف نمیکند بیست استاد تو عشق است چو آبشاری بی او خود زبان حال گوید
 که چه کن نه و میفرمودند که حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده اند کشف
 الغطاء لا ازوت یقیناً یعنی که ملائم احتمال هست که آن کلمه نیست که
 معنی آن امتناع ثانی است از برای امتناع اول هیچکس را بخاطر رسیده و آن
 نیست که یقین همیشه در نزد است زیرا که کشف غطا هرگز ممکن نیست و این نزد
 از باب تحقیق مقرر شده است که ذات من حیث هی هی هرگز ظاهر نمیشود و اگر
 از پرده صفات چون آن حقیقت همیشه در حجاب مکنون است و مستتار باشد کشف
 غطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لا یرال در نزد باشد اما آنچه در معنی بعضی از کلمات
 او میگویند هم در ضمن بحث برآید باید در شمع درستی آن سخن که صحیح است
 فان لم یطیقوا فهم مع من یضبط مع الله میفرمودند که مراد بصحبت اینجاست
 و آگاهی است که لازم محبت است زیرا که مصاحبین را لازم است که بیکدیگر
 حاضر و آگاه باشند چنین وارو شده است در توجیه ایجاد پیوسته ایمان که
 خلقته بیدای ای بالاد و صاف المقابله یعنی از جمیع اوصاف در هر دو
 و از جمله اوصاف حضور و انی چه حق سبحانه از لا و ابد است خود
 حاضر است پس از غایب است از حضور و آگاهی در افراد انسانیه از حیث نیست
 بلکه نسبت از غایب حضور ذاتی که بر دیوار منظر یافته و آنرا منور گردانیده
 کمال آدمی جز در آن نیست که تحقیق حال خود کرده اند آنچه که او را حاصل است

از حضور و غیره از آن اوست بلکه از آن حق است سبحانه و ویرا در آن پنج
حق نیست آنچه پیر پیری قدس سره فرموده است که تحقیق تکلیف محض یک
اشارت بر این معنی است رتبه در معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که توفیق
تدوین الی الله الف الف ستمه ثم اعرض عن نعم الله فافاته اکثر مما ناله سیف مودند
که تحقیق این سخن آنست که این طائفه بزرگوار بقای میسر کنند که در هر یک نفس
کسب کمالات مآل مایه میکنند و حکایتی مشهور است که بعضی از این طائفه را پیش خلیفه
غمازی کردند و گفتند که ایشان زندیقند و خلق را اضلال میکنند اگر فرمان شود که
ایشان را بقتل رسانند و این نذیب متلاشی شود و اجبه عظیم است که بر آن
مستحب خواهد شد و چون ایشان را بهدار الخلافت حاضر گردانیدند خلیفه بقتل
ایشان فرمان داد و سیافنه خواست که یکی از ایشان را بکشد و دیگری پسین آمد و
درخواست کرد که اول مرا بکشد سیافنه قصد کرد آن دیگری پسین آمد و همین
درخواست خود را سیافنه متخیر فرمود و ماند گفت شما عجب کسانی که بقتل خود چنین
مشتاقید که بر یکدیگر مبارز و سیافنه و سیافنه گفتند ما اهل انبیا ایم و بمقامی
رسیده ایم که در نفسی کسب کمالات ما بقیه کنیم پس هر یک حیات خود را بآنان
دیگری بنماییم تا بدین مقدار فرصت یاران دیگر نفسی چند بگذرانند و کسب کمالات
کنند این سخن خلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمودند و بعد از اطلاع
بر کمالات ایشان گفت اگر این طائفه زندیق اند پس در عالم صدیق نیست، آگاه
ایشان را عذر خواهی کرد و با عذر از تمام باو گردانید حضرت ایشان میفرمودند
که این را تمشیل نیست و آن آنست که شخصی در دنیا سرمایه دارد و بان تجارت

میکنند مدتی سعی کرد تا صد هزار دینار بشود درین زمان آنچه حاصل اوست از سرمایه
 صد هزار دینار و سود تجارت هر آنکه بنویسند از آنچه حاصل او بوده در زمان پیشتر از
 صد هزار دینار پس اگر وی درین زمان از کسب تجارت باز ایستد تا فاسد او زیاده
 خواهد بود از انال او میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که من فی بعض عینه عن الصادق علیه
 السلام لم یجد طول عمره معنی و می آید که دیگر تبارک زمان فوت شده است
 نمیتواند در شش ماه میفرمودند در معنی آن سخن که عسرا گفته اند که اباب الاحوال
 شبهة عن الاحوال یعنی استغراق و استهلاك نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق
 پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز ایستد به دوام عمل است و زمان استغراق و استهلاك
 بحقیقت زمان باز ماندن از عمل است بلکه استغراق و استهلاك از احکام آن موطن
 است که بطریق استجمال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشد
 در موطن عقلی بطریق اتمل ظاهر نمیشد پس بنابرین تحقیق است که اباب احوال تعبیر
 کرده اند از احوال شش ماه میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته اند
 که حقیقت الابرار عبارت عن تجلیات شجاعت لذا تری بذات فی عین العبد من حیث انهم
 استکمال فرمودند این مقام بی آنکه در طالب ذکر گوید تا دل او را دوام آگاهی حاصل
 شود و میسر نیست بعد از آن اگر حمله دیگر بیاورد و این نسبت را از خود سلب کند عیبی
 است از حق سبحانه تعالی پس این بیت خوانند به بیت یک جمله مراد است
 بعد از آنکه از علم که نتواند معلوم رسیدیم به شش ماه و در معنی این سخن که بعضی اکابر گفته اند
 استخوان من لم یحیی الا بالعلم الا بالعلم عن غیر قیمة میفرمودند که عجب معرفت نیست
 که معلوم گردد که لا یفیه الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست

آنچه در ترکیب انسانی ظاهر است معرفت از آن انسان نیست بلکه الشان آئینه شده است
 که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس انداخته است آنچه در عین حق است در صورت
 انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت جمل است و این باطل است
 ریشه میفرمودند که شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفته است ان کثرت قائلان بکبر
 و کثرت قائلان بجمع و لا تفرقه جمع اینها کناست از دید توفیق و حمل و تفرقه عبارت
 از ادوی و مخالفت عبودیت بوصفت خود میفرمودند هر که مضمون این سخن را در وی
 و دو عالم درک او شد خلاص یافت و از تفرقه اعتبار باز نداشت ریشه میفرمودند
 که اکابر و معنی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند الجمع ماله علییه و مالک علیات و جمع
 الجمع ماله و مالک علیات و میفرمودند بسین مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت
 مولوی قدس سره در مثنوی فرموده است ما کینم اندر جهان هیچ هیچ نه
 چون الف او خود ندارد و هیچ هیچ نه ریشه میفرمودند که اهل ارادت بغایت کم اند
 باین تقریب گفتند که شیخی پسین یکبار اگر گفته فرستاد که اگر میدی صادق زین
 و اید برای ما فرستید آن بزرگ در جواب گفته فرستاد که اینجا میدی کتر است اما چنان
 شیخ میخواهد برای شما فرستد و میفرمودند که مولانا رکن الدین اخوانی میگفت
 که من از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کار که نجاست امیدوارم و آن آنست
 که روزی در محرم خدمت شیخ زین الدین کلال که از مشایخ بزرگ شیراز بود
 بطهارت مشغول بود و من کلونخ استنجای ایشان را بر غساره خود بسوادم تا بان استنجا
 کردند و هم از وی نقل کردند که میگفت اگر صورت در پیشی را بر دیوار نقش کنند
 او پای آن دیوار به ادب پیاپی گذشت و میفرمودند که چون شبلی را ارادت

این طریق پیداشد و پیکو و آن وقت هاکم واسطه بود و دست محمد خبیر که از تاشیج
وقت بود انابت آورد و تو بهر که محمد خبیر و پیرا پسین چند فرستاد و صاحب کشتی بود
گفته است که این فرستادن نه از آن جهت بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود لیکن
او به چندین گاه داشت و شبلی نیز از خولیشان چند بود و جنبه هفت سال و پیرا
کسب فرمود و گفت وجه آنرا بر منطالم که در ایام حکومت از تو صادر شده باز میده
و بعد از آن هفت سال دیگر و پیرا بنی دست خلا جا و طهارتخانه باز داشت تا کاو رخ
استیج و آب طهاره صاحب مایه ساخت و بعد از چهارده سال و پیرا طریقه گفت و
بر پیاخته امر فرمود و میفرمودند که سبیل ابن عبد الله قسری مدتی در پیرا صفت
شناخته کشید و بدوام ذکر اشتغال نمود و بعد از آن که روزی خون از دماغ او روان شد
هر قطره که بر زمین چکید نقش اله برآمد بعد از آن که پنجمین شغویه با کرده بود و پیری
او را بیا و داشت فرمود و ذکره از حضرت ایشان استماع افتاد که میفرمودند
که سخن خواجه عبد الخالق است که در شیخی را بنده و پیرا حتی را که کشای در غلوت را بنده
در صحبت را کشای و در ذکره دوم این بیات از مشوئی خوانند و پیرا حریفه آموزی
طریقین فعلی است به علم آموزی طریقین قولی است به فقر خواهی آن بصحبت
قائم است به فی زبانست کاری آید و دست به رشتی و میفرمودند که بعضی را کابری
گفته اند بعد نماز دیگر ساعتی است باید که در آن ساعت به بهترین اعمال مشغول باشی
بعضی گفته اند بهترین اعمال آنست که در آن ساعت محاسبه است و محاسبه است
که اوقات ساعت شب و روز را حساب کند که چند از آن بطاعت صرف شده است
و چند به بیعت است آنچه بطاعت گذشته بر آن شکر گویند و آنچه به بیعت گذشته است

بر آن استغفار کنند بعضی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی رسانند که در صحبت وی از هر چه غیر حق است ملول شوند و بجنبان حق سبحانه مایل و منجذب بآل تحقیق گشته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه استعمال آبان از غیر حق بیگانه ملول شوند و بجنبان حق سبحانه مایل بشوند و درستی که از صحبت اجنبی فتور نسبت پیش و فرمودند که روزی فتوری بوقت شیخ ابو یزید قدس سره راه یافت فرمود و چون رسید که در مجلس بیگانه پیدا شده است که این فتور نسبت و نسبت بعد از جستجو بلوغ گفتند بیگانه نیست فرمودند که در عصای خانه طلبید عصای بیگانه یافتند و در آنرا خنک در آنرا را چید وقت خود شدند و آن تفرقه بصحبت بدل گشت و فرمودند که خواجہ احمد پسوی را روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت است بواسطه و سر رشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صفت گفتن بیگانه یافتند بیرون انگشتند فی الحال صحبت و صفای وقت نمود و آن فقره و کدورت مرتفع شد بعضی می فرمودند که یکی از اصحاب جامه بیگانه پوشیده بود در سحر که وقت انقضا و صحبت بود و مجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد از لحظه آن حضرت فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند که این بوی از تو می آید مگر لباس بیگانه پوشیده ام فرزند بر خاست و از مجلس بیرون رفت و آن جامه را از بر کشید و دور انداخت و باز آمد در شعله و می فرمودند که شاید جمادات از اعمال اخلاق مردم پیش از باب تحقیق امری مقرر است حضرت شیخ محی الدین بن عربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند و آن کتاب جمادات تا غایتی است که اگر شخصی افضل عبادات را که نماز است و روزه

ادا کنند که آن موضوع از اعمال اخلاق ناپسندیده جماعتی متاثر شده باشد به اجمال
 این عمل را برابر آن عمل فردوسی نیست که در موضع ادا کنند که متاثر از جمعیت است
 جمعیت شده باشد از اینجا است که در رکعت نماز در جماعت که برابر است با هفتاد و رکعت
 در غیر آن میفرمودند که طالب این نسبت را عمل کردن باین رباعی حضرت عزیزان
 از لوازم است بهیئت با هر که نشینی و بشد جمع دلت می فرو تو ز سید رحمت آب و گلست
 از صحبت و سی اکثریت یعنی به هر که ننگد روح عزیزان بجلست می و میفرمودند
 که شیخ ابو طالب کئی قدس سره فرموده اند که همدی کن که ترا هیچ باستی غیر
 حق سبحانه نباشد چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر آنکه ظاهر نشود از احوال و
 مواجید و کرامات غم نیست رشح و میفرمودند که توحید درین روزگار آن شده است
 که مردم بازار میروند و در سپهران ساد و رومی بگرند که ما شایده حسن و جمال حق
 میکنم نفوذ یافته اند ازین شایده پس فرمودند که حضرت سید قاسم قدس سره بدین
 ولایت آمده بودند جمعی از مریدان ایشان در بازار ماسیگشتند و سپهران آمد
 پیدا میکردند و بایشان تعلیم می ورزیدند و میگفتند ما در صومعه بنیاد شایده جمال حق
 میکنم گاهی حضرت سید میفرمودند که این نوکان من بجا رفتند ازین سخن چنان معلوم
 شد که آن طائفه در نظر بهیئت ایشان بصورت نوک می نمودند رشح و میفرمودند
 که مشایخ طریقت قدس سره در اصطلاحات خود لفظ شایده مفتون و مفتون بایشان
 آورده اند بعضی معنی آنرا ظاهر سبوحی گفته اند که مراد از شایده بصورتی است
 از مفتون بایشان آن طائفه را که از نظر عشق و محبت نسبت بظاهر جمیل نگاه
 میدارند پس سر فرمودند که این نسبتی است بغایت مذموم و خطیب نفس را در آن

مدخل است یکی از اکابر فرموده است که گرفتار نفس را در مشاهده شاهد صورتی هیچ فعلی
خطی مانند آخر حظ روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمیتوان کرد و همچنانکه سالک را
از لذت نفسانی که حجب ظلماتی است گذشتن واجب است از خطو ظروحاتی که حجب
روحانی است هم گذشتن لازم است رشح و میوه بود که اکابر طریقت گفته اند هرگز
و دشنام که اگر کسی بتو واقع شود باید که حقیقت دانی که توانی اگر ترا شک و شک
و امثال آن گویند یقین کنی که توان آن صفات حصه است چرا که آدمی نشسته جامه است
همچنانکه صفات ملکی دارد از صفات سمعی نیست غالی نیست یکی از اکابر پیش
جنید قدس ستره شسته بود شبلی در آملان بزرگ ویرایش چند بسیار شانس
کرد و بعد از آنکه غمی می تمام شد جنید فرمود که اینهمه تعریف آن خاک را کردی
آن بزرگ بغایت منفعل شد که بواسطه تعریف وی شیخ شبلی را خاک خواند اما ظاهر
و باطن شبلی از آن سخن هیچگونه اثری را حسیت پیدا نشد و هیچ تغییری راه نیافت
رشته میفرمودند و روشنی آنست که پیر هر قدر کس فرموده است که خالی بخفته
و آبی بر آن ریخته نه پشت پارا ازان گردنی و نه کف پارا و ردی و خلاصه در روشنی
آنست که از همه کس با ر کشد و بر هیچکس بازنه نه بحسب صورت نه بحسب معنی و میفرمود
که بر بلاهای حق سبحانه صابر بلکه شاکر پیاید بود زیرا که حق سبحانه را بلاهای صعب تر
از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خدمت نظام الدین قدس ستره می گفتند
که دو برابر تو امان بودند که بیایند آمدند بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسبیده بود
چون بزرگ شدند دامن زبان بکراتی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که
با وجود چنین بلای که بر شما واقع است چه جای شکر گذار نیست ایشان گفتند که ما

بجای

میدرخشیم که حق تعالی را بلامای ازین صعب تر بسیار است برین بلا شکر گویم مبادا که
 بیابای عظیم تر ازین مبتلا شویم ناگاه یکی از ایشان بگردان دیگری گفت اینک
 بیابای صعب تر پیدا شد اگر این مرده اکنون از من قطع میکنند من بفرم می میرم اگر
 مرده کشتی بیاید که در تا وقتیکه بدن وی فرسوده شود بریزد و میفکد موند که شیخ
 ابو یزید گفته است که سی سال است که با حق سخن گفتم و از حق سخن شنیدم و خلق شنیدند
 که بایشان میگویی و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست که آنچه از منظر ظاهر است
 نه از منظر هست و نیست موند که حضرت خواجہ بہاؤ الدین قدس سرہ فرموده اند
 کہ من دو کس دیده ام در مکہ مبارک کہ یکی بغایت بلند بہت و دیگری پست بہت
 پست بہت آن بود کہ در طواف دیدم شخصی را کہ دست و حلقہ در خانہ زوہ بود و در چنان
 جایی شریعت و چنان وقتی عنبر ترا از حق سبحانہ چیزی نمیخواست و بلند بہت آنکہ در بازار
 و بنا جانی دیدم بچاہ ہزار دینار کما بین سودا خرید فروخت میکرد کہ در آن فرصت
 یک لحظہ ولس از غیر حق سبحانہ غافل نشد از غیرت آن جوان خون از درون من
 برآمد و میفرمودند کہ ابو یزید قدس سرہ در راہی سیدفت گگی تر شدہ پیش می آمد
 وی دامن و چپید سگ بزبان فصیح با وی سخن آمد و گفت اگر دامن تو بر من خورد
 بہ آبی پاک میشدی اما این دامن کہ از من در چیدی و خود را پاک تر از من دیدی
 بکدام آب شستہ خواہد شد رشحہ و شخصی در محاسن حضرت الیثان چون اہل مراقبہ
 گردن کج کردہ بود و خود را مراقب و مشغول فرامی نمود و الیثان با وی تند شدہ
 فرمودند کہ شخصی در صحبت مولانا نظام الدین سر پیش انداختہ بود فرمودن سہر بالکن
 کہ می بینم از تو و دومی برآید ترا بہ مراقبہ چہ نسبت است سالہا تا کلون استیجا امیت

میباید ساخت و نجاست از سبزه باد و در میباید انداخت تا نشاء است آن شوی که ازین طریق
 با تو سخن توان گفت مرا قبه خود هنوز کجاست رشحه و قتی که حضرت ایشان فقیری را
 اجازت مراجعت بجز آسان میدادند و فرمودند که من چون از خدمت خواجه علاء الدین
 غجدوانی جدا شد گفتم گفتند با خود قرار ده که تا فلان موضع لذت نیست خود غافل نشوم
 چون آنجا رسیدی باز موضع دیگر را نشان ده و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر
 همچنین موضع بوضع و منزل بمنزل و در سر این نسبت بکن تا وقتی که ملکه حاصل شود
 و میفرمودند که از سید الطایفه جنید قدس سره نقل است که میفرمودند در میان
 آنست که مدت قریب به سبست سال کاتب شمال چیزی بر دی ننویسد یعنی این سخن
 نه آنست که مرید معصومی بود که درین مدت هیچگونه خبری نگفت بلکه باطنی
 است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی ننویسد تدارک آن مشغول شود و آنرا از خود
 رفع کند بوجهی از وجوه و میفرمودند که حضرت خواجه عبدالعزیز غجدوانی قدس سره
 فرموده که گرائی از فلان میباید داشت و این نمیشود الا بحسب حلال و حرام
 بکار و دل بسیار در سرین خواجگان امری مقدر است و میفرمودند که خواجه محمد علی
 نرندی فرموده اند که زندگی دل را در جات است زندگی دل حاصل نمیشود و حرام
 باقتصاد و اقتصاد دوام ذکر است در نوم و یقظه ذکر در نوم آنست که در خواب بیند
 که ذکر میکند این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین عسکری و بعضی دیگر
 از مشایخ طریقه موجب ترقی میگردد چرا که ترقی منوط بعمل است که ناشی از علم باشد
 و آنچه که در خواب دیده میشود که بزرگ مشغول است به ازین تمیل است رشحه
 و میفرمودند که حضرت خواجه محمد یار ساف فرموده اند که ما و متهم بر ذکر کجای میرسد که

حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود معنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقت ذکر
 امری است منزله از حرف و صوت و جوهر دل که عبارت است از لطیفه مدر که دمی نیست
 منزله است از شایبه کین و کم پس بواسطه کمال شغل این لطیفه باین منزله از حرف و صوت
 میان ایشان اتحادی شود و وصف یکی و یگانگی رو نماید در آن و آن ذکر بواسطه
 استیلائی مذکور پیش تر فرقه تمیز تواند کرد میان دل و حقیقت ذکر چه دل او را به مذکور
 ارتباط بر وجهی شود که غیر مذکور در اندیشه او گنجائی ندارد و سیف بودند که روزی بفرمود
 مولانا نظام الدین خاموشی رفتم و ایشان با جمعی از موالی مباحثه علمی در میان داشتند
 و من خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا روی بفرمودند سکوت و آرام بپوش
 و کلام باز فرمودند بنیم اگر آن مرد از قید هستی خود باز رسته است هر چه کند مانع نیست
 و اگر بخود گرفتار است هر چه کند بر وی تاوان است حضرت ایشان فرمودند که ما از حد
 مولانا نظام الدین سخن بهتر ازین نشنیدم شیخ میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
 سیکفتمند که شریعت و حقیقت و طریقت را در همه چیز بیان میتوان کرد و مثلاً دروغ گفتن
 که نبی نیست آن واقع است اگر کسی آنرا بسعی مجاهده بطریق اشتقامت باشد از
 زبان دور گرداند که اختیار و بی اختیار از زبان صادر نشود و این تشریح است بیکین
 با وجود این میتواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاهده در آنکه
 از باطن داعیه دروغ گفتن دور شود و این طریقت است و چنان شدن که با اختیار
 و بی اختیار از دروغ گفتن نیاید نه از دل و نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان
 این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و شمعان سیف بودند و سیف بودند که
 حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که در بدایت جذب مرا گفتند درین راه

چون منی آنی گفتیم باین شرط که هر چه میگویم و میخوانم آن شود و خطاب رسید هر چه که ما
 میگویم و میخوانم آن میشود و گفتیم من طاعت این ندارم مدت پانزده شبانه روز مرا بین
 گذشته اند احوال من خراب شد و تمام خنک شدم چون ببردنا امید می رسیدم خطای
 رسید که بلا هر چه تو میخوانی همچنان با من گو که حضرت ایشان فرمودند که در مقامات
 حضرت خواجه باین قدر نوشته اند اما حضرت مولانا یعقوب چرخ از حضرت خواجه نقل کردند
 که چون خطاب رسید که بلا هر چه تو میخوانی همچنان با من گو که من اختیار طریق
 کرده ام البته موصل باشد روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب تندرسته فرمودند
 که شمار ابا دین طهرین بنیت و اندک شکی این طریق بغایت دقیق است از راه خود گذشتن
 و بر مراد دیگری ایستادن کاری بس بزرگ است از شما این کار نمی آید اگر میگویم
 که حال را دید و خاک بانی کنیز و بیت پرستیدنی احوال رقیم کفر بر من میگذشت و این کار
 نه کار شماست شما بجا دین طهرین کجا فرمودند در همانخانه حضرت خواجه بهاؤالدین
 و کس از مولی در خدمت ایشان میبودند صحبت ایمان میکردند قیل و قال ایشان
 و در روز از کشی حضرت خواجه آن گفتگو را می شنیدند آخر هر دو سخن را آمدند با آنها فرمودند
 که اگر صحبت و ایستادید شمارا از ایمان بپایان گذشت ایشان بغایت مضطرب
 شدند مدتی در آن مضطرب میبودند تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهر شد و ششم
 روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر صحبت بهاؤالدین قبایس
 ترا نسبتی حاصل شده باشد بعد از آن صحبت بزرگی دیگر افتی و از وی همان نسبت
 را باز یابی چه میکنی خواجه بهاؤالدین را میگذاری یا نمیگذاری پس فرمودند که از
 هر جایی دیگر که آن نسبت را باز یابی باید که ترا هم از بهاؤالدین دانی و فرمودند که

یکی از مریدان قطب الدین حیدر بنجانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد
بنایت گرسنه بود روی بجانب ده پیرو کرد و گفت شنیدم قطب الدین حیدر
شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شده خادم را گفت تا طعامی پیش وی برد
چون در پیش از طعام فارغ شد باز روی بجانب ده پیرو کرد و گفت شنیدم
قطب الدین حیدر که مار آبی چ جافرونگذاشتی چون خادم نزد شیخ رفت از وی
پرسیدند که چون یافتی آن در پیش را گفت سهل کسی است که طعام شما بخورد و شکر
قطب الدین حیدر بیک شیخ فرمودند که مریدی از وی باید آموخت هر جا که فایده
یابا بد از برکت شیخ خود و عیال بد چه بظاہر و چه بباطن باین تقریب میفرمودند چون
مریدی صادق شیخی آمد که از شیخ خود بیاید ویرا جانزست که اذکار بگوید و کل
پو ند و فرمودند که شیخ ابوقمان چیری قدس سره گفته است که مرا از مبادی حال
در خاطر پیو که از مواجید و اذوان این طائفه بهره مند شوم اتفاقا بجلوس و غلط شیخ
یسمی این معافرازی رسیدم دل من آنجا آرمید ملازم وی شدم بعد از آن بصحبت
شاه شجاع کرمانی افتادم چون پیش وی درآمد مرا از مجلس خود بیرون کردند
و فرمودند که وی رجا پرورده است از وی کاری نمی آید باغ و گفتم که سر است
و این آستانه بعد از مدتی در صحبت خود راه داد چندگاه در ملازمت وی بودم درین اثنا ویرا عرض
ریاست شیخ ابو حفص خلد و قدس سره شد من نیز در ملازمت وی رفتم چون بصحبت شیخ ابو حفص افتادم و تمام
از من بودند تا بشاه شجاع نیتوانستم گفت که اینجا میباشم چون وقت رفتن بنشین شیخ ابو حفص شاه را
گفتند که این جوان چه خوش است ویرا اینجا گذارید مرا گذارشت و رفت کار من و صحبت
و خدمت شیخ ابو حفص تمام شد و میفرمودند که یکی از اکابر دین بدو رسید سلطان را دید

که سرسپه ازان سبب بیرون دید آن بزرگ نظر کرده و دید که در سجده نماز میگذازد و هر دو دیگر نزدیک وی
 بکمر کرده و خواب است از وی پرسید که ای ملعون درین چه بچه کار آری گفتن پیوسته میگویم که بوسه نماز
 برین صافی سبک گردانم اما بهیبت و دشمنان خفته در کنار داشت از وی ترسیدیم بیرون نفهم و میفرمودند که
 حضرت سید قاسم قدس سره گفته که روز در مجلس مولانا زین الدین ابوبکر بن ابی شیبہ شسته بودم و مردیکه
 یکی از شاخ وقت بود در آن مجلس حاضر بود و مولانا از پرسیدند که شیخ خود را بشنید و دست میزدی یا
 امام ابونصفه را آنرا گفت که شیخ خود را دست و لانا ازان سخن بسیار غصه شد و فرمود که آنرا بفرست
 خوانند و برخواستند و بخانه درآمدند و من بجا نشسته بودم بعد از لحظه در میان مولانا بیرون آمدند
 و مرا گفتند آن مرد غصه یک دیم و در رو او در دست گفتیم تا نارویم و در دست او کسی نماندیم و غصه
 مولانا را و آن شدیم و آن مرد را به پیش آمد و گفت من بعد از خوابی می آمدم و میخواستم که بپرست شما
 عرض کنم که چندین سال است که ندیده ام عظم بودم هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشد و بچند
 که در ملازمت این عزیز شدم از همه ناخوشه ها برگشته شدم اگر چنین کسی از امام عظم دوست تر دارم چه
 مانع است اگر در کتابها نوشته اند که این چنین دوستی مسموم است و می کرده آید ازان برگردم خدمت مولانا
 خود خواهی بسیار کردند و شمسان نمودند و میفرمودند که بهمانی خدمت مولانا سید الدین کاشغری ملاقات
 شیخ بهاول الدین عمر قدس سره میفرمودند و راه خدمت مولانا سید الدین میگفتند که قطعی خواهم که در باطن با
 تصرفی کند و ما را از اخلاص گرداند مثال این سخن میگفتند چون به ملازمت شیخ رسیدیم ششمین شیخ
 روی مولانا سید الدین که دند و گفتند از تصرف کردن چه میکنند تصرف بیاطلاقه بیش از آن نیست که بعضی
 مدافع که عارض است و کسی شده است بواسطه تاثیر صحبت ایشان تفع میشود و آن استعدا بعد از رفع مانع
 قبول نمیشد کند و سالک استعدا خود را مگر مقصود او باز میاید حضرت ایشان فرمودند که حضرت شیخ
 بهاول الدین عمر را در خدمت مولانا سید الدین یافتند مقصود ایشان چیز دیگر بود و طریقۀ حلاج تصنیفی

میباشد برین وجه که بدل تو جه باطن طلبی میشوند و از هرگز آن تو جه باطن و بر ایدل ایشان اینست
 و زمانی حاصل میشود و بواسطه این ارتباط و اتصال اتحادی میان این باطن و آن طلب
 واقع میشود و بطریق انعکاس از اول ایشان بر تو جه باطن می نیاید و این بهشتی است که ناشی
 از استعداد انسان است که بطریق انعکاس از آئینه استعداد آن طالب ظاهر شده و همچنین
 امری را از استعداد خود یعنی باید طلبید لکن اگر این ارتباط متصل شود و آنچه بطریق
 انعکاس حاصل شده بود و صفت دوام پذیر و قدست مولانا سعد الدین را همچنین امر
 می طلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل کنند آنکه آنچه در استعداد ایشان است
 ظاهر شود و متفکر بودند که صاحب سحر الحقائق شیخ نجم الدین دایه قدس سره فرموده است
 در نیا که هیچکس قدر صحبت اولیاء نیست و نخواهد دانست و تفرمودند که شیخ
 ابوالقاسم گرگانی گفته اند با کسی سخن است که همگی تو او شوی یا همگی او تو شود یا نه
 از در حق سبحانه تعلم نمیشوند نه توانی و نه او کسی را در مجلس حضرت ایشان نجس طر
 گذشت که چه باشند که حضرت در باطن من تصرفی کنند حضرت ایشان بر باطن وی دست
 شده و فرمودند که کمال تصرف وقتی واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من شوی پس آن سخن همیشه
 را قدس سره بر زبان رانند که عبد اللہ مددی بود و بیایانی رفت بطلب آب زندگانی
 ناگاه فرار سید بحر فانی آنجا یافت چشمه آب زندگانی چندان بخورد که نه وی ماند و نه خزان
 و سرفروند که از شیخ ابوسعید بن ابوالخیر منقول است که فرموده اند همت صدقین از
 ششایح طریقت در ماهیت تصوف سخن گفته اند تمامترین و بهترین همه احوال این است
 که آنوقت حرفت الوقت بپای تو آوی نه فرمودند که شیخ ابوالسعود قدس سره
 اصحاب خود را میگفتند است که پیش ما گوشت قدید میآید با گوشت جدید بسیار

حضرت شیخ محمد الدین بن عسری فرموده اند که مقصود شیخ ابوالسعود ازین سخن
 آنست که او خوشن بود مرا صاحب خود را یعنی بهر ار و حقائق مردم پیش من میباید
 بلکه بخیری آید که آن خامه شماسست و از پیشگاه دل شماسزده باشد و میباید بود که
 سید الطائفه جنید قدس سره سخن بصرفه میگفتند و زری معارف ایشان بی اختیار میشد
 و بدید که اهل مجلس استوار و در آن نیست فرمودند که تفحص کنید شاید کسی درین
 نزدیکی باشد که استعداد و قابلیت و قیاس این حقائق کرده است بعد از تفحص
 بلخ حسین بن منصور راجع را یافتند که در گوشه نشسته بود و سبب فرموده شیخ
 هرگز پیش وی سخنان بلند نمیگفتند چه برایشان ظاهر شده بود که وی روزی افتادنی
 این سخن را هر که شیخ فرمود تا او را از آن مجلس اخراج کردند و میفرمودند که حد
 مولانا نظام الدین قدس سره میگفتند شیخی آنست که کسی خود را بنظر میدان تحمل
 تحمل تواند کرد و اندر زیر که تا جمال نباشد را بطه مرید با او بر وصف محبت که موجب
 جذب و تصرف همانست محکم نمیشود و این را مانند عیقل سید انتم لکن بارانست
 آن نیست که همیشه تکلف کنم و خود را بجمال نمایم تا سبب فتور عقاید مردمان نشود و ازینجا
 که سنت شد شانه کردن عیاس و نیکو بستن و ستار و غیر آن از چیزهایی که تعلق بهریت
 خاطر دارد و میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة فرمودند که در نزد بصیرت
 شیخ سیدم که مبالغه عظیم داشت در آنکه کار مریدی شیخ از پیشین نمیداد و میگویم
 از مضمون آیه که میگویند که در آنست حکیم نوری جهان معلوم میشود و در عمل
 بموجب کتاب و سنت کفایت است و لازم نیست که کسی را حسب ظاهر پیری و تقدیر
 باشد آن شیخ حضرت این سخن را حضرت خواجہ بزرگوار الدین قدس سره عرض فرم

آن

سکه

نکاح

حضرت خواجہ استخوان فرمودند و تلقی قبول نمودند و روزی تہ تبریب تو قیہ و تعظیم
 سادات میفرمودند کہ در دیاری کہ سادات پیدا شدند نیز خواجہ کہ در آن دیار باشند
 زیرا کہ بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بچہ تعظیم ایشان قیام نمیتوانم نمود
 پس فرمود کہ امام عظیم رضی اللہ عنہ روزی در مجلس خود چند بار بر پای برخاستند
 و کسی موجب آن نہ داشت آخر یکی از تلامذہ امام آن سبب پرسید فرمودند کہ طفلی
 از سادات علوی و میان این اطفال است کہ در صحن مدرسہ بازی میکند ہر بار کہ
 بخوفند این درس میرسد و نظرسن بردی می افتد تعظیم و بی تعظیم میفرمودند کہ
 بایکی از اکابر گفتند گفتیم کہ اگر کسی در خواب بیند کہ حق تعالی امری را
 چسبیت وی گفت کہ اکابر گفتند اگر کسی در خواب بیند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
 مرده است تعبیرش آنست کہ در شریعت این صاحب واقعہ قصوری و نقوری
 شدہ است و آن مردن صورت شریعت است این نیست مثل آن رنگی دارد و حضرت
 ایشان فرمودہ اند کہ میتوان بود کہ اگر کسی را حضور مع اللہ بودہ باشند نگاہ آن
 حضور نماید تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شہود او ناپا بود و شد و صفا
 رشحات گوید کہ حضرت مولانا نور الدین جامی این را تا دیلے دیگر کردہ اند کہ میتوان بود
 بحکم آیت کریمہ **فَإِنَّ مَعَ الْعِلْمِ لَعِلْمَ اللَّهِ** ہوا کی از ہوا ہا کہ صاحب واقعہ از اخدای خود
 گرفتہ است از دل وی سخت بند و دنا بود و شد و آن مردن خدای عبارت از
 ناپا بودن این ہوا بود پس این خواب دلیل شد بر آنکہ حضور و زیادہ شدہ باشد
 و میفرمودند کہ کشف قبور آنست کہ روح صاحب قبر متشکل شود و بصورتی مناسب از
 صور مثالی و صاحب کشف و برادر آن صورت ہدیرہ بعیت شاہد میکند اما چون

شیاطین را قوه تشل و تشکل بصورت و اشکال مختلفه میباشد ازین جهت خواجگان ازین
 کشف اعتباری نگرفته اند و طریق ایشان بزیاده قبور نیست که چون بسیر قبر عسکری
 رهند خود را از همه نسبتها و کیفیت باهی بسیارند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود
 از ان نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه همسهم
 برین وجه است که هر کس پیش ایشان نشیند باطن خود را فک کنند هر چه بعد از ان بگویند
 ظاهر شود و مانند که این نسبت از وی است و ایشان را در ان وفای نیست و حسب آن
 نسبت بوی زندگانی میکنند از لطف و قهر و حضرت شیخ محی الدین بن عسکری این را
 تجلی مقام گفته اند و ظهور نمیدی بواسطه کمال جلالت و صفات است که باطن منور ایشان را
 حاصل است و آینه حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک و صاف شده است و بسبب
 کمال مرافقت که بآن واسطه بی کم و کیف دارد و تجلی ذاتی از وی بیچ مانده و هرگاه که
 دیرالایح وی بازگردد از در خیران امری بی کیفیت بیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس
 هر چه در آینه پیدا خواهد آمد از آن او نخواهد بود بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در و
 منعکس گشته و نمونید این قولی صحیح بوده که روزی خدمت مولانا نظام الدین نقیر
 گفتند که امروز بطواف اقصی فرار است و لایق است با من که در یکم در ملازمت ایشان رفتم
 خود را در ملازمت من و من در ملازمت ایشان و در ملازمت من تمام بر خاستند و فرمودند
 به صاحب این قوه نسبت به صاحب عالم پیدا شده است و آن قهر خواهد بود که بیجا بود و
 که از خدوایان زمان خود را بدو است و بعد از ان بسیر قبر دیگری رفتند و لطف و لطف
 کرده بودند و بیرون آمدند و فرمودند که نسبت به صاحب این قهر عالم پیدا شده است
 و آن نسبت به شیخ زین الدین کردی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است و میفرمودند

که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است سخن حضرت شیخ
 محی الدین عربی ناظر باین است که ایشان فرموده اند که در تعلی ارجلیات به ابو الحسن
 نوری جمع شدیم و مرا تقبیل کرد و از من سیراب شد گفتم نه که تو گفته که تشنه توحید از غیر
 سیراب نشود و خجل شد گفتم چونکه دون از عالی فراگیر و از غیر فراگیر است غیر از این
 سخنان ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکنند بر ترقی بعد الموت صاحب ریشات
 گوید که حضرت شیخ محی الدین در بعضی از مواضع فتوحات گفته است که ازان مردم که
 نفی ترقی بعد الموت گفته اند یکی شیخ ابو الحسن نورسیت پس حال بعد الموت از داور
 بیرون نیست با علم یقین دانسته که ترقی واقع است یا دانسته که واقع نیست
 اگر دانسته واقع است ثابت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است که
 بعد الموت ادراک حاصل شده پس بهر حال بعد الموت واقع است انتی ردی در صفت
 فقر میفرمودند که حق سبحانه لغوث عظیم این خطاب کرده است که یا غوث الاعظم
 قل لا اصابک باختيار الفقر ثم بالفقر عن الفقر فاد اتم فقر ثم فلاحهم الا انا و میفرمودند که
 بعضی اکابر طریقت گفته اند که بعد کن تا عمل خود بگور تسبیحی یعنی این سخن گویا نیست
 که میدانی که هیچ عمل تبوستند نیست قائم تبوفیق حق است سبحانه و میفرمودند که سخن
 بعضی اکابر است که حق سبحانه در مرتبه واحدیت اگر خواهد خود را می شناسد یعنی این سخن
 نیست که در مرتبه حقائق مجزوه انسانیه که با اصطلاح بعضی مرتبه واحدیت عبارت
 از نیست اگر خواهد عملی و شهادتی خاص از خود را است فرماید که بآن علم و استعداده
 حاصل انسان ویرا نبیناسد و چون خبر بعلم وی ویرا نتوان شناخت پس شناسای
 وی غیر وی نباشد و میفرمودند که شیخی خواهد باقی المی و پشت خواب ز رفت من نیز

از اهلومی خواب نرفته پس فرمودند کشف کسی میباید که دیر کسی علاقه باشد و از اهل
 متاثر نشود بلکه باید که چنان شود که هر چیزی را که اهل رسد از آن متاثر شود و یک بار مری
 را چوبند و ند چنانچه شود که هر چه بگوید که اهل رسد از آن متاثر شود و یکبار مری را چوب
 زد و چنانچه خون از پهلوی او چکید از پهلوی ابویزید بسطامی نیز خون چکید درین سخن
 که حضرت ایشان فرمودند اشارت است بحقیق مقام جمیع و بیان آن مقام در ذکر
 حقائق پناهی مولوی جامی آنجا که ملاقات ایشان با شمس الدین محمد مذکور شده در ضمن
 ریشه ایراد یافته و میفرمودند که در مجلس شیخ بهاوالدین عمر بودم که کسی از ایشان پرسید
 که بعضی محققان در او اهل حال گفته اند که ممکن عین واجب است و در آخر از آن سخن
 برگشته اند و گفته اند که بلباب واجب عین ممکن نیست آن چیست حضرت شیخ در جواب آن
 فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند و این سخن ثانی را در حال
 استقامت حضرت ایشان بحضار مجلس خطاب کردند که فسق در میان این
 دو سخن چیست یکس استغنی نکرد و چیزی نگفت حضرت ایشان نیز بواسطه آنکه
 جمعی از امرای ترخان در آمدند هیچ نفر فرمودند فصل در سخن بانی خاصه که از مریاب بزرگ
 میراند میفرمودند که حضرت شیخ بهاوالدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی یا
 سفره یا اقامت من خود را از جواب عاجز فرسادم و مریاب مراعات ادب ایشان
 سبب آنکه کردند که گوی گفتیم در سفره مبتدی را جز پریشانی دل هیچ حاصل نیست پس حضرت
 ایشان فرمودند که سفره قتی مبارک است که صفت تمکین حاصل شده باشد با اعتقاد و ما
 مبتدی را سفر مناسب نیست و برادر گوشه بیاید نخست و صفت تمکین حاصل
 میباید که کسی را که بدین طریق مشغول است هم در شهر و ولایت خود بودن اولی است

زیرا که تشبیح و ملامت نویسیان و آشنایان و ناموسبازان و دیرامان و دیرامان می آید
از آنکه بخلاف شریعت کاری کند و ترک فطری نامرضی شود و بعضی از مشایخ بر خلاف
آن رفته اند و گفته اند که مبتدی را سفر بیاید کرد تا بسبب مهاجرت اطفال و فقیران
اخوان از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و
مجاهدات که از لوازم سفر است ویرانی البصایه تصفیه و تزکیه حاصل گردد اما آنچه معتقد
خواجگان است در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندان سفر بیاید کرد که
تو را بصحبت عزیز ازین طائفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده خدمت
و ملازمت ویرا لازم گیرد و بر کار چپ تا وقتیکه ملکه نسبت آن عزیزان حاصل کند و
این نسبت ملک وی شود و اگر در شهر خود آنچنین کسی یا بالبه از صحبت وی در خدمت
وی هیچ طرف نرود و غیر این هر چه کند موجب تشبیح اوقات است و فرمودند که
شیخ ابویزید قدس سره در هدایت حال از بسط سفر کرده و بصحبت یکی از مشایخ وقت
رفت آن بزرگ فرمود باز کرد که از آنجا که قدم برداشته آید مقصود را گذارسته
وی بازگشت و نیز مادی داشت خدمت و طلب ضایعی وی قیام نمود مقصود
وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین عربی این سخن را چنین تاویل کرده اند که
اشارت بزرگ بر آن بوده است که آنچه مقصود حقیقی و جمیع از سنه و اکنه محیط است
و هیچ جای احاطه وی خالی نیست پس باید بر این سراگاه ساخت که در طلب
بقیعت مسافت حاجت نیست و میفرمودند که سالک باید که راه نذات و خواری سپرد
برای حصول هستی تا جمال شاهده لاهوتی در مرتبه نیستی بیند و میفرمودند هر طایفه
که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردان بهشام جان او

تخواهد رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لا فی عمل فی الوجود الا الله امری مقررست پس چه
از محبوب رسد از دشنام و خواری محب با نیاز را مایه سرور و موجب حضور خواهد بود و
میفرمودند هر که نسبت کسی خیری گوید که اذن نقصان لازم آید البته آن کس را
ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبور است بآنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و ناخوش
گردد و کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کند و این معنی جبر بر جوع بجناب
حق سبحانه علیه نسبت بذكر و مراقبه میسر نمیشود و سلوک نزد ارباب طریقت معتبر باین
و میفرمودند که یاران ما همیشه شجوع قدوش میگویند اگر ناگاه کسی ایشان را خیری
که ملائم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر شوند اگر شجوع قدوش گویان
این تاثیر و تغیر را از خود دور بیکردند که بهر خیری متاثر و تغیر شوند ایشانرا نسبت
میبود و میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که
بلا و محنت باطنی خاصه اینها را دفع حجاب غلیظند مضمون حدیث آن است انبلا علی الناس
ثم علی الاولیاء ثم الاشیاء فالاشیاء ناظر به این معنی است و ما معتقد این طریقه ایم و
ما بچس از یاران ما برین عقیده نیست و میفرمودند که صاحب وجد و حال در راه
میرود و در میان آن راه سنگی خفته باشد روی آن سنگ را خیزند تا خود را باستانی
تواند گذشت و چون بگذرد و در خود نگردد و آن وجد و حال را خود باقی یابد باید که داند
که آن مکر نیست از مکرهای الهی نسبت بوی که با وجود آن فعل و جد حال وی را
با وی باز گذاشته اند و میفرمودند که مکر الهی دوست یکی به نسبت عوام و دیگری
به نسبت خواص است مکرری که به نسبت عوام است باز دادن نعمت است با وجود تقصیر
در خدمت و مکرری که به نسبت خواص است ایقاسی حال است با وجود ترک ادب و

و میفرمودند که دوام شغل طائفه که نسبت خواجگان مایه و زنده بروی پایدار که اگر
 یکی از ایشانرا مثلاً بجهت آب دادن غله یا شیر گا و جنگ و نزاع نوعی واقع
 شود که سر وی بشکند و خون بر و فرویزد و بحسب ظاهر از وی جنگ و نزاع نمایان
 بود و بحسب باطن هیچ کدورتی و کراهتی در وی نباشد بلکه از ادای و
 جفا بی ایشان خوش وقت بود و ایشان را معذور داشته در آنچه میکنند و از نسبت
 خود را کمال نشود و دل از حق سبحانه منقطع نگردد و میفرمودند که حق سبحانه تعالی
 بدوام تجلی ایجاد می توجه جمیع موجودات است پس کسانیکه با اختیار خود گوشت میگیرند
 و از اخلاص و غفلت می نامند چه عذر دارد اگر اینچنین تجلی اعظم ایشانرا باطل
 می شمارند بابت جاہل اند و اگر از حق میدانند چرا حق آن قیام نمی نمایند و گوشت
 کاری بر خود نمیگیرند طائفه که بشرف مستغرق در لذت جمع مشغول چنان شده اند
 که بشوغل کونیہ نمیتوانند پرداخت آن دیگر است و میفرمودند که تیرا که نسبت خواجگان
 در بلا و صورت تفرقه بیشتر ظاهر شود آنست که این نسبت محبوب است هرگاه محبوب
 را خلوت خوانی در حجاب شود و میفرمودند که لطافت این نسبت بر دجی است که
 اگر سگی را بجهتی گامی زنی این نسبت غایب شود و میفرمودند که اگر کسی
 تبیین یا ضد او را مشغول خلیق ضد شغل است بجهت سببانه چون ضد را او ضد است
 میشود و مجذب میشود از کروه محبوب ازین جهت است که لای این سلسله در بار
 و مواضع از دایم خلق میروند و نمی بینند تا بواسطه ضدیت خلق و کراهت شغل
 ایشان دل مجذب شود بجهت سببانه قضا و میفرمودند که لای این نسبت را صحبت در
 بدایت تفسیر این طائفه که این نسبت بر ایشان غالب است سبب فتور عظیم نسبت

میشود اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است
 که آن در غایت صفات و ذرات است لیکن چون این طایفه که زهد و تقوی
 غالب است اهل نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت
 شریفه خود که فوق همه نسبتهاست باز میانند چه حکم غالب است می بینند که صحبت
 بدان و بیگانگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبت مایه میسر حاصل شود
 و میفرمودند با جمعی نشینید که بر شما غالب نباشند تا شمار نخورند غالب نباشند
 یعنی بحسب نفس و هوا قوی نباشند و شمار نخورند یعنی وقت شمار را ضایع و نابود
 نکنند و میفرمودند کسی را که داعیه این طریقت باشد و در آن اثنای خاطر تا بل
 نشویش دهد باید که استغفار بسیار کند و اگر بآن دفع نشود و چاره رود که از زمان دورتر
 بود و اگر بآن نرسد دفع نشود مدتی بر صوم و تقلیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که
 قوت شهوت را تسکینی حاصل شود و اگر بآن نرسد دفع نشود و گویا گویا گویا
 و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح مردگان استمداد بیهوش کند اگر بآن نرسد
 دفع نشود و گویا بندگان گردد و از بواطن از باب قلوب در پیوز نماید شاید که باران
 خاطر از وی بردارند و او را در زیر بار ضایع نگذارند و میفرمودند که خداست
 انبیا را و اولیای ائمه است که با وجود آن از حق سبحانه تعالی محجوب نشوند و عوام الناس
 را نیز لائق است که به آن بحسب مراتب حیوانیت میکنند اما طایفه که درین میانند
 و آرزوی طریقه دارند ایشان را نهایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه تعالی
 از درون برآیند بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن هزار فائده و نفع است
 و درین هزار فتنه و ضرر و میفرمودند که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد و همه را

صرف استغفار کنیم و نذاریم که آن گناهی که از سن صادر شده است نتوانیم کرد و
 آن گناهی که خدای هست سوال اگر در غنائیکه از حضرت ایشان نقل افتاد کسی را
 و دفعه شود که خدای نسبتی است پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهر است
 و از احادیث صحیح ثابت شد پس نفی کردن آن روان بود و جواب ازین دفعه
 آنست که نفی اینجانه بسبیل اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لائق
 بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر زمانی بحسب حکمت الهی آنچه
 مناسب حال طالبان و مصلحت کار میدان است بر زبان اولیاء اللہ اهل ارشاد که
 دارند آن علوم خاصه محمدیه اند جاری میشوند پس چون درین زمان مناسب حال مبتدیان
 طریق طریقت شیوه تجرید و فراغت بود و لاجرم حضرت ایشان حکیم الهی و جامع حکم
 تا تمامای تحسین و ایمان بودند و از تأویل اکتفا فرمودند و حضرت ایشان روزی یکی از
 حضار مجلس را مخاطب ساخته از تعلق او بفتوح بمطالع جمیله منع میکردند و میفرمودند
 که من این نسبت را از قاضی مشاهده کرده ام که ویرا بصاحت جمالی تعلیق شده بود
 هر جا که وی میرفت آن قاضی در پی میرفت و شنیدیم که شیرین اینجالت بوده است
 پس در امر غیر ضروری که حیوانات شریک باشند گرفتار بودن و عمر شریفین بآن
 صرف کردن مقتضای تهمت نیست لیکن اگر استعداد کسی بروحی افتاده باشد که بی اختیار
 گرفتار نسبت میباشند آن دیگر است بعد از ان این عبارت فرمودند که نصیحت نامحار
 در کارخانه گرفتاران راه نیست و میفرمودند که چون در صحبت ارباب جمیعت نشینید
 و دل بجن سبحانه جمع شود و آرام گیرید اینجا احتیاج بذکر نیست زیرا که غرض از ذکر
 حصول این نسبت است ذکر از برای آنست که محبتی که در دل مضمهر است ظاهر گردد و در

حضرت ایشان این ابیات خوانند پسیت تا بهما و بهو اشارت میکنی به یاجون
 عبارت میکنی به بند و حشر نیاید از تو کار به هر کس تا از بهت خیزد و غبار به
 با بیفکن و اورا آزاد کن به بند شوی تا بهو اشارت یاد کن به بعد از آن فرمودند
 که این ابیات اشارت است باین نسبتی که در صحبت حاصل میشود و آنچه پیشه صحبت
 نه بواسطه ما و هو است و میفرمودند که چون از صحبت کسی نسبتی فراگیرند پس
 نگا داشت او با آنست که وجهی سازند که شمار از آن کسی گراستی نشود از اینجا
 که گفته اند شیخ باید که خود را در نظر مرید محبوب تواند ساخت زیرا که منشای آن محبت
 که سبب ظهور این نسبت شده است وی بود پس هرگاه که از وی گراست شود که منند
 محبت است محبت زایل شود و چون محبت زایل شود نسبت نماند و میفرمودند که کسیکه
 بصحبت این طائفه می آید میباید که خود را بجاییت مفلس نماید تا ایشان را برود و هم
 آید و میفرمودند حاصل طریقه خواجگان دوم اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی بر وجهیکه
 درین اقبال هیچ کلفت نباشد و میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفه مدرکه را
 بر سبیل دوم اقبالی بحق سبحانه تم واقع باشد از توفیق باید که این اقبال واقع باشد
 تا مقبل باشی و میفرمودند که خواجگان این سلسله بهر زرقی در قاصی نسبت ندارند
 کارخانه ایشان بلند است خواه اولیای کلان علیه الرحمته که از کبار اصحاب حضرت
 خواجه عبدالخالق قدس سره و درسی صرافان بخارا جلوه خواطر بر آورده اند این کار
 نه باندازه عقل و ادراک است بمعنی از دایره ادراک بیرون است از ایشان سپیده اند
 که خلوت در انجمن که نام است فرموده اند خلوت در انجمن آنست که بیازد و آری و آن
 باز از ریان بگوش تو نرسد این عزیزان انجمن مشغولی نداشتند اند این طریق را

آسان نباید شود و میفرمودند که طریقه خواجگان را آسان ندانید حضرت خواجه محمد پارسا
 با اینهمه کمالات صوری و سخنی و اعم از رساله های خواجگان همراه میشدند
 از آنکه دایم قدسیه را مطالعه کنند و همراه دارند که ناگزیر است و میفرمودند که معرفت خوا
 بروجه کمال منحصر در طریقه خواجگان خواجه عبدالخالق نیست بنا بر کمال احتیاط ایشان
 در پاس انفس و میفرمودند که آنچه معتقد ماست ازین طریق آنست که در احوال
 بسبیل ذوق و لذت آگاه چون بجهان باشد و این معنی را که با اعمال مناسب میکنند
 بدینست اینست و نهایش آنکه کسب را پنج مدخلی نمایند و این معنی ملکه نفس گردد و
 پاک شود و میفرمودند یقینی حاصل میباشد که در هیچ آری آنرا نمیدانند و هیچ آفتی آنرا
 ننور و در مثلاً کسی را که یقینی حاصل شده باشد بوجو گندم هیچ چیز این یقین را از او
 نمیتواند که در خلاف آن محسوس کند مگر در ذهن خود حاضر میگردد و اندلسا که
 بسبب استعمال گوناگون از وی فیهولی شود و میفرمودند که این بیت مرا خوش
 آمده است بیت بر آستان ارادت که سر نهاد شبیه یک که لطف دوست بر ویش
 در چرخ کشا و بعد از آن فرمودند در باطن هر که نسبت ارادت ظهوری کرد باید که
 آنرا از حق سبحانه تعالی غنمی عظیم و استقامت حق آن قیام نماید و قیام نمودن حق آن چسبند
 این نیست که به یکی خود بجناب حق سبحانه توجه شده هستی خود را صرف آنجناب کند و حق
 همین ثابت شده است که چون آن بطلب آن مقدم است و آنحضرت را که حضرت نبی صلی الله علیه و آله
 فرموده است این طلب شکینا و جود و جود چنین تعبیر کرده اند که من جود شکینا طلبم زیرا که حق سبحانه هر دلی که
 بروصف ارادت بخشد آن دل را استدعا و ارادت طلب حق سبحانه حال نمیشود و چون حق سبحانه را
 هست بجناب حق سبحانه پس اول بنده و اجد تجلی ارادی حق سبحانه شده باشد بعد

طالب در مدیدی گشته و این را نشانی است از آن است که شخصی در یک منزلی در
ناگاه صاحب جمالی از بالا بنظر بر وی چایو کرده و دل و پیرا برود و در باطن دلی
و اندام با نصاب جمال پیدا شد پس درین صورت و حیران بر طلب دارادت
مقدم است بعضی سوال کرده اند که چون وجدان مقدم است طلب راجه فائده است
جواب گفته اند که طلب برای استیفای حظ است و دیگر آنکه وجدانیکه بر طلب مقدم است
بر وجه جمال است و فائده و طلب آنست که آن جمال تفصیل یابد و متبصر بودند
که قیمت مرد بقدر حرکت دارد که او است بچنان این طایفه قدس الله ارواحهم
و میفرمودند که کار نه آنست که توجه و مراقبه کنید مآلت کار آنست که همه کارها را
تألیف یک مقصود سازید و او را کی خاص و مجموع اشیای پیدا کنید میفرمودند که عمل را
محبوب بیاید گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است
و عزیز الوجود است و در محبت اختیار نیست و قصد آن موجب کسل و فتور است بخلاف
عمل که از تکاسب است و در محبت اختیار است و مواظبت بر آن موجب جمعیت
و حضور است با نصاب جمیع چنین واقع است که بحضور و جمعیت فتور راه بیاید پس
این دو بیت خوانند بیت خالقا تا این شکم در باطن است نه راه چاهم سوخته تو
نا این است نه یا بچشم شرع در کارش گلن نه یا بکلی در نمکسارشن گلن نه روزی
بعضی از حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شمارا در جمعیت مانستی حاصل
شد بازمی آید اگر کنفی رسید سیر و دید این سهل بیانشد یکم پیش فقیه که خاص از برای
ذوق و حال می آید از آنجستی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خوانند بیت
در دل چو شرب شوق مایه زنی نه باید چو خاک گریخت مگر زنی نه روزی حضرت

ایمان معارف دل و زوایا لک شوق انگیز میگفتند و یکی از حاضران خود را بپوشان
 پان سفغان در داده بود و شغف هر چه تمامتر گوشن بپوش بر استماع آن نهاد
 حضرت ایشان فرمودند که شما پیریل سخن شنیدن دارید خود را بضمون آنچه
 می شنوید و رخی باید و سخن یکی است از گفت و شنید کار نگشاید و میفرمودند که
 کلام را جمالی است بر آنکه که حق سبحانه تعالیست که در ظاهر گردانید از پنجاه است که حق سبحانه
 انبیا را علیه السلام کلام فرستاده بخندست و قصه و میفرمودند که زبان مرآت دل است
 و دل مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآت حق سبحانه تعالی
 غیب از غیب ذات قطع اینهمه صفات بعید کرده بزبان می آید و از آنجا صورت لفظی
 پذیرفته بمسامع حقایق مستفادان میرسند و میفرمودند که جمال سخن آنست که مستمع را
 از مستمع بازستاند و جمال نمیدهد سخن را مگر تکلم اولیا پس این ابیات خوانند بدست
 سه نشان بود ولی را از نخست آن معانی که چو روی او به بینی دل تو باو گردید
 و ویم آنکه در مجالس چو سخن گفت ز معنی به همه راز هستی خود بجدیش می رباید
 سیوم این بود یعنی ولی اخص عالم که هیچ عضو او را حرکات بدنیا میدهد
 و میفرمودند که بعضی اکابر آنکه ملازمست کردم و چنین گرامت کردند یکی آنکه هر چه بگویم
 بودند قدیر و دوم آنکه هر چه بگویم قبول بودند مردود و در کمال تانیه که اقم این حسنه
 یعنی علی بن حسین و از خط کاشفی بشهرت آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد
 قصیده مشتاقان قبیل آنحضرت نظم کرده و بعد از طبع از معارف صوفیه ساخته بود که
 از آن نیست قصیده یار برداشت کرده از خسار الله این قشون یا اولی الا بصیر
 لمعه آفتاب طلعت او نه طلعت من مشارق الانوار علیه نه شمسها لاک این مشارق

همه ذرات مجرای این انوار همه را صاف ساخته است این نور همه را پاک ساخته است
 این نار که لغت دوست در سبکین و مکان به جلوه او است در مبدین و بسیار به نسبت
 تکرار و تجلی او به گرچه باشد برون ز حد شمار به لیکن آن از تجدید انشال به بنمایند
 بصورت تکرار به جمله ذرات کون آینه ناست نه که در آن جلوه میکند رخ یار به
 در هر مینه بآینه به بنمایند بباشتان دیدار به گاه مستور و در پس پرده به گاه آشکار
 بر سر بازار به گاه در پرده می نواز و ساز به گاه بی پرده می در انداز به درگی
 دوست ما همه پرده به پرده ساز دوست ما همه و تار به تار شود نقش پرده نشان
 جلال به از تماشای نور آن رخسار به ای زیند از غمیسر و پرده به خیز و بردار به
 پندار به گردین پرده یار بنجواهی به روی دل سوی نقش بندان آر به آن تقیان
 یار گاه است به دان ندیمان صد رصفه یار به همه در زم شوق شاه نشان به همه
 در زم عشق شاه سوار به همه عالی در انیان عیال به شاه ابرار و جبه احمد ار به
 برادر طریقه مولانا موسی که از خص خادمان ابن آستان و محرمان آن دولت خانه بود
 این قصیده را در خلوتی بنظر مبارک حضرت ایشان گذرانید روز دیگر حضرت ایشان
 فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان مرزا شاه رخ که در هرات بودیم و اشعار
 حضرت سید قاسم قدس تره شهرت یافته بود بعضی جو انان نور سیده اشال این
 اشعار توحید آینه میگفتند که ظاهر آن نبود که حقائق معارف باطنی حضرت سید بود
 که منتشر شده از بطن انجوانان بی اختیار ایشان سر نیزه اگر چه استخوان چسبیده
 ایشان نبود لکن چون استعداد ایشان قبول مظهر تیه آن حقایق معارف کرده بود
 باین سبب ایشان از سایر انانی جنس امتیاز تمام داشتند و میفرمودند از سید

در هر ی که بیرون در دوازده ملک کلمه پوستین میدرخست یک دو سخن آشنایان
 شنیدیم که از آن بوی انداز این طالع می آمد دیگر نسبت بوی رعایت ادب چنان
 کردیم که در هیچ راهی و بازاری قدم سن از قدم وی پیش نرفت بجهت عیادت
 دو سخن میفرمودند که اگر شنیدم و دانم که در خطای کافیه سخنان این طالع را نهان
 میگردیدم و ملازمست وی میگویم و منت میدارم اول سخنی که در کرة اولی از حضرت
 ایشان در فرشی استماع افتاد این بود که فقیری را مخاطب ساخته فرمودند که بیک
 از اکابر گفته است که خود علمی هست که اصول آنرا بیک هندیه ضبط میتوان کرد و اگر از
 می برویم که چه بودی که در ویشی نیند در کتابی نوشته بودی که بیک هندیه ضبط
 ام موخت آنچه مقصود است به دولت حاصل شدی اما یکی از درویشان گفته است که
 در ویشی کار آسان است آینه است روی در ملک در ویشی همین است که روی آینه
 گرداند و در خلوتی خاص بقیه میگفتند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه
 است و خلاصه آنها علم لغت و موضوع این علم بحث وجود است که میگویند در
 جمیع مراتب الهی و کونی نیست الا یک وجود ظاهر بصورت علمیه خود این بحث بنابر
 مشکل و دقیق است و مفصل و محمل و آن فرض کردن وجوب فعلیات و
 زندقه است چه درین عالم سگس و خوک و اشیاء آن از حیوانات خسیه و انواع نجاست
 و قاذورات بسیار است اطلاق وجود بر آنها کردن در نهایت قباح و شرافت
 پستیشنی ساختن آنها موجب خرم قاعده و خلاف مطلق این طالع است پس
 واجب بر او گویا که بقیه در آن حقیقت خود از لغت و کتب مشغول نشوند و از آن مثل
 یا سنی و دیگر نیز از زند تا و دیگر بود اسطوره که در تفسیر مثل بر تو بود و لطیف بود که

تا بدو ان معنی چنانچه هست روی نماید و در کرة ثانیه در قریه کاشان که دهی است
از ولایت قرشی بر جانب بخارا در صحبت خاص فقیر را مخاطب ساخت این
ایات خواندند بیت تو بباش اصل کمال این هست و پس نه رود و گم نشود و مال
این هست و پس نه ای کمان و تیر را پر ساخته به صید نزد یکدیگر و تو دور انداختی
نخن قرب گفت من جنبل الوری نه تو گفتی تیر فکرت را به پیر نه بعد از ان گفت
کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی ازان این است که تا تو آمده بحال تو چه فرمایم
اما باید که این را دانی که بسیار چیز ناکه نمی باید از تو رفته اند و بسیار چیز ناکه
می باید بجای آن نشسته لیکن تو ازان خبر نداری و بسبیل تمثیل فرمودند
که خرپزه چون از گل بیرون آید و قصد مرتبه بختگی کرد و در هر آنی یک خامی آید و
میرد و بختگی بجای آن می آید و روی ازان خبر ندارد و بسبب حسنی او را که
انیمانی نمیتواند کرد و اگر دهقان او را گوید که بسی خامی از تو رفته است و بسبب
بختگی بجای آن نشسته است دی باور خواهد کرد لیکن چون به مرتبه بختگی رسید و
در خود نظر کند خود را از سر تا پای بخته بیند و اندک دهقان راست میگفته است و
در انتهای این سخنان بر حضرت ایشان گریه عظیم غالب شده بود از چشمها مبارک
ایشان دانه دانه اشک میریخت غالباً نسبت گریه و رقت آن مخاطب بود که
بطریق انعکاس از حضرت ایشان ظاهر گشته بود و الله علم و در کرة اولی که نشسته
ملازم است آنحضرت رسیده شد پرسیدند از کجای گفتیم مولد بنبر داراست و اما در هری
نشود و نایافته اتم بهم کردند و بسبیل انبساط فرمودند که مستی بنبر و ارافقا و دو سایه
دیواری نشسته بعد از لحظه سر بالا کرد و راضی را دید که بر سر دیوار نشسته است

و پایا فرمود و خجسته است و نام ابو بکر و عمر رضی الله عنهما برای امانت ایشان برکت پاک
 خود نوشته استی را غیرت دین در حرکت آمد کاروی بخشید و چنان برکت پاک دینی زد
 که از پشت پای وی سر بر کرد و راضی فریاد کرد که یاران دریا بیدار که خارجی مرا
 کاروی زده است وی دید که دران از دعام و غوغا تلف میشود و میله انگشت
 و گفت مرگه از دید که حال خود گویم من از جنس شما هم خواستم که درین سایه دیوار
 لحظه استراحت نمایم چون نشستم و بیلاگاه کردم دیدم که شخصی نامهای را که من گفتم
 نمیتوانم دید آورده بالای سرم و داشته است مرا بتایت ناخوش آمد آن بود که
 کار و زدم نادوی آن نامهای را از سرم و در کند و دافض که از وی این سخن
 شنیدند دست وی بوسیدند و بروی کف من کردند و وی بان حیل از وی خلاص
 یافت انگاه آنحضرت تبسم کنان فرمودند که شما از چنین شهرس بوده اید بعد از ان
 فرمودند که یکی از مشایخ ما بارض فضا رسید جمعی از خلایق و سفهای ایشان بر کنار
 قافله شیخ آمده زبان بستی ابی بکر صدیق رضی الله عنه بگفتند و نامش گفتند
 اصحاب شیخ دران مقام شده که ایشان از جبر و منع کنند شیخ فرمودند که ایشان را
 مرنجانید ایشان نه ابو بکر را دشنام میدهند ابو بکر را دیگر سب و ابوبکر ایشان دیگر است
 ایشان ابو بکر را موهوم خود را که خلافت بی استحقاق گرفت و با حضرت صلی الله وسلم
 و اهل بیت وی نفاق داشت و دشنام میدهند و نامش میگوند اینچنان ابو بکر را
 مانیز دشنام و نامش میگویم رو فاضل این سخن از شیخ شنیدند متاثر و متنبه گشته از
 طریق باطل خود برگشتند و دست شیخ توبه کردند بعد از این سخنان حضرت ایشان
 از فقیر رسیدند که پدر تو بچکار است و چه نام دارد گفتیم و اعطاست و مولانا حسین نام

دارد و فرمود که من صفت می شنیده ام میگویند بسی فضائل و کمالات دارد و موعظ
 و می مقبول خواص و عوام است پس سر مو و نه که مولانا شهاب الدین سمرانی
 علیه الرحمه که استاد شیخ زین الدین خوانی بودند بفرموده اند و خواسته اند که
 در مسجد جامع و عظیم گویند خدمت مولانا محمد عطاء الله قندی که از کبار طبقاته و اربابان
 اند و به کمال علم و تقوی و زهد و ورع آراسته بوده اند و نسبت قوی و لطافت
 تمام داشته اند در آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت
 بر آمدن بنبر بایه بنبر را بوسه داده و بمنبر بالا رفته اند خدمت مولانا محمد چون آنوقت
 مشاهده کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته و بیرون آمده و مولانا شهاب الدین
 سخن ناگفته از بنبر فرود آمده اند در عقب ایشان رفته استفسار نمود که از من چه
 می آوی در وجود آنکه شما بیرون آمدید و در مجلس نشستید ایشان فرمودند
 که ما علی الدوام خاطر مشغول بیداریم و سعی و اهتمام می نمایم که هیچ نوع بدعتی
 در میان مردم نماند شما این بدعت را از کجا آوردید که در حین بر آمدن بنبر بایه بنبر
 بوسیده اید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه سلف این کرده اند
 از امثال شما مردم دانشمند که این امر واقع شود و بودن ما را در آن مجلس مصلحت
 نیست حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا محمد عطاء الله وقت در انتظار
 ستمن و دفع بدع بحد کمال مبالغ بودند و فرزند ایشان مولانا حسین را ملاحظه تا
 خوب در دین و ملت مثل والدین خود بسیار بوده است چون راقم این حرف
 از ملازمت حضرت ایشان بخواسان آمد و مجلس و عطا خدمت والد رسید و دید که
 در وقت بر آمدن بنبر بایه بنبر را بوسه دهند چون بخانه آمدند این حکایت را از مولانا شهاب

مولانا محمد عطاء الله قندی را که از آن حضرت شنیده بودم بوالعصبه فخری که در کربلاستند
 گفته که این نصیحتی است که حضرت ایشان بزبان تو بس فرستاده اند و دیگر در اقبال
 این امور را حفظه و احتیاط تمام لازم گرفتند و از حرکات فصول بر سر میبرد و دست و
 پا زدن باز اینست و حضرت ایشان گاه گاه بتقریب و عطف و دوا غلطی و الدما قهنگاه
 و مراعات حسن التفات باین فقیر از اکابر و عظام که دیده بودند قلمها میبردند
 بعضی از آن در ذکر و وایش احمد قندی ایراد یافته و میفرمودند که عطف و کبر
 در سر قند مرا خوش بسیار آمد یکی و عطف خدمت سید عاشق و دیگر و عطف خدمت
 مولانا ابوسعید تاشکندی و فرمودند که خدمت سید مروی قراض بود و ایم
 اگر گرنگی و خشکی لب از خدمت سید ظاهر بود ایشان بسیار و عطف بخت خوب میگفتند
 در کنار مجلس ایشان بر پای می ایستادم آثار ریاضت و مجاهده ادا ایشان نیک
 ظاهر میشد و انوار طاعت و عبادت از بشره ایشان لایح مینمودند و میفرمودند
 که عصبه خواب دیده بود که جمعی کثیر ایستاده اند و میگویند که حضرت موسی علیه السلام
 می آیند آن عزیز گفته من نیستم رفتم گفته من هم ایشان را بینم چون آمدند سید عاشق
 بود حضرت ایشان فرمودند سید با آن و مشورت بنمودند که ایشان را چنین بنیاد میفرمودند
 اول بار که بهی رفتم زیارت گاه رفته بودم دو سه روز با شیدم بعد از آن عبت
 بده مولانا شمس الدین محمد سنوگروی رسیدم و وی از علمای متقی بود و از مریدان
 شیخ شاه قرشی رحمة الله تعالی در سجده و وقت نماز شام پانصد کس بوده باشند
 را و دیگر علی الصباح و عطف فرمودند مرا آنجا بسیار خوش آمد و دوی از مردم میگویند
 چهاره من بودند و خواستم که ایشان بسبب من آنجا توقف کنند بشهر آمدم و بعد از آن

و روزی فتم و یکا ہفتہ باشیم و در آن مسجد اکثر اوقات از احباب طاعات جمع
 میبود و روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد و غلط میگفتند و در آن و غلط بسیار
 میکردند گویند و شتم کہ سبب گریہ ایشان چیست فرمودند کہ مرزا شہاب رخ را شاہ
 مسلمان میگویند شنیدیم کہ دیوان گوشہ ساز و اکبر کی شتم کرد کہ فرمودہ است
 تا دیر از منارہ انداختند خالی از آن نیست کہ بموجب شریعت ثابت شدہ یا نہ
 اگر ثابت شدہ و نہ پیدا پذیرد و یا بجم کردن و اگر ثابت نشدہ بی حجتہ مسلمانی را
 باین نوع چو کشتند بعد از اثبات از منارہ انداختن بشرع نیست بسبب آنکہ
 این حکم از مرزا شہاب رخ بموجب شریعت واقع شدہ بود و خدمت مولانا بسیار شام
 شدہ بود و بی اختیار میگفتند حال بزرگان دین چنین بودہ است غم دین و
 ملت بر ایشان زیادہ از غم ما بودہ است و میفرمودند کہ شیخ ابو عثمان حبیب
 از شیخ خود خواہد ابو حفص قدس سرہ استخارہ کرد کہ خلق را غلط گوید و نصیحت
 کند شیخ فرمودہ باعث برین داعیہ چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند کہ شفقت
 تا چہ حد گفت اگر عرض ہمہ عصا ات است محمدی صلی اللہ علیہ وسلم مراد و زرخ بند
 را ضمیمہ کہ ایشان خلاص شوند شیخ فرمودند اینچنین کس را میرسد کہ نصیحتہ خلق کند
 پس اجازت دادند و در پانی منبر دی شستند و دی افتتاح مجلس کرد و در آن
 اثنا ساعلی برخاست و جامہ خواست شیخ ابو عثمان فی الحال جیبہ از بر کشیدہ بود
 و او شیخ ابو حفص با نام بر شیخ ابو عثمان زد کہ انزل یا کذاب شیخ ابو عثمان سخن
 تمام نکرد و از منبر فرمود آمد و شیخ رفت و گفت از من چہ کذب ظاہر شد شیخ
 فرمودند گفتہ بودی کہ باعث نصیحت و موظلت شفقت بر خلقت است چیست

اگر ترا برادران مومن شفقت بودی توقف کردی تا فضیلت احسان و ثواب
 آن یکی از ایشان را ببوی و طریق آن بود که صبر کنی اگر احسان از کسی در وجود
 نیامدی و آن مسائل محروم ماندی بعد از آن تو اقدام بر آن چیز کردی روزی فقیر
 را قم این حسرت را بخاطر گرفت که اگر وقتی ادا و قات و عطف خواهم گفت بر زبان
 مبارک ایشان در آن باب سخن گذرد و بدین نیت مجلس آنحضرت و آدم بعد
 لحظه فرمودند که شخصی پیش یکی از بزرگان دین رفت و گفت میخواهم که عطف گویم
 بچه نیت گویم آن بزرگ ویرا عجب جوابی گفته است فرمودند که نیت در عصیت
 نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن
 معصیت است پس فرمودند که ازین سخنان معلوم میشود که در چه سخن بسیار عاصیت
 بعد ازین فرمودند که اکنون نقل کلام میکنم بآنکه وقت سخن گفتن کی است واکابر
 طریقت را در باب وقت موغلطه و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که وقتی
 سخن گفتن رود است که شکم آن درجه رسیده باشد که زبان او ناسب دل گشاید
 و دل او تائب حق سبحانه تعالی و سینه او در چون رنگ نقوش کوبیده از این قوه
 مدر که زود و ده شود محاذی او جز ذات پنج نیست میفرمودند هر که عمل از کامل گشت
 فرا گیرد و مواظبت و مداومت بر آن سبب وصول بمقامات عالیه است میفرمودند
 بدفع اخلاقی زودیه مشغول شدن مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی بر خود بیاید گرفت
 یا تشنگی بیاید شود که بیکبار امری ظاهر شود و مرا و را از همه خلاص گردانند و میفرمودند
 که یاران بابا یکدیگر از دو امر اختیار کنید یا آنکه از زودیه جلای قبول نمایند و بزرگ
 مشغول شود و در مجموع مشغولها خود را نگاهدارید چنانچه طریق خواجگان است

یا خود را و افکنید و از شدن و نماندن اندیشه کنید و سعی بلیغ نمائید که تابا نیست
خود را در بایست و دیگری کم کنید تا با عاقبتی عظیم که فدا فی الله است مشورت شوید
پس این بیت خوانند بیت تو در افکن خویش قسم تو زد و دست به خواه ماتم باش
خواهی سوز با سنه و میفرمودند که رجال غیب در هر زمانی ملازمت صحبت کسی
میکنند از صلا که عمل بعزیمت میکنند و از خصصت اقبال بینا میدارند طائفه از ارباب
رخصت میرمند و رخصت عمل کردن کار صفا است طریقه خود اربابان غریب است
و فتنه بطریق غریب و اجتهاد هر یک و تدفیر و تدبیر که در مقام احتیاج کردن از
بوازم است بچند و طعم باید که بظواهر است کامل شود و از روی شعور و آگاهی همیشه
در دیگران نهد و آتش افروز و در هر طبعی که بر سر آن خفته بودی یا سخنان
پریشان که شسته بودی حضرت خود اجد به اقبال این از آن طعم نوروی میگفتند این
طعم را طعمی است که مارا خوردن آن بر دهنیست حضرت ایشان در رستان بنایست
سرد که بر دهن غنیمت افتاده بود و در دهلی کارخان که بر دهن سنگی سحر قدرت سحری
بظواهر و سافه تر بود آن آمدند و اندر سطح بگذاشتند و آن گل و دغلام طبع
در گنجهای بزرگ پر آب کرده آتش افروخته بودند و آب گرم میگردند از برای طهارت
ساختن آفتاب و آتشی آن خدمت با یکدیگر سخنان روزمره میگفتند حضرت ایشان
ایستادند و دغلمان را پیش طلبیده تهر کردند و چوب طلبید و رولت کردند و آن
عقاب و دغلاب فرمودند این قدر نداشتند ای که در وقت آب گرم کردن و طعم بخورن
بدل حاضر میباید بود و زبان را از مایه یعنی نگاه میداد و داشت تا بان آب و دغلمان
و از آن طعم خوردن نور حضور و آگاهی و رول پیدا شود و اینکه اقبالیست گرم کنید

و طعم

و طامی که بغایت نزدیک از آن آب وضو ساختن و از آن طعام خوردن خلعت غفلت در
باطن پیدا شود و خدایت مولانا لطیف الله که از مقرران اصحاب بوده گناه آن علما را
در غم هست کردند حضرت ایشان عفو کرده بطهارت خانه رفتند و میفرمودند که تنهائی را
از صوفیه آوازی را از آنست که آن بزرگواران نظیر اصل مقصود داشته اند و بعضی
فطرت دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قیود بشریت
جمله شود و از استماع آوازی ایشانرا نهی می حاصل میشده است بنابراین اختیار
کرده اند و حکمت در آنکه بعضی انبیاء را نهی شده اند آن تواند بود که چون فی را با
سوا و بدعت اخذ کرده اند و شنیدن آنرا شعار و تمار خود ساخته اند این بزرگواران
از رنگ شکار گشت ایشان ترک شنیدن آن کرده اند و از مقصود در گذشت تسکین
در تحصیل نسبت جمیع با سبب دیگر کرده اند و در می ایشان شخصی خود را به
و تقوی نسبت خودی و کیفیت استغراق می داشت حضرت ایشان توجه می شده این است
خواندند بدین که قرمیا به تمسستی که در سیرت می مارانشانهاست از آن شاه فی نشان
و میفرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت گرفته است و در آن شک نیست است با و
در او و در اساس می کنند و بجانب او میروند و میخوانند و نمی نمایند آنچه از وی میسر است از
اخلاق و افعال را ملائم عمل میکنند با چون نسبت وی قوه گرفت و او را یقین با طریقت
حاصل شده کار با او افتاد باید که در نفس با سبب احوال بود و ناچیزی از وی میسر شود
که سبب گرانی و کراهت خاطر گردد و اگر از وی امری در وجود آید میخوانند و میگویند و میگویند
پیدا می شود و میفرمودند که بعضی گفته اند که شیخ باید که مرید را بتواند غور و شنی که چنین نبود
ویرایشی نرسد مرید غور و شنی را یعنی است که شنی باید که چنان باشد که در باطن مرید

تصرف کنند و خلایق ذمیمه وی را بتوانند خود یعنی نابود و توانند کرد و اخلاق حمیده
 بجای آن اثبات تواند کرد و او را بدرجه حضور و آگاهی تواند رسانید روزی حضرت
 ایشان اصحاب را میگفتند که امان اند از شما که به نسبت شما نسبت یا زیاده تصرف واقع نشده
 هر بار بیرون رفتید وضایع کردید کسی را که دائمی نور از پیشگاه کرامت کرده اند باید که
 بآن نور متصل خود ساز و بآن نور طلست خود را بیند و خود را از میان بردارد و موقوف
 که چند روزی که من در حیاتم سعی نمی کنیده و خدا این نعمت و دیدگی خواهد شد این فرصت
 را غنیمت شمارید که پیشان خواهد شد و پیشانی شود و خواهد داشت دقیقه حضرت
 ایشان فقیری را بطریق رابط اشارت فرمودند این بیت خوانند بلیت
 جای کن در اندرون ما طیش را به دور کن ادراک غیر اندیش را پس فرمودند یعنی
 دور کن ادراک غیر این اندیشه را در دل دم جا کنی یعنی بهیگی خود متوجه آن باش
 که خود را در دل دم که عبارت از شش طریقت است جای سازی چنانچه طریقه خواجگان است
 که در هر نفس با سبانی باید کرد و ناچیزی واقع نشود که سبب کراهت خاطر گیرد و با جای
 رسد که همه مراد او را و پیر باشد و پیر مراد او و بسبب این با سبانی بعد از شرف
 شود که فوق آن همه نیست و آن فنا فی الله است فقیر می در مجالس صحبت بسیار
 در رکوع مبارک حضرت ایشان میگویند روزی در این مخاطب ساخته فرمودند که شخصی
 در چهره مبارک حضرت اخراج بهاء الدین قدس سره بسیار میگویند حضرت اخراج فرمود
 که بسیار در رکوع ما نظر کن تا دل بیا و ندی پس حضرت ایشان این مصرع خوانند
 و خوانند و هر که به پیش رخ ما را الله بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که در میان دو
 بروی پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود دانند تا به است غلط

در وقت کرده هر چه ملازم حضور وی نیست از باطن برید زخمت بندد و از رعایت نهی
 بجائی رسد که حجاب از میان پیر و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیر ملک
 احوال و مواعید وی بهمانه و شناخته مرید گردد و مصرع اینکار دولت است کنون تا کرا
 و بهمانه و میفرمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بخاطر رویه مقتضای طبیعت یکی از
 سه چیز تواند بود اول آنکه عملی از اعمال خیر بر خود گیرد و از آنچه این طائفه مفسر کرده اند
 و طریق ریاضی اختیار کند و دوم آنکه حول و قوه خود را از میان بردارد و بداند که او از آن
 جمله نیست که خود را بخود ازین بنیه خلاص تواند کرد و بسبیل نیاید و افتقار بدوام تضرع
 و کمسار بجناب حق سبحانه و رجوع نماید باشد که حق تعالی او را خلاصی ازین بنیه گرامت
 فرماید سوم آنکه مستعد از باطن بهست پیر باشد و ویرا قبله توجه خود سازد و بعد ازین تغییر
 از خصلان پیر سیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است بهم خود فرمودند که استعدا و از چهر
 پیر و توجه بوی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بجن سحانه عاجز و انسته پیر و سلبه
 این توجه و وصول بجناب حق سبحانه گردانیده است بمعنی محصل نتیجه اقرب است
 آنچه مقصود طالب است برین زودتر متفرع شود که همیشه مستعد از بهت پیر باشد و
 میفرمودند که هر که با یکی ازین طائفه می نشیند باید که جبهی کند تا از حقیقت و سه
 خیر و از شود بعد ازین این سه بیت از شنوی خوانندند سن هر جمعی نالان شدند
 جفت حالان و خوش حالان شدند نه هر کسی از ظن خود شد یا رسد و از دورین سن
 شخصت هزار سن نه سر سن از ناله سن دور نیست بلکه چشم و گوش را این نور
 روزی تسلیم اهل صحبت میفرمودند و دیگر سنگی پر جویداری پر دماغ را منحوت و ضایع
 میسازد و از ادراک حقائق و وقایع باز میدارد و ازین جهت است که در کشف بعضی

از اهل ریاضت غافلها واقع شده است کسی را بیداری ضرر نمیکند که در آن بیداری سرور
و فرحی دارد و آن سرور و فرح کار خواب بیکند و دماغ را از پیوستن گاه بیدار و فرودند
که خواب علامه این خواب وانی میگفتند که روزی حضرت خوابه بزرگ بها و الدین قدس سره
بپا و السب آمدند با جمعی از اصحاب در عید و آن بودیم ما را طلبیدند آمدیم چون شب بید
رسید شیخ محمد در می طو لسی را که از جمله مخلصان و خدام ایشان بودند و گفتند
یار از اسیرید و خدمت کنید با منزل شیخ محمد فیتیم بعد از آن نماز شام حضرت خوابه استجا
آمدند و بر کنار صفت شدند و پای مبارک فرو آویختند و شیخ محمد را طلب کردند و سپید
که برای یاران چه خوابید بخت شیخ محمد گفت مرغی و کبوتری در خاطر دارم فرمودند که
مرغ را آید تا بایم که فریاد است یا لا عرش محمد فرغ را آوردند حضرت خوابه یک یک را
بدست مبارک خود گرفتند و ملائکه کردند و فرمودند که نیک است بعد اصحاب را گفتند که
طعام را بخورید و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آئید پس خواستند و رفتند
و شب استجا با شنیدیم و طعام خوردیم خواب کردیم و صبح با اتفاق یاران جلالت ایشان
رفیقیم و میفرمودند که ذکر نماز پیشه است که بان خار خوش را از راه دل میزنند و میفرمودند
که کار نیست که شغراق درو کشود و در هیچیک و رانه ذوق بهشت نماند و نه خوف و درخ
خواب بیداری ویرا یکمان شود و شیطان را خود چه زهره که گرد این بزرگوار گردود و میفرمودند
اگر سکوت و صحبت بر حفظ آگاهی سخن بجا نباشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود آن صحبت
بهشت است و آیه که میله لایحه چون فیما لغو اشارتی چنین صحبت واقع است کسافی
که دل گرفتار مجبور به تحقیق شده است در همه حال دل ایشان با حضرت دو کلام و مناجات است
و میفرمودند که نزد محققان حق سبحانه است که کبریا وجه مبرک و مقوم شود و نظر بر حق

ادراک وی سرود است و عقل کامل آنکه هیچ وجه از طایب ادراک وی نیاراند
 پس برین تقدیر سکون و آرام از مقتضای عقل نباشد و دست دارد و دست
 این تشنگی نه کوشش بیوده به از تشنگی نه و میفرمودند که ارواح انسانی در جوار قیام
 همیشه در مشاهد بود و ند چون با این عالم نشان آوردند و مجوس نفس ناسوتی گردانیدند بواسطه
 تعلیق بآبدان مشغول محتاج الیه بآبدان نشدند از سکون طبعی و نظم و غیر آن و بعضی را
 با وجود این مشغول اضطراب و میل رسیدن بمقام اصلی خود غالب آمد و تشنگی بهیچ مسئله
 طبیعی مانع توجه ایشان بمقام اصلی نشد از کجا معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول
 آن اضطراب نیست اگر چه مقصود را مردم نوع دیگر بیان کرده اند و میفرمودند عبادت
 عبارت از آنست که با او امر عمل کنند و از نواهای اجتناب نمایند و عبادیت عبارت
 از و اوم توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه تعالی و میفرمودند که در بعضی کتابها سه مرتبه
 میان عبادت و عبادیت چنین کرده اند که عبادت اداری و طاعت بندگی است بوجهی
 شریعت و عبادیت حضور و آگاهی دل است بر لغت تعظیم و میفرمودند که مقصود از
 خلقت انسانی تعبد است و خلاصه تعبد آگاهی است بجناب حق سبحانه تعالی در همه احوال
 به نعت تضرع و خضوع و میفرمودند که شریعت است و طریقت است و حقیقت است
 شریعت احکام است بر ظاهر و طریقت عمل تکلیف است در جمیع باطن و حقیقت
 رسوخیت درین جمیع توفیق میفرمودند که مراح و انواع است مراح صورتی مراح
 منقوی منقوی نیز و انواع است اول انتقال کردن از ماسوی بجن سبحانه و میفرمودند
 که سیر بر دو نوع است سیر تطیل سیر مستند سیر تطیل بعد از تعبد است سیر مستند بر
 قریب در سیر تطیل مقصود از خارج دایره خود طلبیدن است و سیر مستند بر

شد
 شد

گردول خود گشتن و مقصود را از خود و نسبت و تفریق و ندانند که علم و دانستن علم و دانستن و
 علم لدنی علم و دانستن است که مسبوق به علمی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 فرموده است من عمل بما علم و فرقه الله علمه تا علمیم و علم لدنی هم دانستن است که مسبوق به علمی نباشد
 بلکه مسبوق به علمی حق سبحانه و تعالی است بی علت علمی خاص از خود و بنده را شایسته
 گردانند اما قال سبحانه و آیه دیگر که ما علمنا و فرمودند ابریزد و است ابریزد و است ابریزد و است
 غیر منون ابریزد و است که در مقابل عملی باشد بلکه محض است بود و ابریزد و است که در مقابل عملی باشد
 و فرمودند که فرست بیان عالم و عارف تنها کسیکه علم به سائل نحوی دارد که عبارت از توانایی است که علم
 در نوع است و مفعول منصوب و ایرا عالم بعلم خود گویند نه عارف اما عارف بعلم خود از زبان
 گویند که هر یکی از مسائل پیشانی که گفت و توقف در محل خود است حال کند همچنین عالم بعلم
 توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است و حدت افعال
 و صفات و ذات را در دل خود سر داده که لا فاعل فی الوجود الا الله همچنین کسی را
 عالم بعلم توحید گویند و اگر در عین ظهور هر یکی از افعال و اوصاف در نظم خود و غیر خود
 بی تعقل و تکلف پیدا کند که فاعل حق است او را عارف گویند و اگر نه یعنی بر تعقل
 پیدا کند یعنی بقوت ایمان ویرا متعجب گویند روزی سبیل نشین فرمودند که در خان
 اجتماعی کردند تا خود را بسیرغ رسانند هر یکی در میان راه بغیری باز ماند اما در هر کسی
 که از بسیرغ چیزی بود بسیرغ رسید و میفرمودند که مردم تصور کرده اند که کمال در
 انرا الحق گفتن است کمال و دانستن است که انرا از بسیرغ بردارند و هرگز یاد وی نکنند
 و میفرمودند که اصل کار بی پیوند است پس فرمودند که پیش من هیچ شویست بهر این
 رباعی نیست که بهلولان محمود و پور بار گفته است رباعی جانان بقمار خانه رندی چندی

یا مدوم کم عیاکم پندندہ رندی چند اندکس نداند چند اندک پندندہ برائیدہ و نقد ہر دو عالم
 خندندہ بعد از ان فرمودند اگر کسی حقیقت معنی لا الہ الا اللہ را داند ازین حقیقت
 داند کہ پہلوان محمود گرفتار پنج قیدی نبودہ است و تجلی ذاتی مشرف بودہ روزی
 بعضی از خدام صاحب را مخاطب ساختہ سختان میفرمودند درین اثنا گفتند حاصل آنکہ
 سعی میاید کرد و تامل را توجہ دائمی بحق سبحانہ حاصل شود بعد از ان تواند بود کہ دیر
 آگاہ سازند بآن معنی کہ این توجہ از دست نہایت و آن توجہ را در میان هیچ فعلی نبودہ
 و میفرمودند کہ فنا فی مطلق را معنی نہ آنست کہ صاحب فنا را باوصاف و افعال خود
 شعور نباشد بلکہ معنی ہستی آنست کہ نفی اسناد اوصاف و افعال کند از خود بطریق
 ذوق و اثبات کند مفعول حقیقی را جل ذکرہ آنکہ صوفیہ گفتند نفی با اثبات بجانب
 باہمیست و فرمود مثلاً این جامہ کہ سن پوشیدہ ام عاریت است و مرا علم نیست با آنکہ
 این عاریت است و ازین سبب کہ سن آنرا ملک خود دانم بآن تعلیق داریم ناگاہ مرا علم
 با آنکہ این جامہ عاریت است فی الحال تعلیق من از انجامہ منقطع شد و حال آنکہ ملک من
 با انجامہ بالفعل فراق است جملہ صفات را برین قیاس باید کرد کہ ہمہ عاریت اند تامل از
 ما و من حق سبحانہ منقطع شود و پاک و مطہر گردد و میفرمودند واصل ہستی ما آنست کہ
 دل را بجناب حق سبحانہ نسبت آگاہی حاصل شود و بسبیل ذوق و از غیر ذہولی و
 و ہر چون این نسبت متصل گردد بدوام و مل مشرف گشتہ است بچہ از خودی
 مستفاد است آنست و میفرمودند واصل حقیقت آنست کہ دل بحق سبحانہ جمع شود
 بسبیل ذوق چون این معنی دائم شود آزاد و موصول گویند نہایت این است و آنکہ
 حضرت بہاؤ الدین قدس سرہ فرمودہ اند کہ ما نہایت را در برایت درج میکنم

مراد همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصول بسیر فی نیستیم از ما منقطع میایدند
و بمقصود باید پیوست همین وصل است و فرمودند اگر این نسبت را نزد شما فکر بودی
بایستی نگه دار بر سر خود پر دشتی و میفرمودند هرگاه شما در صحبت من وصل شدید مرا از این
و حق را بجان ازان چه و فرموده بسیار است که ما در غم خلق ام و خلق بواسطه ما در شادی
اگر چه این شرک است که کسی خود را چنین کلان سازد اگر وی خراب شود عالم خراب شود
لیکن آنچه کنیم کل تویم هوئی نشان ما را بی ما چنین کلان ساخته اند و میفرمودند که اگر
ذکر بر وجهی مکنه شود که دل همیشه حاضر بود و اگر درین حضور ملتذ باشد از ابرار است
و وی را حاضر مع الله میتوان گفت اما وصل مع الله نمیتوان گفت وصل آنست
که استناد حضور از وی منفی گردد و حاضر حق را بجان داند بذات خود و میفرمودند نهایت
که او ایما بان میرسد آنست که مشاهده از ایشان غائب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان
غائب شود از غایت اشتغال در تامل حقیقی و میفرمودند که کلی کشف است و ظهور را ^{معمود}
بر دو گونه تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاهده بمقصود است پنجم سه از دارالنجاره
دوم آنکه توسط کثرت حضار یا غلبه محبت آنچه غائب است کالحسوس نمود زیرا که از خواص
محبت است که غائب را کالحسوس گردانند این است نهایت اقدام را بیکال در دنیا
میفرمودند که یا نهایت این که حضور و مشاهده است یا فنا نیستی آنچه فهم میشود
از کلام بعضی اکابر این است که نهایت حضور مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت
فنا و نیستی بنیاید زیرا که گرفتار حضور و مشاهده نیست گرفتار غیر است و میفرمودند که
شهود را دو معنی است یکی شهود ذات مقدس است از ظهور در لباس منظر هر و
شهود دیگر آنست که آن ذات مقدس از پرده منظر هر مشاهده کنند بی حجب

همگی بکافیه نیست یکی دیگرانگی و این شود در اصطوفیه شود و احادیث در کثرت می نامند
 و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از نبوت درین شهر بود و در مدینه فرمودند و بعد از این
 از کسی که گفته است صریح منکر که میگوید بنگر که چه میگوید یا بستی که چنین گفتی منکر که چه میگوید
 بنگر که میگوید یعنی قائل و منکر از پرده منظر هر حق است سبحانه و میفرمودند که
 حق سبحانه عنایت فرموده چیزی چند از صفات به بنده نسبت کرده و او را بان نسبت
 ساخته و وعده و وعید را بر آن متفرع گردانیده و کمال بنده جز آن نیست که غایت
 سعی بجای آورده و همگی و تمامی خود را در سلوک طریقه مستقیمه صرف کرده و خود را بجا
 رساندند و اندک آنچه او را حق سبحانه بآن منسوب ساخته از آن او نیست در دیشی
 همین است لیکن مردم آزاد و در دوزخ گردانیده اند و فری یکی از اعزّه در مجلس
 حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه گفته اند که وجودی غیر وجود حق هستی مطلق است
 و ظاهرا از پرده منظر هر یک نیست بنابرین تحقیق مخالفت و تناقض است اهل اسلام باین کفر
 از برای چیست حضرت ایشان باین دو بیت شنوی جواب آن عزیز گفتند
 چونکه بیزنگی اسیر دگم شده به موسی با موسی در خباک شده چون به بیزنگی رسیدگان
 داشتند به موسی و سرعون دارند داشتند به و میفرمودند که واقفان هر قدر بیشتر بینند
 یعنی بعد از علم بان معنی که مجموع معاد و ملامت و ظاهرا به صورت مجموع او است بیاسودند
 همچون آبیکه در انهار و جداول است بعد از آنکه دانست که از انبساطات بحر محیط است
 او را لذتی و ذوقی بر رسیدن بآل خود که محیط است حاصل نشود و در راحت افتاد و بیت
 چون بدانشی که کل کیستی به فارغی گردوی دیگر کیستی به پوشیده نمائند که غیر ازین
 کلمات قدسیه و انفس نفیسه که مذکور شد بسی حقائق و معارف بلند و فوق العاده

و طالعش از چمنند که از حضرت ایشان در خلال احوال شمع افشاد و بواسطه فتور قوت
حافظه و ظهور امور مافیه ضبط عبارات و استعارات آنحضرت دست نداد اما بعضی ابیات
و اشعار که در آثانی معارف طالعش شعار بر زبان ایشان گذشت بر لوح ضمیر
مرسم و در آئینه خاطر نقش گشته و آن این است و قتی که خواجه محمدی را بعلو بیت
ام میفرمودند این مصرعه خواندند و چون بانگان سکو بالا خیز کن نه و قتی که بیان ترک
هستی و خود پرستی میفرمودند خواندند و یک قدم برفق خود نه و آن اگر در کوی دوست
و قتی که بیان سرسختی و از ذکر هر منبع میفرمودند خواندند و نفره کمر زن که نزدیک است
یار نه و قتی که بیان تفاوت قایمات میفرمودند خواندند و بقدر روزنه افتد بخت نه
نور قمر نه در بیان آنیمنی که عشق و محبت موجه ظهور حقائق و معارف است این بیت
خواندند بیت گر عشق نبودی غم عشق نبودی نه چندین سخن خوب که گفتی و شنیدی نه
در بیان آنیمنی که آگاهی دوام تیرک مالوفات و مافوسات باز بسته است میفرمودند که
در یکی از رسائل شیخ خاوند ظهور است این بیت بلیت ما را خواهی همین حدیث
ماکن نه خوا ما کن نه غیر ما فو و اکن نه و قتی که بطریق توجه بوجه خاص اشارت میکردند
این بیت خواندند بیت آن دارد آن نگار که آنست هر چه هست نه آنرا طلب کنید
حریفان که آن کجاست نه در بیان آنیمنی که بقصد صوری اهل البطره را مانع قرب معنوی
نیست میخواندند بیت گمان میر که بر فتم و مهرت از دل فت نه بجا که پای عزیزت که
با چمنان باقیست نه در بیان سخنان ذاتی حق و عجز خلق از ادراک حقیقت او میخواندند بیت
و لال غمش رغبت جانبازان دید نه زلفه و فریاد که صد جان بجوی و او نه در بیان
آنیمنی که اهل ظاهر از حقیقت عشق بیخبر اند میخواندند بیت عشق را بوحقیقه در کف دست

شناسایی را در روایت نیست بلکه در بیان جمعیت ارادت طالبان پیوندند به پیوسته
 با او را با پادشاه رفتند و شهر عشق شد خالی به جهان پیرس تبریز است که مردی چو پادشاه
 در بیان این معنی که یعنی کسان را با واسطه التفات این طایفه دومی حاصل شده بود و با یک
 ترک ادبی آن ذوق نماند میفرمودند به پیوسته هر چه بودی و دوست آمده بود و به پیوسته
 کج باختی کسی چه کند به در غیب صحبت و منع از غفلت پیوندند به پیوسته شکسته به پیوسته
 با کل آن میسر نه که در ترکیب باشند نفع بسیار به در بیان این معنی که جمعیت این پیوسته
 طبعی را با یک کمال اصحاب نفوس را میسر از شهود آنچه مقصود است مانع و در پیوسته
 اندیشه و این قطعه خوانند قطعه موسی اندر درخت آتش دید به پیوسته تر باشد آن در پیوسته
 از نار به شوق و حرص مرد صانع بدل به این چنین دان و همچنین انکار نه در بیان شکسته
 از قید بشریت میفرمودند که بر در شمع ابوبکر قفال شناسنی نوشته دید هم به پیوسته دانی
 چه حکمت است که فرزند از پدر به منت ندارد و او پدرش روز شب عطا به یعنی در جهان
 که محل عادت است به در محنت و جو و تو آفریده مرا نه و قتی که بیان طریقه را به میگردوند
 این ابیات از سنوی خوانند به پیوسته آن یکی را که او شده دوست به دان یکی را
 روی او خود را دوست به روی هر یک می نگرید در پاسخ گو که روی تو زخمت
 در شناس نه در میان جان ایشان خانه گیسو نه در فلک خانه کنند به پیوسته
 در بیان این معنی که حکم غالب دارد پیوندند به پیوسته ای برادر تو همین اندیشه به باقی
 تو استخوان در پشته به اگر گل است اندیشه تو گلشن به و ربو و خاری تو بهیمه گلشن به و تنه
 بوجه نظر دیکته فراست میفرمودند به پیوسته آدمی دید است باقی پوست است به
 دید آن باشد که دید دوست است و قتی که بیان به پیوسته یکدیگر و ند خوانند به پیوسته

همچو نابینا میسر سوی دست نه با تو در زیر گیم است هر چه هست نه یار تو خیر چنین است و
 کیسه است نه و رتور یعنی محبوب و لیسه است نه و لیسه در آئین تو هم ذات است نه دین
 برویتها همه آفات است نه و هم در بیان سرسیت و شمع ذکر جبر میسر میزند بهیت
 کا ز نادان کوته اندیش است نه یا دیگر کسی که در پیش است نه در بیان کسب و لوله شوق
 و اضطراب میخوانند بهیت آب کم جو تشنگی آور بدست نه تا بچو شد آب از بالای و پست
 هم و نیمی میخوانند بهیت تشنه نفعی بگراند که نه تشنه کجا خواب گران از کجا نه چونکه
 بحقیقت بخواب آب دید نه یا لب جو یا که سبویا سقا به در بیان غلبات شوق و محبت
 این طالع میخوانند بهیت از عطش که در قدرح آبی خورند نه و در و ن آب حق را
 ناطرند نه بعد از بیان انیمینی که یک حقیقت است ظاهر و لباس منظر این ابیات
 خوانند بهیت اگر کشایم بحث این را این بسیار به سوال تا جواب آید دراز نه ذوق
 محنت عشق از من میسر و نه نفس خدمت نفس دیگر میشود نه پس کم خود زیر کان را
 این پس است نه یا ناگ دو کردم اگر در و کس است نه و میفرمودند که هست عبارت از
 جمع خاطر است بر امر واحد و چگونه بخلاف آن بر خاطر نگذر از چنین بهت در مختلف
 نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان بهت کنند و معلوم نمایند که ایشان را است
 بحضرات اسمائیه چه مرتبه رسیده است و بهت ایشان را چگونه تاثیر است و میفرمودند
 که اگر گفته اند همچنانکه معارضه با تو آن ممکن نیست بهت عارف خلایق است مراد
 از وی متخلف نیست هر که با چنین بهتی معارضه کند البته مغلوب شود و تا گفته اند اگر
 کافری همیشه خاطر خود بر امری دارد و بهت پر چیری نگارد البته میسر گردد و ایمان
 و عمل صالح در آن شهر نیست همچنانکه قوت صافی را تاثیر است نفوس سرشده و

نیز تاثیر است و میفرمودند که صرف خاطر در رفع موانع و دفع اعدای دین عیب
 نمیباشد همه انبیا علیهم السلام با وجود تفاوت در بخت و جدیت مصروف این معنی
 و مشتته اند و میفرمودند که میز را بابر که میگفت عارف را بهمت نیست معنی این فهمیده
 بوده است عارف لبنانی مشغول شده است که وی و جمله اوصاف وی بعد از
 آبادی رفته است که از و نه نام مانده است و نه نشان هر چه از وی صادر میشود و وی
 مشغول نیست آیه و ما ریمیت اذ ریمیت و لکن اندر نمی و کریمه قتلیم و لکن است
 قتلیم نمی از زمین است و اگر چه چنین بودی نسبت با شیا و شکل میشود و که عالمی را به
 قوت ظاهره به هم زد و مثل نوح و یهود علیهما السلام که قوم خود را به آب و باد هلاک ساختند
 و میفرمودند که آنچه حضرت شیخ علی الدین عربی در فتوحات فرموده اند که عارف را بهمت
 نیست معنی وی آنست که ممکن نظر به تحقیق و ذات خود هیچ ندارد و آنچه از اوصاف
 حال او را حاصل است مثل علم و قوت و ارادت همه عاریت است و حق راست بجان
 پس عارف حد خود ندانسته و تمام فقر حقیقی که نیستی محض میباشد چنانچه مقتضای
 ذات اوست و با اوصاف عاریتی ظاهر نمیشود و لکن جمیع که از هو احسن و مساوس
 نفسانی و شیطانی بسبب کمال غنایت و محض موهبت آبی باز رسته اند باید که بطن
 خود را تابع ارادت و مشیت حق بجا نهد و دانسته یعنی در صورتیکه این طایفه ملهم
 شوند به تسلط بهمت بر اندازند و در هلاک ظالمین و تخلیص مسلمین از انحرار باید که
 بهمت مصروف دارند و خاطر تمام بر دفع و دفع اعدا گمارند علیه السلام بلیانی
 رحمه الله علیه در ویشی نه نماز و روزه است نه ایجای شب اینهمه اسباب
 بندگی است و ویشی نه جمیع است اگر این چهل گنی واصل گردد می و گنفت

خدای دان باشید اگر خدای دان نہ آید خود دان نیز مبادید از برای آنکہ چون
 خود دان نباشید خدای دان باشید پس گفت ازین بہتر گوئیم کہ خدای باشندید
 و اگر خدای نباشید خود مبادید کہ اگر خود نباشید خدای باشندید چنانچہ از اشعار
 دوست بہیت ماجملہ خدا سے پاک پاکیم مہ فی ز آتش و با و آتش پاکیم مہ از آتش
 و نیستی ہمیشہ مہ عریان شدہ ایم و جامہ پاکیم مہ و نیز از وی است بہیت حقیت
 خبر خدا دیدن روز نیست مہ کہ بیشک در و د عالم جز خدا نیست مہ نگوییم کہ عالم
 او شدہ مہ کہ این نسبت بد و گردن روز نیست مہ نہ او عالم شد و نی عالم او شدہ مہ
 ہمہ او را چنین دیدن خطا نیست مہ تا حق بد و چشم سہ نہ نیم ہر دم مہ از پاک
 طلبیانی نشینم ہر دم مہ گویند خدا چشم نہ توان دیدہ مہ آن ایشانند من چشم نہ در دم
 ابو عبد اللہ الزوہدی رحمۃ اللہ علیہ گفت خوشحال کسیکہ دیر او سیدہ
 نباشد بجناب حق تعالی جز حق و گفت ترک دنیا از جہت دنیا و قبول غایت از جہت دنیا
 و گفت اللہ تعالی بندہ خود را از معرفت خود چیزی بدہد و بان سہدار کہ وی را
 معرفت دادہ بود بلا برگمار و تا بقوت آن معرفت آن بلا بر میدارد و گفت کہ دور
 باش از تیز و خدمت زہرا کہ کسانیکہ ایشان را در خدمت مبتلا گردانی ظاہر نہانہ اند
 پس ہمہ را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود رکن الدین
 علامہ والدہ سمنانی قدس اللہ سرہ العزیز در ویشی از وی سوال کرد کہ
 چون این بدن را و خاک او را کہ نیست و بدن یکیت یا روح از وی مفارقت
 شدہ و در عالم ارواح حجاب نیست چہ احتیاج است بسہ خاک رفتن فرمودند کہ فائدہ
 بسیار دارد یکی آنکہ چون بزیارت کسی میرد و چند آنکہ میرد و توجہ او زیاد میشود

و چون بسبب خاک رسد و محسوس باشد که کند خاک او را حس او نیست مشغول او شود و بکلی
 متوجه گردد و فائده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند اوج را حجاب نیست و همه جهان
 او را یکی است اما در بدنی که هفتاد سال با او صحبت داشته باشد و بدن محسوس را که
 بعد از حشر ابد آلود خواهد بود اینجا باشد آن موضع نظر او و تعلق او بیشتر بود که
 بوضع دیگر این را بدلائل عقلی و نقلی ثابت کرد چنانچه در نفحات تفصیل نموده است
 و فرمود که جمله انبیاء برای آن آمده اند که تا چشم خلق را بکشایند بجیب خود و کمال
 حق بعبثت خود و قدرت حق و بظلم خود و بعدل حق و بحبل خود و بحکم حق و بملکت
 خود و عزت حق و به بندگی خود و خداوندی حق و بفقیر خود و غنای حق و بتقصیر خود
 و بتمامی حق و بفقاری خود و بقضای حق و بهم برین قیاس شیخ نسیه برای است
 که چشم مریدان را بآن معنی بکشاید پس هر چند مرید را ثبات خود و کمال خود پیش گوشت
 یا عمل کند تا کمال اظفار شود شیخ از وی بیشتر بجز چه شیخ اینهمه رنج از برای آن
 میکشد که تا چشم کمال بین نفس او بدوزد و چشمیکه کمال حق ببندد بکشاید و او هر لحظه
 در کمال خود چشمی دیگر میکشاید پس در ضاعت رنج شیخ میکوشد در ویش بیاید که در
 کمین نفس باشد تا هر چشمی که بکمال خود بکشاید عالی آنرا می بندد و اگر نه چنین کند تا او را
 خبر شود نفس را هر سر که چشمه بدیدن کمال خود بکشاید و از دیدن کمال حق کور گردد
 که خاصیت نفس نیست و گفت که این مردمان عجب اعتقاد دارند که میگویند که در دین
 باید که گدا و محتاج باشد نند اند که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است
 بخلق چرا باید که بندگان خدا بتعالی از بندگان محتاج باشند آخر این دنیا را سیرت ایشان
 بپای میرد بلکه مقصود از آفرینش ایشانند نه دیگر و گفت که حق تعالی این زمین

و مزارع را بکشت آفریده و میخواهد که معمور باشد و فائده بخلاق رسد و اگر خلوت بداند که
 از عمارت دنیا که برای فائده و دخل کنند به وجه اسراف چه ثواب است هرگز ترک
 عمارت نکنید و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذاشتن زمین را مطلق چه گناه حاصل میشود
 هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود هر کسی که زمین دارد و از آن هر سال هزار سن غله
 حاصل میتواند کرد و اگر تقصیر و ایهمال نه صد سن حاصل کند و بسبب آن حدیث از خلوت
 دور افتد بعد از آن از وی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی را حالی است که زمین
 و عمارت نمی پروراند و خوش وقت او بود و اگر از کاهلی ترک زمین کند و آن ترک زمین
 نام کند جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و بیکس کمتر از آدمی بیکار نیست اخرویاً
 و دنیویاً و گفت که ممکن نیست که کسی بر تبه ولایت رسد الا که حق تعالی پرور و بر سر او
 بپوشد و او را از چشم خلوت پنهان دارد که معنی اولیای حق تعالی این است و این
 قباب صفات بشیریت است نه پرده ایست اگر بپاس غیره و صفات آنست که درو
 عیبی ظاهر کند یا هنری را از او در چشم مردم بسبب فرامایند معنی لا یغفر قبیحی آنست
 که تا هنوز ارادت باطن کسی استوار نکند آن ولی را نشناسد پس آن نور او را شناخته باشد
 نه آنکس هم گفت در ویشما نیکه بکار مشغول اند میباید که بطل را و ویشان ایشان راه
 نباشد که بک بیکار صد مرد و در کار کار باز دارد و فرمود که میباید که در ویشان جهد
 نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال دوزمین قالب انسانی لقمه
 است چون انقباض تخم اندازد ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود اگر چه لقمه
 حلال باشد و فرمود که انبیاء علیهم السلام از انشای گناه عامه معصومند و اولیای
 از خود داشت گناه محفوظند و یکس این بیچاره هیچ گناه بهتر از آن نیست که بنده

مجرم و مقصر ندانند مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفت با اولیای
حق هم زانو برانو باید نشست که آنرا اثرهای است عظیم و گفت مرغی که از زمین بالا
پرو اگر چه با آسمان نرسد اما این قدر باشد که از دام دورتر باشد و بر همه پنهان اگر کسی
در ویش شود بجمال و درویشی نرسد اما این قدر باشد که از صفره خلق و اهل بازار متناز
باشد و از زحمتهای دنیا برهد و سبکبار گردد و که نمی آخفون و هلاک انگشتگون یکی از
ایمانی دنیا نسبت زسیدن خود بخیرست و می عذر میگرد و فرمود که حاجت با عذر
نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت میدارند ما از نیامدن تو منت داریم
یکی از اصحاب را غناک دید فرمود همه دلتنگی از دلها و کی سرین عالم است هر دو میکند از او بگری
این جهان خود را غریب دانی و در هر رنگ که بگیری و هر مزه که بچشی دانی که بآن
نمانی و جای دیگر وی پس هیچ دلتنگ نباشی روزی از بها و الدین پسر خود
گفت اگر خواهی که دانا در بهشت برین باشی با همه کس دوست شود و کین کسی را
در دل ندارد این رباعی خواند بهیت پیشی طلبی هیچ کس پیش منباش چون
مریم و موم با من چون نیست منباش خواهی که هیچ کس تو بد ز سر نه بدگوی و
بد آموز و بد اندیش منباش و فرمود که آزاد و مرده آنست که از رنجانیدن کسی بگریزد
و جوایز آنست که مستحق رنجانیدن را رنجاند شخصی با ایشان خوش نبود و بر سخن ایشان
که من با هفتاد و سه ندهب یکی ام معتزض شد و بر آ امتحان شخصی را بر و ایشان فرستاد
که و شتام داد ایشان بختیدند و گفتند باین نیز که تو سیگویی یکی ام آن کس فخر شد
و با گذشت و نقل است که از خانم همیشه پرسیدی که در خانه ما امر و چیزی هست اگر
خادم گفتنی هیچ نیست شاد و شادی و شکر ما کردی که الحمد لله امر و در خانه ما بخانه

پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم میباید و اگر خام گفتی مالا بدی مطیع میباشی منفعل گشتی گفتی
 ازین خانه بوی فسد عون می آید روزی در مجلس وی حکایت اوصاف الدین کرمانی
 کردند که شاہد باز و پاکباز بود و گفت کاشکی کردی و گذشتی فرمود شخصی بنحوت
 در ویستی آمد پرسید کہ چرا پنهان نشستی گفت این دم تنها شدم کہ تو آمدی و مرا
 از حق مانع شدی از وی پرسیدند در ویست گناہ کند گفت اگر طعام بی اشتہا خورد
 کہ این در ویست را گناہی است عظیم و گفت صحبت عزیز بہ صاحبست بکنید
 غیر انبای جنس را و گفت کہ درین معنی حضرت خداوند شمس الدین تبریز فرمودہ
 کہ علامت مرید قبول یافتہ آنست کہ اصلاً با مردم بیگانہ صحبت نتواند داشت
 و اگر اتفاق شود چنان نشیند کہ منافق و مسیّد و کدوک در کتب و اسیر در زندان
 و در مرض اخیر یا یاران گفت کہ از رفتن من غمناک مشوید کہ نور منصور بعد از صد
 و پنجاہ سال بروح شیخ فرید الدین عطار تجلی کرد و مرشد او شد در ہر حال تکیہ بایشان
 با ما باشید و مداید کنید تا من شمار آمدہ باشم در لباسی کہ با شتم و نیستہ فرمود کہ در
 عالم ماراد و قلع است کی سیدن و یکی بشما چون بنمایست حق سبحانہ فرود مجرور دامن
 قلع نیز از ان شمارا ہد شد شیخ صدر الدین برای عیادت آمد و شفاک اللہ گفت
 فرمود کہ شفاک اللہ شمارا باشد کہ در میان عاشق و معشوق پیرہنی از شعور بشن نماندہ
 نمیخواہید کہ نور بنور پیوند و این غم سزل خواندہ چہ دانی تو کہ در باطن چہ نشای
 ہمنشین دارم نہ دیاران را وصیت کرد بدین عبارت اَوَ کُنْ تَقْوٰی اللّٰہِ فِی السِّرِّ وَ الْعَلٰنِ
 وَ تَقْلَبْ الطَّعَامَ وَ قَلْبَہُ الْکَلَامَ وَ حِرَانَ الْمَعٰی وَ اَلَا نَامَ وَ مَوَ تَلْبِہُ الْقَیَامَ وَ دَوَّامَ الْعِیَامَ
 وَ تَرَکَ الشَّہَوَاتِ عَلٰی الدَّوَامِ وَ اَحْتَمَلَ الْکُفَّاءَ وَ مَرِنَ جَمِیْعَ الْاَنَامِ وَ تَرَکَ مَجَالِسَ السُّفَّہَاءِ

وَأَلَمْ نَأْمُرْهُمْ بِحُجَّةِ الْبَيِّنَاتِ وَأَلَمْ نَكْرِمْ ذِي الْقُرْبَىٰ وَأَلَمْ نَجْعَلِ الْيَتَامَىٰ فِي شِعْبِ الْكَفَّارِ
 مَا قُلْنَا قَوْلًا وَكَانَ لَكُمْ مَعَهُ شَرٌّ مُّؤْتَمِرًا وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ الْقُرْآنَ بِالْجَدَلِ
 شيخ اوجاالدین کرمانی را در یافت پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب
 می بینیم و لانا فرمود اگر برگردن دُل نداری چسب را بر تاسانش بنی بینی و فرمود که
 یکی گفت که در سقا به نام حق نباید گرفت و قرآن نباید خواند مگر آهسته گفتیم آزا چه کنم
 که او را از خود جدا نیتوانم کرد شاه از اسپ فرسودنی آید اسپ بیچاره چه کند نه
 مولانا سلطان الدین رحمة الله علیه میفرمود که حاصل این کار و بار و ذوق
 یافت و اَلَمْ نَأْمُرْهُمْ بِحُجَّةِ الْبَيِّنَاتِ باید که طالبان هر چه یابند از واردات و مواجید و فوین
 شوند و باز از آن ذوق تکی گشته برای آنچه که نیافته اند و باقیانده متالم شوند چه
 مقصود بی نهایت است آنچه از وی دریابند با آنچه از وی دریافته اند حکم نیم قطره دارد
 به نسبت دریای محیط انس اگر با آنچه دریابند سر فرود آوند و آن آرام گیرند و در ذوق
 آن از عالم سیردن روند تا ابد در آن محبوس باشند و از دیگر اذواق و مواجید بی نهایت
 محروم مانند اگر کسی ابدی درین یافت و نیافت سیر کند نه در هیچ کار نگردد و با
 و هیچ راه نرفته و روزی در معنی آیه سوره اخلاص میگفتند اول موجودی که با عباد
 حق سبحانه و تعالی دیگر بود و آمد و در اول بود چون از مبدی فیاض اظهار
 صادر اول مشابه بود و بزار و نود و لاجرم حق سبحانه و تعالی صورت یافته که میلم بملک فی ان
 مشابهت فرمود و چون حق سبحانه و تعالی را از ايجاد موجودات و اظهار تعینات در مظاهر الهی
 و کوئی بحسب ذات و صفات و اسماء و افعال ظهور فرمود و همچنین ظهوری از مظاهر الهی
 بود و بزار و نود و لاجرم حق سبحانه و تعالی درین سوره بیکه که میلم بملک فی ان مشابهت بود

چون بعد از احیای موجودات نوع انسان را بحکم خلق الله آدم علی صورۃ الانسان
 نسخه جامعه و منظر هر جمیع اشیا را گردانید و برایت ذرات و صفات و افعال بی نهایت
 خود ساخت از حسب جامعیت و پراشتابیتی بود به آن ذات یگانه مقدس که آیه
 قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ اللهُ الصَّمَدُ صفت او ست پیداشد که در آن دهم گفتو بود و لاجرم
 حق سبحانه به آیه دَلُم یَکُنْ کَلِمَةً أَحَدٌ لَفِیَّ آفَ شَبَابِیَّتِ و مائت فرمود و خواجه
 شمس الدین محمد کوسوی رحمه الله علیه در معنی احسن کما احسن الله لک
 فرمود که تو کنی همچنان که نگوئی کرده است خدای تو نگوئی خدایه بنده آن بود
 که در ازل خدای تعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس نسبت به بنده آن نگوئی کرد
 که بنده را ظاهر گردانید و خود پنهان شد پس تعلیم میدهد بنده را و امر میکند که نگوئی کن
 همچنانکه خدای تعالی نگوئی کرده است یعنی تو نیز خود را بنفی وجود پنهان کن تا خدای
 ظاهر گردد و دله

خاتمه الطبع

منت خدای بزرگ را که بانجام رسانید این نسخه را در طبع و اسید است که صوفیان صافی طبع را
 از آن برخوردار کنند که سهل نماید گفتنی چند از پیشین بزرگان درین نسخه فراهم آورده اند اما بزرگ
 و شریف باید که هر گشت از آن داروی محرب است مرعلیلان باطن را چه گویند کاشف طیبیان
 روحانی اند در صحت این نهت را نیکو گمانستیم که جمیع آندند همه در آن بکار برده اند
 نگویم که پر صحت است و عاقلیم که برکات این مقالات و نظر کنندگان نیکو اثر باشد و جزاء
 چنین خیر جاری آنها را که سهر و کار این دارند بهر آیین

